

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228350

UNIVERSAL
LIBRARY

شکرۃ الشاہ
 دولت شاہ بن نجفی شاہ
 سمرقندی علیہ الرحمۃ
 اہتمام میرزا محمد ملک الکتاب
 النماط من دولت علیہ
 سخا صاحب سندھو زیور
 طبع در آمد

KHAN SAHIB MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 خان صاحب
 میرزا محمد ملک الکتاب
 BOMBAY.

محمدت و غفران از مول و جان روشن رویان ایمان شاد رو منور و مرقه معطر محرم راز ستر ما اوجی
 و رسند نشین دنی فندی شیرین کلام و نما یطیق عن الالهی حاصل کرامت الاوحی یوحی در تله استاج
 سروران مالک اصطفای ابوالقاسم محمد مصطفی ان الله و ملائکته یصلون علی الیسی یا ایها الذین امنوا
 صلوا علیه و سلوا تسلیما فضیحه که مسیح از مدعوت بجاد و زبان می کشاد و ملیحی که غریز خلافت در
 ملاحتش تقدیم میداد بیت | یثیقی که ناکرده قرآن درست | کتب خانه فتن ملت کشت

صلی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

برای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی
 از ممکن عالم غیب و از کنجینه مخزن لاریب مجبوعه یچو وجود انسان بعد ظهور نیا در دود در صلیق
 حقایق بجان مشرانی و دل کشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از
 جمله مرغان اولی اجتمعه بنات حسن نه پرده بیت | کجستین فطرت پسین شمار

تونی خویشتن را بازی مدار | اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است که هست خلقتنا
 الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافین آدمی جبل دماقت است ثم رددناه اسفل السافین
 پس بر فحوی کلام کریم مقرر شد که از حقیض حقارت باوج ملایک جز باوصاف انسانی و معرفت
 یزدانی نتوان رسید بیت | تو ذ آدم خلیفه به لهر | قوت خویش را به نعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نماده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاد دانند
 آدمی بقوت نطق و نیز از حیوان ممتاز است و کرده در وجود بر جمیع خلائق باز است زبان بهایم و دود و ب
 ندان صموت و حجاب مجبوست و کرده همه اشیا یزدان محسوس است عارف رومی دین یاب یقینا

حس حیوانی ندارد اعتبار | ای انخی در کوی قضا بان کنده | افریبی حیوان کنده از خورد و نوش
 می شود انسان قوی از راه کوش | دروغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محرم
 ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبل از گلستان آمال معدوم کرد و عالم ارواح که کشاف و وصافیت
 فیض آن ارباب قضا صاحب را وانی و کافی است بیت | در پس آئینه طوطی صفتم دانسته اند

انچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحب دلی از انجا که مقام حال اوست لاشک شاد قال و مقال
 اوست پس برین تقدیر بسیار جان بکار طریقت نه بر عبث در بادیه جان که از از حکمت و معرفت
 و در بکار سخن خوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحه کرده اند بلکه از خار میخلان این بادیه کلی حیده اند
 و از غواصی این بحر نامتسای بدر دانه رسیده اند بیت | زانشن فکر چو پریشان شمرم

باملک از حلقہ خرویشان شوم سودا این سودا نوری و مصو رانی صورت پریمانی اقل العباد و المذ الفنی دولت شاه بن علاء الدولہ بختی شاہ غازی بھر قندی ختم المذ الفنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت اصحاب فضل و عظمت معروض میگردد اندک من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب و جهالت و بطالت بسر بردم و دوروزه زندگانی که سرمایہ سعادت جاودانی است بملا یعنی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروز نامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر کران مایه و تیرہ کزانی بچاه حلقہ قطع نموده و از دیوان

جامی این رباعی مناسب حال حسب حال خود یا ستم رباعی

تا بیست و سی زره برون افتاده | در جہل و عی داد و چیل سال بباد |
در پنچہ پنجم کنون افتاده | تا بودم ده بس زبون افتاده |

با خود اندیشہ کردم که از قدر دین و دانش که خیرست مجموعہ کلمات است حرفی نخوانده و انجاہ و مرتب آبا و اجدادی بمرہ مانده این چنین عمر تلف شدہ را چه عوض و این سودا یی سودا را چه عوض بمرہ که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعی بند است سرفرو بردم دیدم که دولت گذشتہ تدبیری نیست و در صلت روزگار تا خبری نمہ بینی از تخلص و اشبح آذری با خلاص یادم آمد بیت

آذری عمر باز بچہ و غفلت بگذشت | آنچه باقیست شو غافل فرصت بپشت |
ع کی عمر رفتہ کس بدو بدین گرفتہ است |

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکہ پای مرکب حیات در شکل رخ اجل مجروح شود ع دست بکاری زخم کہ غصہ سرا آید علم را پایہ بلند و مایہ ارجند یا فتم اما دیدم کہ مشاہدہ آن عروس جز بجا ہدہ روزگار صباقتش نمی بندد العلم فی الصغر کا بفتش فی الکجر اگرچہ طفل را ہم اما قرین پنجاہم و شاہراہ سلوک بحقیقت اگرچہ طریقہ واصلان و وظیفہ کا ملائت بیت

تا جان نلکی خون خوری پنچہ سال | از قال ترارہ نمایند بجال |
من کمر اہ کہ بعد از قبیع و اتان |

پنجاہ بقالی نرسیدہ با شتم بجال رسیدن حال باشد حقہ و خصہ ملازمت در کاہ سلاطین را چه گویم اگرچہ این طریق شمارا با و اجداد این مستندان است اما نفس را در مر اسم آن خدمت نامو دب

دیدم بغرورت پای از کرایس منع در کشیدم بیت

تاکہ اسباب بزرگی ہمہ آدہ کنی | عاقبت سودا و فکر این زبان نبود و مانع ضعیف مرا و ر بود و قوت |
تکیہ بجای بزرگان توانزد بکزان |

متخیل برین رباعی تو نمی خود رباعی | در ہر مرانہ جاہ و مالی حاصل |
نہ علم و کمال و وجود و حالی حاصل |

مردان مردان زده اندازہ کرت | چون نامردان خواہ خیالی حاصل |
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوہ و |

پریشانی نزواید بار حجا و کشتن و بکوشہ تنہائی معتکف نشستم از بطالت ملائت بخاطر ممتولی شد

ع با تفت غیب این ندارد واد بیت | عاقل مغفین و ور قی میخراش |
اگر نویسی تسلیمی می تراش |

چون کنوز معانی ظهور نمود و آنست که قلم از دهای آن کنج بود با قلم و زبان یک دل شده گفتیم اسے
 مفتاح کنوز دانش بزمشورت می گفتم که بسی بنان من بدانان تو کدام رقم است قلم صداجی سیر
 بامن نقشه پر کرد بیت که هر خیزگان گفتنی گفت اند درو بوم دانش همه گفت اند
 علی دین داد انار و اخبار داده اند و ابواب فصوص انبیا بر رخ خلق کشاده اند شیخ عطار که مرقد او از
 ریاجین انوار معطر باد و در تذکره اولیا بیضا نموده و مورخان داناد و تواریخ و مقامات سلاطین توانا
 مجلد بپای درخت اند و کتابها ساخته اند بچین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستی است
 فضلا دران کار جهد نموده اند و یاد کاری گذاشته اند بیت انچه مجهول مانده در عالم
 ذکر تا ریخ و مقصه شعر است جنت آنکه علی اباد و جود کمال فضل بدین افسانه محقر قلم ریخ نکرده
 و سر بهت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بغضت آن نداشته اند الفقه
 تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر شطری بروجه صواب رین ابواب
 نموده آید حتما که بروجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن کنجینه معنی این رموز اصفاء نمودم
 و دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت بسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه
 شکسته بسته در مدت العمد دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره از دوایین
 استادان ماضی و اشعار منتقدین و متاخرین و از رسایل منفرد و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات
 و حالات شعرای بزرگ که ذکر دو این اشعار ایشان در اقلیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد
 اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر وزگار آن طایفه بوده اند
 دین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم
 بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بیاوردم و ساینم چون این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود و تامل
 نمودم که در حمایت شبتان کرم که ام صاحب دلی تواند بود و قدر این مخدیه معصیت که دامن طهارت
 آن آلوده خبث و خیانت نیست که ام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل کوش که ام اهل
 هموش است عقل و انما سلیم ساخت ع قدر زر زر که شاسد قد هر چه ری با زرموز سلیم دولت فقیه شند
 که این خدمت جرم در رفع کرامی را شایسته نیست که ام و فضل بدولت مقتظم و بنای جلال است و جلال او منتهیست
 فکر صاحب و ولتی که این خدمت وقف احسان اوست اعنی امیر الکبیر الاعظم
 ناصب رایات العدالت و النصف و الکرم امیر الامراء و الاحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین الملوک
 و الخواصین اعدل من جل الما و الطین نظام الممالک بمجاة الضعفاء من و رطات المساکین و می افخار و الما



ناصح کمالات الاول والاخر موس بنیان الکام مجد و مرام اکابر و الاعظم معین العلماء و مرئی الفضل مقوی
 الفقر و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الحسام نافذ فنون المعبای طریع السیلم عارف المعارف
 بمیزان دین استقیم عین بح مالک رقاب ملک و شمشیر نظام الملک و الدین علی شیره زین المند سرایر الوجود
 بغرہ و افاض علی السکین بعدلته و جوده بزرگی که محدوح اکابر آفاقت و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
 ملک صفاتش عنقرم و مروت و نبوت کیسیا خالصت عین شغقت و رفقت ارباب فضل را سده منعش منکر
 معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفاء که مش مفری مبین عمارت کل اگرچه ظاهرا شعارا و ستا با بحقیقت
 عمارت ل نیز پیشه و کارا و ستا و سجانه و تقالی درین هر دو طریقین ثابت قدم و راسخ دارا و ک شیره اول سبب
 بمعوری بلاد و شغقت ز عبادت و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاه معارض جمیلش ویرانی ملک را
 معمور ساخت و ساقی که مش محمودان ستم را مسرور گردانید لولف و در زماش چون زویرانی نمی بنید اثر
 چند ازین سوا سواد میکند و محکم پاکبازی بجلوه البکار معالی نتاعت نمود و عیسی صفت از آلائش طبیعت
 مجرد بود و حیرات چه سان یاد کارا و ستا الباقیات الصالحات مؤمن و زکا داد

أَنْظُرُوا بَعْدَ مَا لِيْ أَثَار	رعیست پنا یا دلت شاد آباد	إِنَّ أَثَارَنَا يُذِلُّ مَمْلِكَةً
اخذایت همه خیر شایسته باد	جو اغردی و دالیش و دین و داد	بسعت مسلمانی آباد باد
شرف برد بر خاک یونان و روم	ترا فضل سیمت بخشش طریق	ز فضل خراسان فرخنده بوم
مرا جهان نام نیکست و بس	بجز نام نیکو نماند ز کس	بمن کن که توفیق بادت رفیق
مانا دتا جا و دان و السلام	رجاء و اتق بلکه اقلین صادقت	ترا نیر و احسان سبکی و نام

شبه بدکان جوهر سیت و عرض نور ساد و جنب مشتری در نظر قبول خدا وندی مردود و نکرد و بیت

پای طخ نزد سلیمان بردن	عجیبت ولیکن هنرست از موری	بیان آیین این کتاب و نصیبین
طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات مرستند رست چه از روزگار قدیم این طریق		
بین الناس متداول بود و از حمت تغییر لغات که بگردم و رواج عام حالی بحالی و امری با امری مبدل میکرد		
اسامی الکثر جماعت و در ستر خفاست از آنها که اسامی ایشان در تواریح و رسائل مذکور است و ذکر ایشان		
در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بود و اندوید و سلاطین مقبول و محترم و		
این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر نیست فاضل تخمینا مسطور		
باشد و خاتمه برین طبقات افزودیم و ذکر حالات فضلا و شعرا که امر و زجران بذات شریفشان آراسته است		
مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب قوت شوند ذیل عضو و اصلا ح بر رفوعات این کبینه پوشند		

مکر عذر م بزرگان در پذیرند		بزرگان خورده بر خوردان نگیرند		و عین الرضا عن کل عیب کلید	
ولکن عین السخط بتدی المساویا		که در بحر اول و صدف نیز هست		درخت بلندست دریاغ نیست	
بقا کر حیرت و کر پریان		بناچار خوش بود در بیان			
طبقت اول و درین طبقه ذکر نیست فاضلت					
استاد و روکی	استاد و عضای رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شست کله	استاد و روکی	استاد و روکی
پندر ارازی	استاد و عضری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلیمانی	پندر ارازی	پندر ارازی
فروسی طوسی	منرخ	معنری	نظامی عروضی سمرقندی	فروسی طوسی	فروسی طوسی
حکیم ناصر خسرو	عمیق بخاری	قطران اجل	فصیحی بحر جانی	حکیم ناصر خسرو	حکیم ناصر خسرو
قنبر خاری	ابوالعلا کنجی	ملک غادر و و باری	استاد ابوالفرج	قنبر خاری	قنبر خاری
طبقت ثانی نیز ذکر نیست فاضلت					
حکیم ارزقی	عبد الواسع جبل	ابوالمفاخر ارازی	فصیل الدین خاقانی	حکیم ارزقی	حکیم ارزقی
محمد الدین انوری	رشید و طواط	ادیب صابر	عثمان مختاری	محمد الدین انوری	محمد الدین انوری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیردانی	سید حسین غزنوی	حکیم سنائی غزنوی	حکیم سنائی غزنوی
فرید کاتب	سبغی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظہیر الدین غاریانی	فرید کاتب	فرید کاتب
مجید الدین بلیقانی	جوهری زرگر	انیرالدین	سیف الدین اسفرنگی	مجید الدین بلیقانی	مجید الدین بلیقانی
طبقت ثالث درین طبقه ذکر افاضلت					
شیخ نظامی کنجی	سید و الفقار	شاه غورنیشاپوری	جمال الدین محمد عبدالزاق	شیخ نظامی کنجی	شیخ نظامی کنجی
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع البین لبنانی	سعبید هروی	کمال الدین اسماعیل اصفهانی	کمال الدین اسماعیل اصفهانی
قاضی شمس طلبی	امامی هروی	فرید احو	انیرالدین اومانی	قاضی شمس طلبی	قاضی شمس طلبی
رکن الدین عنباری	محمد الدین فارسی	پویحسا جامی	عبد القادر نائینی	رکن الدین عنباری	رکن الدین عنباری
طبقت رابع					
شیخ فرید الدین عطار	مولانا جلال الدین دمی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی	شیخ فرید الدین عطار	شیخ فرید الدین عطار
شیخ عراقی	خواجہ جام تبریزی	بدر جاجری	شیخ پور حسن	شیخ عراقی	شیخ عراقی
امیر سید حسینی	ابن نفوح	نفر بنائتی	جلال	امیر سید حسینی	امیر سید حسینی
جعفر فرامانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین	جعفر فرامانی	جعفر فرامانی

امیر خسرو دہلوی	خواجہ حسن دہلوی	خواجہ کرمانی	امیر کرمانی
طبقه خامس			
خواجہ عماد نقیہ	خواجہ سلمان ساوجی	مولانا ظفر ہروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری بخا	امیر بین الدین	طغرائی فروندی	ابن بین فروندی
عبید زاکانی	سید جلال عصفری	مولانا حسن مستکرم	جلال طبیب شیرازی
خواجہ حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کج تیریزی	مولانا لطف اللہ نیشاپوری
شیخ کمال خجندی	خواجہ عبدالملک سمرقندی		
طبقه سادس			
امیر سید نفث کستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجہ عصمت بخاری
ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجہ رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرآبادی	مولانا کاپتی ترشیری	مولانا علی شتاب
شیخ آذری اصفہانی	مولانا سیمی نیشاپوری	مولانا یحیی نیشاپوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ایپوردی	طالب جاجرجانی	امیر شاهی حسبرواری
طبقه سابع			
مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجہ اوحادی سبرواری	امیر بین الدین نزلآبادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجہ منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین ضای سبرواری
مولانا طوطی ترشیری	قنبر نیشاپوری	طاہر نیشاپوری	مولانا ولی قلندر
امیر زاده یادگار بیک	محمود بر		
خاتم			
<p>ور ذکر اکابر و افاضل کہ الحال روزگار بریور متصل و کمال ایشان آراسته است مد الله تظلال فضا یلیم و اید و لثم و درین محل ذکر کشش تن از فضلا و امر اثبت می شود و الله علم مقتدم</p>			
	عبد الرحمن جامی	امیر امیر نظام الدین علی شیر	
	امیر شیخ احمد سیلی	خواجہ فضل الدین محمد	
	خواجہ عبداللہ و ارید	مولانا خواجہ آصفی	

حوادث آبا و عالم مقایست منقلب که هر حادثه بنوعی بگردد و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید میت
 شاه بهر فریبنده و عروسیست ولی نیست معلوم که کاوس و کیش و اربود طو قانات و حادثات
 انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر
 نیافته اند و ذکر احمی شعرا را نیافته اند اما در افقاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و
 سبب آن بوده که او را مجبور بود که ویران دلا را هم چنان میگفتند و آن منظوره طریقه و نکته دان و راست طبع و منور
 حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال ویست ای ز سر تا پا چشم خویش عین مردمی می تواند بود چندین
 در یک آدمی و بهرام بدو عاشق بود و آن کینک را دادیم پناشای لشکار گاه بر روی و دوستی و دشمنی
 بهرام گور روزی بهرام بخندد و لا رام در پیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو کوش گرفته بر تن بست و از
 غایت خفا خطر بزبان بهرام گذشت که ستم آن پیرمان و ستم آن شیر بله و پرخانی که از بهرام واقع شدی دلارام
 مناسب آن جوانی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن بخت نام بهرام ترا و بدیت
 بوجله پادشاه را طرز آن کلام بهذا موافق افتاد بکمال این سخن را عرض کرد و نظر قانونی پیدا کرد با فاما از یک
 بیت زیاده نگفتندی ابوطاهر قانونی گفت که بعد عقد اله و له دیلمی بنور قصیر شیرین که بنواحی فائقین است با کمال
 ویران نشده بود در کتاب آن قصه نوشته یافتند که دستور فارسی قدیم است این است *تبر بر اینان نوشته*
 جهان را به دیار تو شه نهری پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملک کاسره
 و عجم دست عرب افتاده و آن قوم بارک بدین و ظاهر کردن شریعت میگویند و اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می
 که منبع از شعر نیز کرده باشند یا از جهت قوت شعر مجبول شده باشند و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام
 این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و اشعار بزبان عرب بوده و خواج نظام الملک در سیه العلوم کنکایت کند که
 از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفا تر و اشله و مناشیر از درگاه سلاطین بجز بنی عباس
 اند و بفارسی از درگاه سلاطین اشله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کند ری رسید که او وزیر
 السب ارسلان چتریک سبجی بود از کنکایت حتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساخته و احکام و اشله را از درگاه
 سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن ظاهر که بر وزیر کا خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی
 نیشا بور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بخت پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این واسق و عذر است
 و خوب حکایتی است که حکایات شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر قرآن
 و شریعت چیزی را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف فحاشست و پیش ما مردود است و فرمود

آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلم و هر جا از تصانیف و مقال بحکم کتابی باشد جمله را بسوزند از این
جست تار و ز آل سامان اشعار هم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند ندیده اند حکایت کنند که یعقوب
بن لیث صفار که در دیار هم اول سیکه بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک او را بغایت دوست
میداشت روزی عید آن کودک با کودکان دیگر جو دمی انداخت امیر بسره کوی رسیده و بهماشای فرزند ساعی بایستاد
فرزندش جو زمینداخت و بهشت جو بکوفه افتاد و یکی بیرون جست امیر زاده نا امید شد پس از لجنه آن جو نیز بنیکیل
رجع القهر بجانک کوفه غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتلاج چه زبانش گذشت رع غلطان
غلطان سبی رو طالب کو یعقوب را این کلام هذلق خوش آمدند و وزیرا حاضر کرد گفتند از جنس شعراست
ابو هف و زینت الکعب بانفاق تحقیق و قطع شغول شده ندانین مصرع را نوعی از هنر می یافتنده مصرعی دیگر
ببتقیع موافق این بدین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیت نام کردند و چند کاهی
و دو بیت می گفتند تا آنکه لفظه و بیت بنکوندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شناید گفت و چند
گاه الهی فضلا بر باسی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند کل بود بیزره
تیره را سته شد اما بر و آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و
قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود که ابتدا از استادانیم ذکر نموده
الشعر ابو الحسن رودکی زاده استاد ابو حسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد
بوده و به تخلص برودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطارنیکون
بعضی گویند که رودک موصیبت از اعمال بخارا رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و ذہنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعراست و کتاب کلید و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلوات گزینا
بود چنانچه استاد عنصری شرح الفام در مضایده و میکو بد حمد الله مشغول در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را
چون ملک طراسان مسلم شد و به دارالملک هراة رسید با دشمنان و هوای اعتدال آن شهر حشمت مثال
امیر را طایم طبع افتاد و بهار سرخس و تموز گنبار باوغیس و خزان پرغمت هراة و حوالی شهر مشاهد میکرد و امیر را
دارالملک بخارا را تحسنا و اصلی آن خاندان است از خاطر موصو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت
را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از کث امیر در هراة طول شده و بهیچ
حیل امیر قصد بخارا نمیکرد استغناء به استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس در غیبت بخارا تحریص کنند
و مال عظیم استاد را قبل کردند و وی امیر را در مجلس شاداب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت
مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیده این ابسیات نظم کرده بعرض رسانید

بسیار است

طبقة اول

یاد جری سولستان آید بهی	یاد یار محمد بان آید بهی	ریکت آسموی و دشتیهای آن
ذیر پاکم پر سپان آید بهی	آب جیون با همه پینا وری	خنک ماریا تا میان آید بهی
ای بخار اشاد باش و شاد و زی	شاه سویت میهان آید بهی	شاه ماه است و بخار آسمان
ماه سوی آسمان آید بهی	شاه سده است و بخار بوستان	سرو سوی بوستان آید بهی
این قصیده الهیت طویل و ایراد مجموع آنرا اندک که تحمل نیاورد و گویند که امیر چنان این قصیده و بخاطر طویل افتاد که موزنه در پا ناکرده سبب ار شد و غزلیت بخار اگر و عقل را این حکایت بخاطر عجیب بینما ید که این نظمست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین سه روز کار سخن و رمی این نوع سخن و مجلس سلطین امر عمر کند بخار بکشان شود و اما می شاید که چون استاد دارد او تا موسیقی و قوف تمام بوده قوی و تصنیف بی نهایت باشد و آب تنک اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد اقصا استاد را کار نشانید کرد بجور این سخن بلکه او را در فنون علم و فضائل و قوف است قصاید و مثنوی را نیکو میگوید و او شاد و رود کی عظیم و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رود کی در گذشته دو بیست غلام هند و ترک گذاشت قیاس بر آن دیگر ازین توان کرد این قطعه را از اشعار او است		
فی البت و سلاح بدو راه کاروان	چون دولتی بنود مرا محنتی نهند و	پلی کردن شکفت نبوده است هان
اما امیر و فی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه بنز سنده بنز پر بوده ما و را الهنر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعد و داد به نشر پادی و فقر عادی روز کار گذر انید و آخر بیت مملکتان خود سعادت شهادت یافت در سنه داسا و عصری در تنه او سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت		
دکس بودند زال سامان مذکور	دایم که هارست خراسان مشهور	ابو اسمعیل و احمدی و نصر می
و دود و عهد الملک و دود منصور	میخوانند دایشار و شبست و عنده ام الکتاب	و کعضایری رازی
رحمة الله علیه از اکابر شعر است در در کار سلطان محمود سبکتگین بود از اولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه خرمین شده و با شعاری دار الملک مشاعره و معارفه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست		
اگر مرا بجا و اندر راست و جا بکمال	مرا به بین کیبینی مجال را بکمال	
من آنکس که من با جشتر فخر گنند	هر آنکه بر سر بکت بیت بر نویست قال	و درین قصیده اعزانی هست که
سلطان عصفایری را بعد از آن هفت پاره در بخشید که از چهارده هزار درهم مملو بوده و آن این است		
صواب کرد که پیداکرد و دهر و جهان	بگانه ایزد و اداری نظیر و بهال	و گرنه بر دو پیکر بشید و بر و عطا
امجد بنده بنودی بدایزد و متعال	و عصفایری را قوت کامل در فن شاعری است	خضر و ضا و صنعت

عصفایری

بسم الله الرحمن الرحيم

طبعة اول

اغرام و اشتقاق و فضلا و شعرا و را درین دو صنعت مسلم سیدارند اما نثر و مناقب سلطان یحیی بن احمد و ابو القاسم محمود و انار بتهربانه از انقباب روشن تر است پادشاهی بود موفقی بموفقین یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علماء را موقر داشتی و با فقر و وصلی و زیاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد و لا جرم همچو نام شریفش یافت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که سلطان محمود و ملک غزنین و غراران را مستخلص ساخت و از وقت آن شد که از دار الخلافه بلفتی معین مشرف گردد امام منصور را ثانی بر برنالت بار الخلافه فرستاد و امام قزلباش کیسان بجهت این محرم در اختلاف تردد میکرد و میسر نشد آخر الامام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاه بیست بزرگ منش و باشوکت و در اعلامی اعلام دین میگویند و چندین بزار بکنده بسی او مساجد شده و چندین بزار کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی غازی دین دار از انقباب محروم کردن خلیفه از سخن امام شامل شد که این شخص بنده زاده است او را لقبی از انقباب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم دیست بزرگ و پر شوکت مباد که قصدی و عصیان از او وجود آید با کابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق گردید که در انقباب باید نوشت که احتمال بدخ و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یحیی بن احمد ولی امیر المؤمنین و ولی دولقب جمیع دوست را گفته اند و بهم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب مصلی شد امام ابو الفتح کفایت این لقب بمحضرت سلطان عرضه داشت که در سلطان از غایت بزرگی و کیاست شامل طرف ذم و ملامت کرده و بی احتمال صد هزار درم بمحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود بدست سال بحرب کفار بجهت تعظیم شریع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون کینت لاف بعد هزار درم میخرم خلیفه که نثره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بعد هزار درم نقر شده و مضایقه کند کمال میرود بی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعضی خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از تحزین یکت حرف الحاق العالی است در لقب که ولی امیر المؤمنین شود و منطقه طرف ذم بر طرف باشد خلیفه انکمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب ولی سالما امثلد و مباحثه از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و فات سلطان در سنه عشرين و اربعه بعد از وفات و نشت و نسال عریافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر این بد و متعلق بود و ذکر اسدی طوسی رحمه الله علیه از جمله متقدمان شعراست طبع سقیم داشته و ذوقی نثار کرده است و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعری خراسان است و او را بکرات تحجیف نظم شاهنامه کرده اند استغفار خواسته پیری و صنعت را بهمانه ساخت حاله دیوان او مضاعف نیست اما در محمود عا سخن او منظور است و مناظر را با غایت نیکو گفته و از نظر کلام معلوم میشود که مرد فاضلی بود

سید

و فردوسی را بنظم شاهنا میاها اشارت کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی غنی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از دستدار و طالقان مراجعت کرد بطن مالوت آمد و در آن جین چون وفاتش نزدیک میشد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت حسیل در رسید و از نظم شاهنا مرقلیل مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی افوت آن نباشد که باقی ترا بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزندان عکین مباحث که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم و دوستی گفت ای استاد تو پیری شکر که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء تعالی شود و پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز یک چهارم روزه را میبخت و هنوز فردوسی حال حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر زمین مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلا میسرست بر عجم و آخر شاهنا مه و آمدن منیرة بن شعبه بر سالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة بملوک عجم و شکست ب شاهنا مه و فضلا بر اندک آنجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید ظاهرا بفرست معلوم می توان کرد و از مناخرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روز کار اشعار مناظره کمتر میگویند مناظره شب

و روز را گفتار اسدی

هر دو را خواست جدال نسب پیری و مل	بشمار از جنت گفتار شب و روز بهرم
روز را باز از شب کرد خداوند قدم	در میان رفت فردان سخن از جنت دوم
قهر اسدی مناجات لبش بر دیکم	نزد یزدوان ز پرستنده و ز عابد روز
سوی صبح لبش گفت هم از بیت حرم	هم لبش کشت جدال و طربید او هم
ستر بخت لبش و ز نماینده عیوب	بر می باشد فردوسی روز بفرمان شب
و ز نماز به شب فخر بنی بود او هم	راحت را است لبش و ز فرزند کلم
هر سه و سال عرب عدوانا و منت	منم آن شاه که تخم ز نیست ایوان چرخ
برخ و چه خوشید تو اما رستم	بجز بر ماه منت از پیر جبریل قسم
روز کین از لبش نیشخند آشفته و گفت	راست خوشید تو چند آنکه بسالی برود
روز را بلبش لبش کرد ستایش لبش	خامشی کن چه درانی بسخن ناممکم
عید و آینه و فرخ عرف عاشور	روزه خلق که داند بر روز است همه
روز بگذرد و جو دهم مردم ز دم	همه روز است چینی هم از عقل و فم
من بمل از خور چرخ تو بنزدن و خاک	تو بعا شق و بر بختی و بر اطفال نسب
	من چه تابان هنوز نام تو چون یک نظم

سر کند شتی که ز دل دور کند شدت غم
گفت لبش فضل شب و روز و آن را از کد
ساجد عابد لبش است خرو تنه و فم
فر جرح لبش کرد محمد و محم هم
بهر زمانه هزار است لبش و نیم
بهست در روز اوقات که نیست کار
مه سپه دار و همه انجم و ساره خدم
برخ ماه من آثار و دست پدید
کم با کسی بر دوا و من از کیف و ز کم
روز را عیبت چکنی کار نیز خوشش
بجرم حج و روز است همه از بتر حرم
روز خواهد بد بر خوشن خلق بخیر
در تن دیو دلی بر دل بیار و در جم
روی آفاق ز من خوب پند و نوشت

طبعة اول

دیده خلق ز من نور فراید ز تو نم تو بجز از حبشی خنجر به سن ارچه کنی بگر بجز از خورشید من از خشت علم خلق الموت بخوان که چایات از بر سر است از آفتاب من داند همه سال عجب ماه از خورشید من افزاید نور زان نماز تو که آید که ز من بستی کم و حق تو لم نشدی راضی و خویشی که بود پارصاده بر رئیس الوزرا کان کرم	مرد را گونه اسلام ترا کوه کعبه حبشی را چه رسد حسن اکو هست صنم چه زیان کت به بنی مین و ثبات کت بزم سوست بهر حال حیات آخر هم که چه زرد آید خورشید جو به زمست و بنی قدمت خورشید کند پشت تخم کز خورشید بکتر و داو بیکت است در میان کت که کنی عدل خداوند حکم را دبود غریب احمدرضا و محمد	مرد را جائه شلایست ترا جائه غم سپه و خیل و بجوم از چه شناسند که پاک ور بنی نیز هم از پیش نیست اصم کز ماه کوشنا سنده و سال عرب کو چه زرد آید دینا به سیمو به زرم از وایغیر سنده نماز است بر و دوش پیکت چه بود که بکتر بود از شاه قدم یا پسند آری بکفارش عا دل زاد افسر جاوه جلالست سر ملک نعم
---	---	--

نسخه

و کرم ملک الکلام ابو الفرج سجری اوستاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سجری بنامته
و ملحق آن خاندان است مرد بنیامت متشهم و صاحب جاه بوده و اندک ابرآل سجری را غلام و اگر امی پایان بدو عاید شده
در هلم شهر بنیامت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرا عسری شاکر است
و سیستانی الاصل است و در بعضی مجروحها و لغوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل القدرم دیوان
متعارف نیست اما در مجروحها اشعار نوشته بدیم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را به چشمه امی آورده اند

عقایی مغرب است زمین و در خرمی غم خورده آدم مد و بیچاره آدمی	فاصل از برای محنت و رنج است آدمی هر کس بقدر خویشش گرفتار محنت اند	چند آنکه کرد صورت عالم بر آید یکم کس را خاداه اند برات سستی
--	--	--

انگشت که امیر ابو علی سجری پیش از حکومت کل بکلیکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر بنا طایفه
بکلیکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شده و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و
پادشاهی خراسان با استقلال انفرادی و تصرف سلطان محمود افتاد و آل سجری استاد ابو الفرج را میفرموده اند که بجز
آل بکلیکین میکنند و در تجارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سجری متنازل شدند و سلطنت خراسان برآل بکلیکین
قرار گرفت سلطان محمود بنیامت از استاد ابو الفرج در خشم بود و خواست تا او را ملک سازد و حقوقت فرمایند و در خشم
استعانت با ستاد و عسری برد و عسری شنج او شده و میر می او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریه او
در کدشت او را با اموال و جهات با ستاد و عسری بخشید و ستاد و عسری اموال کرانیا را از استعدا و استاد ابو الفرج
بقا آورد و از روی حقوق استاد می و سماحت نصی اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عسری را
و عاگرد و قضا و مدح شاکر دارد و ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کلمه در زمان دولت سلطان

نسخه

محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما غزنوی بودی و او را از شعر اسطغان محمود شمرده اند شاعری ملائک گومی
متین سخن است و او شاکرد استاد ابوالفرج بخوسیت و از انقران ملک الکلام عصری بوده و اشعار او قبل طبع
فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متول و صاحب مال بوده و شصت و یک
ازان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری محصل شده استاد عصری اشعار او را بسیار
است و مرئی او بوده و او را در مدح استاد عصری قصاید غزاس و از انچه قصیده میگوید و خطاب شمع میکند
طریقت لغز و مخلص مدح استاد و عصری بنیاید و چند بیت از ان قصیده را بگوید

جسم مانده بجان و جان مانده بپتن	کر نه کوکب چرا میگردی جز طلب	ای نهاده بر بیان ذوق جان بخشیر
کوکبی آری ولیکن آسمان نیست نام	عاشقی آری ولیکن هست معشوقان	پیر من در زیر تن داری پو شده گهری
پیر من بر تن تو تن پوشی همی بر چمن	کر میری آتش اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی بیار خوشتر کردی از کز ان در
آه می خندی همی گری و این بس ناچار	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خوشین	بشکفتی بی تو بهار و پیر می بی مهرگان
بگری بی دیدگان و باز خندی بپیرن	تو را مانعی بعینه من ترا مانع همی	دشمن خویشیم هر دو دوسته را با کجمن
خوبه شستن سوزیم چون من بر او دوستان	دوستان در راحته مانده اند در خون	هر دو که یاریم هر دو ز در دو هر دو در کد ان
هر دو سوزانیم هر دو فردا هر دو محنت	آنچه من بردل نهادم بر سرست بنیز همی	د آنچه تو بر سر نهادی بر دل من درد وطن
روسی تو چون شنبلیله و نا شکفته باداد	دان من چون شنبلیله و نا شکفته در چمن	از فراق روی تو گشتم خدوی آفتاب
ما ز فراق تو شب تاری می شد شمشین	من در گریان خود را آرزو دم خاصم	نه طلبکاری زیگ من نه دفا اندر دوش
رازد از من قوی امی شمع یار من قوی	عکس من قوی من آن تو تو آن من	تو همی تابی چون ز دین همی خواهم بهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن	استاد او استادان زمانه عصری	عصر دین و دلش بی عیب بی عشق و عشق
شعر او چون فضل او هم بی تکلف بهر بیع	فضل او چون شعر او هم نا زمین و جرم	زین فردا شاعران دعوی بداد کربا
این حکیمان در یک فردا و بسیار فن	وزن هنر که نه باشد من اسب را بهر	کره باشد چون میل سبک و از وزن
تا همی خوانی تو بهیاست همی خوانی شکر	تا همی بویی تو آب انش همی بویی سمن	الحق این قصیده را برستان طبع و

سخنوری او کواهی مدست و اسلام و در ملک الکلاک اندر رازی رحمه الله علیه شاعر مجدالدوله و طالب بن
مخزوم الدوله می بوده سخنی متین و طبع قاصد و بیه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیوانه قیاسی است صاحب
اسمعیل بن حماد که کبریا جهان بوده مرئی پندار است و خواجۀ طبر لیلین قاریابی راست و در فضیلت خود و ستایش پندار است

در هفت خان طبع تمام شایسته	ساز هر روز و یه عهده دهم پنداری	و این رباعی نیز از نو است
اندر که خدر کردن و در ذروا نیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست	روزی که قضا باشد که شکر سوه

بیاورد

روزی که قضا نیست در درک روایت
 و این رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری از اکابران ستاد میکنند اما بکار
 و چنانچه بنام پنداریدم و در راست بزبان دیلمی در مرمت که خدائی
 عود یکت بر چرخین بر زجا طرک کنی
 کجای زین نخواستی زین که بگذرد و کجای
 اما بعد از وفات پسر سده سال در عاقبت محمد و در سلطنت کوسیان او و سلطان محمود غزنوی تناسخ بود
 و مادر محمد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون محمد الدوله طفل بود سیده به نیابت
 او سلطنت میکرد و کینه سلطان محمود غزنوی از مادر محمد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر کنیز
 آج اقبال و کامرانی بر تبارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت
 را روانه کن تا در رکاب بیسون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر ندو و بنزای پس سر آمد جنگی با یار تو فرستم تا
 خاک روی بفرست نقل کنند سیده رسول اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود غزنوی و جانشین
 دولت است و اکثر ایران زمین بنده او است اما ما شوبهرم فخر الدوله در جیوه بود مدت دو و سه سال از
 تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوبهرم رحمت حق و مهل شده آن اندیشه از خاطر من محو است
 چه که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر نی نخواست که بشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقدر است که
 من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفرها باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر نظر او را باشد مردم کینه پذیرنی نیست
 و فتح نامها در ممالک چگونه نویسد مصراع چه مدی بود که زنی کم بود من سیدکم که سلطان مرد عاقل و فاضلست
 هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من در عری این بازی آسوده ام و بر لبها طاکامانی و رقابت غنوده ام چون
 رسول سلطان محمود پیغام برین منوال ساینده سلطان بر عقل و کیاست سیده آخرین کرد گفت مایه شو سیتیم که
 شعبه بازیم اما این زن را خود و پیش منی بیشتر از مرد است و ناسیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله
 نکرد و قتل فخر الدوله در سنه بود و ذکر ملک اشعر استاد ابو القاسم احسن بن احمد الغضری ضعیف
 عظمه مناقب و بزرگواری او از طرف شمس است و سر آمد شعری روزگار سلطان محمود بود و او را طور شاعری و لطیف
 و بعضی را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یحیی الدوله محمود دهماره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند
 و پیشاو مقدم طایفه استاد غضری بودند و بیکمان بر شاگردی مقرب و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب
 ندبی یا شاعری هم داده و بیوسته مقامات و خدوات سلطان نظر کردی و او را فقیهه ایست مطول قریب یکصد
 هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتح سلطان ارادان فقیهه نظم آورده و در آخر سلطان محمود و استاد
 غضری را مثال ملک الشعراء قلم خود از زانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک بر کاشا عری خوشگوشی با
 سخن خود بر استاد عرضه دارد استاد باعث و سمین آواز منقح کرده و حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روز نگار

بزرگواری

استاد عسری شعور اقصای معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم برین جبهه جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکنند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عسری راست در صنعت سوال و جواب و مباح

دوش کردم مرا بداد جواب	هر سوزی که زان کل سیراب	ار پلیر بر سبکگیرین نزد سلطان محمود
گفتم از تو که بر نه دارم	گفت پیدالبشب بود منتاب	گفتش جز شبست نشاید دید
گفت بر ز رزق من تو خضاب	گفتم از شب خضاب روز گمن	گفت از تو که برده دار و خواب
گفتم آتش بران رحمت که فروخت	گفت زیرا که هست عنبر ناب	گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفت کس روی یافت از محراب	گفتم از روی تو نیست بر روی	گفت آن کوه دل تو کرد کباب
گفتم از چیت روی راحت من	گفت عاشق نکو بود لعل ناب	گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفت از تو خبر نیست آسب	گفتم از دشمنش مرا خسیست	گفت هر دم ز روی حسد و شتاب
گفتم او را کفایت و ادب است	گفت آن مالک قلوب رقاب	گفتم آن میر نصرتا صردین
گفت بیرون از او شد است حساب	گفتم آگاه ای افغان کل او	گفت کافی از او شد است اداب
گفتم او در زمانه بایست است	گفت نزدیک نیز دور شتاب	گفتم از وی بجز ب کیست رسول
گفت فی و خواجه ام کتاب	گفتم اندر جهان چو او دیدی	گفت بایست نزد عمر شتاب
گفتم او لفظ سیلان ششود	گفت در جای او چه سراب	گفتم اندر کنش چه دیدی تو
گفت جاه و جلالت و ایجاب	گفتم آزرده را بنزدش چیست	گفت پاسخ دهد بر تو سیاب
گفتم آن تیغ چیست و شمشیر چه	گفت همتای صاعقه است شتاب	گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت اگر هست ضائع است و خراب	گفتم از حکم او برون جایست	گفت این آتش است و آن بیاب
گفتم آفاق را بد و ندبیم	گفت همچون سیله کذاب	گفتم اعداء او دروغ زنند
گفت بر جامه باف و بر صراف	گفتم از جود او غنا بر کیست	گفت خود کس خطا و بد جواب
گفتم او ملک را کجا دارد	گفت دامنش آیزد و باب	گفتم آن که تیرم شد بفرست
گفت زینسان کنند او الاله اب	گفتم از صحرای انیس سایم	گفت زیر شکن و زیر کباب
و از مقالات استاد بر نگیرد	گفت عمر دراز و دولت شتاب	گفتم او را چه خواهم از این رو

کفایت کنیم چه دیوان استاد عسری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و تثنوی و مقطعات و مولد استاد عسری ولایت بلخ است و مسکن دارالملک غزنین و وفات استاد عسری در شهر سده اتمه و ثلاثین و اربعه و در زمان ده گشت سلطان مسعود بن محمود و اما سلطان مسعود پسر پسرین سلطان محمود است و سلطان

طبقه اول

محمد بن محمود برادر کتر بعد از سلطان محمود این و برادر ارمانا زحمت افتاد و سلطان محمود وحیت کرده بود که خزان
و عراق و جرجان و صفات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد و سلطان مسعود از برادرانش
که تا او را در خطبه شریک سازد محمد با کرد و سلطان مسعود و بنو مست او لشکر بایل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و نقل
رسانید و دشمنانی احوال بود و بن مسعود بر عزم خروج کرد و بقصاص پدر عزم فرزند از آن بخت و صبح اقبال آل سلجوقیان
ادبار مهمل شد و در آن خصوصیت آل سلجوقی خروج کردند و خراسان و عراق را سخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه
مردانه بارای دندیر بوده تا دوست کرانده و میلش بجه باشد و ذکر عسجری می خوره **مردانه** اصله است
فصل بدین ملامت میگردانید و از جلاش کردن استاد و حضرت است و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجری
متعارف نیست اما سخن او در مجروحان و رسائل فضلا مسطور و مذکور است
و ز عشق بتان و سیم غم توبه دل در پیوس کس نه و بر لب توبه
از شرب دمام لاف مشرب توبه
ازین توبه نادرست یا رب توبه

و ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نو ر قهره جرجانی است و دیوان او در عراق و عجم و طبرستان
و واران شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر خضر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مروی اعلی فضل بوده اشعار
عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرانوده و قضایا و حید و معارف دارد و شکل بر نهاییات
و ترک دنیا فضل و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه یکی شردانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعودی کند نسبت
کرین طرد سخن و رشاعی مسعود ابو
بجان صد آفرین کردی روان سلیمان

چون بدیدم بدیده محققیت
که جهان منزل فناست کنون
رومی در برقع فناست کنون
آسمان چون حرلیت نام نصف
طبع بیمار من زبستر آرز
شکر ز دیوان درست خویش کنون
نوش داروی صدق خاست کنون
وین زبان جهان خدیو سحر
لجم تو نوا می خوش لغف
لبس باغ مصطفی است کنون
چون فردن شد خرد کاست کنون
صدای خدمت تو شاه کردم
سدا سوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
بر ره عشوه و وفاست کنون
و ز عقا قیر خانه توبه
ما فی حضرت خداست کنون
عزت جانی نصیب بر سن
وین کر پیشم و پیبر راست کنون
اتامیر شمس المعالی قابوس بن وین

والی جرجان و دارالمرد و طبرستان و کیلان بوده پادشاه دانا و عالم عادل و فاضل بوده حکم و علم را مهور و شوق
و اشاعه و بی وفارسی بسیار گفته است و یکم ششانی راست و برین باب که این بیت املت بر قابوس میکند
نقده خوان لیک و در سخن جاه
بجو قابوس باش و چون تمکین
میان او و خزانده و دیلمی خصوصیت
افتاد و از جرجان اخراج کرد و قابوس نیشاپور آمد و ابی طالب امیر علی سجوراک و که والی طراسان بود و ز قبیله

عسجری

مسعود

بن منصور سامانی در مدت هفت سال در نیشابور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داده و در مدت غربت
 قاعده که در دارالملک خود داشت فزوده و تجاوزه کرده امام ابو مسلم سلجوقی که در آن عین اقتضای خراسان
 و سرآمدان روزگار بوده در مدایج ابوقابوس قصاید و تصانیف دارد چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس
 قصه جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن عین بدست خاصان خود و سعی آن
 فرزندش در قلعه خراسان که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بوده که او مردی نجیب
 متکبر و بد خو بوده و بسیار اسباب بر بدست و دلاک شدند و او را در ریختن خون حرصی تمام بوده عاقبت که کلان است
 از وی نفور شدند و منوچهر ابرار آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در آشنای حبس برهنگان او رضا داد و حکایت
 کنند که در وقتی که منوچهر قابوس گرفت به غیبه الله چاره سپرد تا او را رقه ماران جرجان محبوس سازد و در آغوش
 پسر قابوس از عیبه الله سوال کرد که آخر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من حرات کردید عیبه الله گفت ای امیر تو
 مرد و را بسیار شکستی این جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مرد و کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم
 اگر مردم بسیار کشتی اول ترا میکشتم تا امر و زبده این خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ رئیس ابوعلی سینا معاویه
 قابوس بوده است و او را حجت حق گفته اند اصلا بخارا نیست و پدر او عیبه الله سینا داشتند و حکیم بود و شیخ ابوعلی
 در و زاده سالکی بودند نیشابور را منظره کرده و ایشان را از مردم ساخته و خوار زم هفت سال درس گفته و
 از آنجا به جرجان و عراق عجم افتاده و زیر عمار دلدوله دیلمی و در خطه اصفهان به درجهت اسماعیل این طوطی رفت و گفته

حجت الحق ابوعلی سینا	در جمع آمد از عدم بوجود	در شما کسب کرد جمله معلوم
و تذکره کرد این جهان بدو	و که سحر جان البچم فروسی رح	اگر بر و فاضل متفق اند که شاعری
دین بدت روزگار اسلام مثل فردوسی	از کتم عدم پای معجوده و جو دهناده و این	و دخوری و فصاحت داده
و مشا بعد عدل بر صدق این دعوی کتاب	شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته	از شاعران و فیضان و نکات
به هیچ آفریده رایاری جواب	شاهنامه نبوده و این حالت	از شاعران هیچکس اسلم نیست و این معنی بدین
طاعت نیست و حق فردوسی گفته اند بهیت	سکه کا نه سخن فردوسی طوسی نشاند	کا فرم که هیچکس از جمله فردوسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او که دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند	و عزیز می و دیگر راست بیت
در شعر سه تن پییب باشند	مهر چند که لایبی و بعد می	اوصاف و قصیده غزل را
فردوسی انوری و سعدی	الصفات اینست که مثل فضا که نوری	فضا که خاقانی را توان کردت

بماند که روزیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجہ حسن روید بود بلکه زیبا تر باشد اوصاف و سخن
 که از وی فردوسی کدام فاضل شعر گوید و اگر باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم نماید و گوید شیخ نظامی دین

نویسی

باب بیست و هفتم در بیان معانی نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده سخن او بلند و ستین و پر معانیست اما از راه
الصفات نازل در هر دو شیوه و لکن و تمیز بود و حکم برستی که بسیار اما اسمر فردوسی حسن بن ابی بن شرفشاه است و هم
بعضی سخن این شرفشاه قتل سکینه و ازد با قین طوس بوده و گویند از فرزند آن است من احوال طوس بعضی که بیند
سوری بن مغیر که او را عمیده خراسانی می گفته اند و در در و ستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر و دو
باغبان طوس آن مرد صر بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العمدۃ علی الاری مبتدی حال فردوسی آنست که علی
طوس بدو وجود و بیدادی میکرد و بشکایت عامل از طوس لغزین رفته و علی پدر کاوه سلطان محمود تردد میکرد و هم
او تمشی بخشد و بخرج الیوم در ماند عاقبت شاعری پیش ساخته قطعه قصه را می گفت از نام و خاص چه معاشی و
میرسید و در راه آرزوی صحبت استاد عسری می بود و از غایت جا به عسری او را این آرزو میسر نشد تا روزی بنگله
خود را در مجلس عسری گنجی اند در آن مجلس عسجدی و فزنی که هر دو شاکر و عسری اند حاضر بودند استاد عسری فردوسی
را چون مرد و ستانی شکل ویدار و وی ضرافت گفت ای برادر و مجلس شاعران را که فردوسی گفت بنده
درین فن اندک مایه شعری هست استاد عسری گفت چون عارض تو ما نباشد و شن عسجدی گفت مانند خشت
کس نبود و گلشن فزنی گفت مژگانست همی کند که از از جوشن فردوسی گفت مانند سن که بود جنگ پیش بنگهان
حسن کلام او تعجب کردند و استاد عسری فردوسی را گفت زیبا گفتی که از تاریخ سلاطین و قوی نیست گفت
بل تاریخ ملوک عجم براه دارم عسری او را در ابیات و اشعار مشکله استیجان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و
سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا شناسم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عسری او
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظر در آور و عسری از کثرت استغنی بجا نمی کرد و بیت مذکور بطبعش بنظر نیامد
قادر نبوده باشد و هیچ کس در آن روز کار نیافته که اهل این کار بودند باشند القصه فردوسی را پرسید که توانی نظر شاهان
گفتن فردوسی گفت بل انشاء الله استاد عسری ازین معنی غرم شد و فی الحال بعض سلطان رسانید که جوابی خراسانی آمد
بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عمده نظر تاریخ عجم بیرون توان آمد سلطان گفت
او را بگو که در مع من چند بیت بگو بگو عسری فردوسی را بجه سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مع سلطان
گفت بدیده و این بیت از بکلمه است [چون که کن لب از شیر و باد بهشت] ز کماره محمود کوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظر شاهان را قیام نماید که گویند که او را در سر پستان
خاص فرمود تا حیره مسکن اند و مشا بهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین نظر شاهان مشغول
بود بعد از آن اجادت حاصل کرد که بطن رو و دو نظر شاهان مشغول باشد مدت چهار سال و یک طبع کس کمند
باز بنظرین رجوع کرد و چهار دکت شاهان را بنظر آورده بود بعض سلطان رسانید و مقبول نظر گویا خاصیت سلطان

شد و باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان کا که او را نوازش و تفقدی فرمودی و مرئی او شمس الکفاه خواج
احمد بن حسن الیمینی بود و مع او کفنی و القات بایا که جمله خاصان سلطان بود و نمیکه دایا را زین می تا فتنه شد و در
حسادت و در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی را فاضی است و سلطان محمود وزیر و مذهب بغایت صلیبیده
و در نظر و بیخ طایفه دشمن تر از رخصه نبود و انداخته سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد و فردوسی او را طلب فرمود و
از فردوسی عتاب با و گفت که تو فرستای بودی بشیر یا کجاست تا از در زیر پای فیضان الملک کنند تا جیس فرستاده را عجزت باشد و تو
فی الحال در پای سلطان افتاده من فرستای یستم بلکه از اهل سنت و جماعت و بر من افتر کرده اند سلطان فرمود که
مجتهدان بزرگ شیعیه از طوس بوده اند از من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نایم بعد از ان از سلطان بهرسان
شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود و نظر کتاب شاهنشا با تمام رسانید و او را طبع آن بود که سلطان در حق
او احسان بزرگ بجای آورد و شل ندی مجلس خاص و قطع چون خاطر سلطان بدگران شده بود و صمد که کتاب
شاهنشا به شخصت هزار درم نفقه انعام فرمود و کبیتی را درم نفقه و باشد و فردوسی بغایت ساین انعام در حق خود حقیقت
آمالست و بسیار شده و بجام در آمد و بیست هزار درم اجرت حامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار
درم به استحقاق قسمت نمود و خود را در شهر غریب مخفی ساخت و بعد از ان بجای کتاب شاهنشا را از کتاب سلطان
بدست آورد و چند بیت در مدح سلطان بدایم الحاق کرد و بیست و چندی سال بر درمشته نامه ریج
که شاهنشا بخشید مرا تا جویج : اگر شاه را شاه بودی بدی
چو اندر تبارشش بزرگی نبود : نیارست نامه بزرگان بشنود
و باقی این ابیات شعر بر بی عظیم ارد
نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غریب مشواری بود و بعد از ان مخفی به راه آمد و در خانه ابوالعالی قضا
چندگاه لبه بدو آخر سلاان تنقبض فرمودی می رسیدند و در شهر ماندا می میکردند و فردوسی خود را پشت تمام بطوس رسانید
و در ان جایز نتوانست بودن اهل و عیال او قریب راه و داع کرد و عازم به سمنار شد و در ان صحن اسپهبد جوانی از قبل
بن قابوس حاکم سمنار بدو پناه آورد و سپهبد او را امر عالی کرده از فردوسی ابیات بهج سلطان را یکت مدد و شخصت سلطان
طلایع کرد که دشا بهمنار محو سازد و او اجابت کرده و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیروی بر دستوری شده و در وطن مانوف
مشواری می بود و وقتی سلطان در سفر بهمنار بملاکت دلی نوشت و بدخواج احمد بن حسن میبندی کرد که اگر حاجت بر وفق
مرا نماید به سبب حبسیت خواج احمد نسبت از شاهنشا نامه خواند اگر چه بکام من آید که من گزومیدان افزای سیاب
سلطان را راقی پیدا شده گفت در حق فردوسی چنانکه غایتی کردم آیا احوال او چیست خواج محفل و تفریب یافت و بعد
رسانید که فردوسی پیر و عاجز و ستم شده و در طوس مشواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
دوازده هزار تنیل بار کرده همه انعام فردوسی بطوس فرستاد و رسیدن شهر ان تنیل بدر و اندو در باطوس جهان بود و درون

طبقه اول

رفتن جنارده فردوسی بدر دانه رزان بهمان بعد از آن آن جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نمودند و از قاعده نیکو گفت
مرا بال سلاطین بجهت یابی نیست و وفات فردوسی دشواری است احدی شش و اربعه بود و قهر او دشمن طو است
بجنب مرا عبا سید الیوم قد شریف و متعین است و زوار ابدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم کلانی
علیهما السلام بر فردوسی نماز کرده که او در مجلس گفت آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالی است از وسؤال کرد که این در چه جای گفت بدان یک بیت که در توحید گفتیم اینست بیت

جهان را بلند می و پستی توئی | ندانم چه بهر چه هستی توئی

آنانا سپید سپهر خال شیر شمس الهالی
قابوس است و ربا و عشق که در جنب در بند شقاوت و بر سر راهی و قنص که از خراسان بخرجان و استر با میروند
از بنای اوست و دیوان چون عهد خوابان شکر و در هم شکسته بود و سقف ان چون محنت عاشقان بر هم شکسته
امروز از آن جز سوم و ظلی باقی نبود و مهار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام مکتی و الدین علی شید خلد الله تعالی
ایام دولت بهمارت آن را با طاسا فریاده اشارت فرمود و با نذک مایه و زکامی دیوان چون سده سکند رحمت و سقف
آن چون طاق فلک معظم شد امروز دین اقلیم شمس آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این
دیوار است محتفاتی ذات ملک صفات این امیر خیر استدام بدارو

آلتی تا جهان را آب و گشت

فلک را دور و کیتی را در گشت | مجمع دارش از عمر جوانی

ذکر ملک الشعراف فرخی علیه الرحمه استاد فرخی از مذنبیت و شاکر است و عطریت فزنی سلیم و بی
مستقیم داشته استاد رشید و طاطا میگوید که فرخی عجم را همچنان است که قبی عرب را و بهر دو فاضل سخن را سهل متع میگوید
و فرخی با وج امیر مظفر بن امیر نصربن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین و الی بلغ بود و در صفت شوکاه

امیر ابو المظفر و راست

خاک را چون نام آموشت ای دینی عیاش

حبس با دشمال و فرخا بوی بهار

سترن لوتو بیضا دار و اندر حرسه

پنجبامی دست مرد سر و زک و دستبخت

راست بپنداری که خلق عتای گفتند

کاذب و از فرخی خرم باز در زکاز

هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست

خیمه با بانگ نوش و ساقیان نیکبار

تا بر نذمیکون بر روی پوشد مرغزار

بید را چون بر طوطی برک رویدی شمار

با دکنی شکست سوده دار داند بر آید

ارغوان بعل بخشی دار و اندر کوشوا

بلغ بوقلون لباس و شاخ بوقلون کا

باغنامی بر نگار از دغکاه شهر بار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

هر کجا سبزه است شادان یاری از دیار

عاشقان بوس و کنار و نیکو بیان ناز و ناز

سبزه با بانگ چنگ مطربان لغز و لغز

سربازان و دود و دود و خشکان خواب

نویس

<p>پرده در پرده سرای خسرو فیروز بخت کرد چون طبع جوان در چون عیار کودکان خوابنا دیده مصافند در صفنا با کنند اندر میان دست چون فبندیا میر عادل جلالت شاه بایست کان گشت نامش بر سرین شانه و این کار</p>	<p>از بی داغ آتشی افروخته خورشید دا دعما چون شاخهای اسد چون با نکت مرکبان داغ ناکوه قطار را در قطار بچو زلف نیکو بان خوب کی تو تاب خو شتر را بر شهر کیر و پا دشتا شهر را بر چه زین سودا غ کرد از سومی کی بدید</p>	<p>بر کشیده آتشی چون سطر و بیانی زرد هر کی چون نارد آتشی اندر نیران خسرو فرخ سیر بر بادی او در گذار بچو عهد بوستان سالخورده استو هر که را اندر کند تاب خورده افکند سنا خوان با لکام و زایرا ز باف</p>
<p>و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نموده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله موفقات اوست سخن او را فضلا باستشهادی آورده و دیوان فرخی در ما و را اله نه شعر بی در دو و حال در خراسان مجبول و متروکست ذکر امیر معزی رحمه الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دیشمندی حاصل و در علم شعر سرآمد و زکار خود بوده اصلش از ولایت ناسست ابتدای حال سپاسی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه مارت دست داد نظامی عروزی سمرقندی که کتوف کتاب چهار مقاله است میگوید که بی بنا فضلا و اکابر صحبت و شتم در مروت و خصل در اسی و خرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی تعیین ملک الشعرای و ملک الشعرای نام و درگاه سلطان ملک شاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جته رؤیای بلال عید بر ماه قصر آمدند و به اشکال تمام شکل بلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند تا که چشم سلطان براه افتاد و با شات گشت مبارک تمام کار نمود و از خاتمت هجرت و سرور بامیر معزی شال داد که درین مجلس شعر بعضی رسا شامل برین صورت ایستادید این با عیانت کرد و ماه نور ایما تشبیه بیان کرد و رباعی</p>	<p>ای ماه کمان شصت باری کوئی در کوش سپهر کوشاری کوئی سلطان فرایند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالار و مبدان فرمود که چند چار قطار شتر نشانی با صنفان آورد و دیوان امیر معزی شهر و مستاد و لست و خانی معتقد است و منکر رشید دطا و امیر معزی قعیده ذوقافیتین را نیکو گفته و شعر امیر معزی شتران قعیده را قعیده کرده اند و مطلع آن قعیده اینست ای ماه ترا ز برک کل و تازه بر تر تا باد خزان حله برون کرد و کلزار</p>	<p>ای ماه کمان شصت باری کوئی در کوش سپهر کوشاری کوئی سلطان فرایند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالار و مبدان فرمود که چند چار قطار شتر نشانی با صنفان آورد و دیوان امیر معزی شهر و مستاد و لست و خانی معتقد است و منکر رشید دطا و امیر معزی قعیده ذوقافیتین را نیکو گفته و شعر امیر معزی شتران قعیده را قعیده کرده اند و مطلع آن قعیده اینست ای ماه ترا ز برک کل و تازه بر تر تا باد خزان حله برون کرد و کلزار</p>
<p>امیر معزی از امیر معزی که گفته است امیر معزی از امیر معزی که گفته است امیر معزی از امیر معزی که گفته است امیر معزی از امیر معزی که گفته است</p>	<p>ای ماه کمان شصت باری کوئی در کوش سپهر کوشاری کوئی سلطان فرایند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالار و مبدان فرمود که چند چار قطار شتر نشانی با صنفان آورد و دیوان امیر معزی شهر و مستاد و لست و خانی معتقد است و منکر رشید دطا و امیر معزی قعیده ذوقافیتین را نیکو گفته و شعر امیر معزی شتران قعیده را قعیده کرده اند و مطلع آن قعیده اینست ای ماه ترا ز برک کل و تازه بر تر تا باد خزان حله برون کرد و کلزار</p>	<p>ای ماه کمان شصت باری کوئی در کوش سپهر کوشاری کوئی سلطان فرایند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالار و مبدان فرمود که چند چار قطار شتر نشانی با صنفان آورد و دیوان امیر معزی شهر و مستاد و لست و خانی معتقد است و منکر رشید دطا و امیر معزی قعیده ذوقافیتین را نیکو گفته و شعر امیر معزی شتران قعیده را قعیده کرده اند و مطلع آن قعیده اینست ای ماه ترا ز برک کل و تازه بر تر تا باد خزان حله برون کرد و کلزار</p>

و آخرت لغلام الملك بدو ارزانی داشت که بعلوم عدل و غیرت مثل دوزیر می نشان نداده اند و سلطان در آخرت و عمر خود بر خواجسته تیر شد و ترکان خاقان که حرم بزرگ سلطان بود به تربیت اوالغیا که نام الملك فارسی شغول شده از سلطان برای او وزارت بسند و یکسال و چهار ماه تلج الملك باستحقاق وزارت کرده خواجسته را در امید و کمال بگرد آوردت و در پیش بغداد و در ده و نه دند ملحه و خواجرا در چند شهادت رسانیدند و در وفات این قطعه سلطان فرستاد

چرا ای لطافت تو ای شاه جوینخت	ز کس کس ترا نه بر آفاق ستردم	تاخرای کجوانمی - مشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقع تو بردم	چون شده ز قصادت عمرم تو روشن	در حد نما دند نیک ز حسنم بردم
بکدامشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بجدا و بچند او ندیدم	و دخل خواجده لغلام الملك بر سلطان

مبارک بنا ده نگاه در زمانی آن حال در حال بغداد و کجوانیست بعد از شهادت خواجسته و در دوزیر مغری حاکم این راعی را می نامد که

تشناخت ملک سعادت افسر خوش	و در مصیبت وزیر خدمت کرد خویش	بجاست بلای تاج بر سر خویش
تا در سمر تاج کرد تاج سر خویش	دبیر کوید در حال این قطعه قطعه	رفت در یک نفر دوس برین و تو پیر
شاه بر نادری او رفت در مایه دگر	ای در لغا همچنان ثوابی وزیرین	قریزه دانی بهین و عجز ابطانی

و کان ذلک فی شهر سنه شش و ثمانین و اربعه ایمره ۳۰ سلطنته ۳۰ ذکر لطایح عرضی سمرقندی مرئی

اصل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از حد بشکرا و ان ابر مغزی است و در علم شعر با هر بود کتاب داستان دین و این بنظم آورده که بکین که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی کجوی نظم کرده قبل از نسخه کتاب چهارمقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفیده در آداب معاشرت و حکمت علمی در آیین خدمت ملوک و فیض ملک و این بیت از داستان و این را بهین از نظم عرضی آورده میشود تا وزن ابیات آن بهین شود

که از آمل بمر و انداخت آن تیر و این حقیقت حال آنست که ارش برادرزاده همورث است آقا بکر

فتمست کرده اند و آن دیوار نیست که حالا اثر و ظلال آن باقیست از حد و آمل تا امیر و و بهر در النظم چون

تا حد و فرغانه و چند سیکند و ارش از عم التماس کرده یک تیر پنا در شتمت ملک عمل از مضایقه نکرد و عم یک تیر

برتاب بدو داده و حکما تیری بموت کرده از سیاه داد و پیر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب نه

و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از آمل بمر و رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این عقول و حیوانات

که تیری مستعمل بجل و جلور و اما شیخ آذری در جابره لاسر می آورد که شیخ ابوعلی سید این صورت را منکست و میگوید

که از حکمت و در نیست تاویل آنست که نوید بهی است در یک فرنگی مرد آمل نام همچنانکه دبی است در سمرقند نیز

نام و در غوار زم نیست بعد از نام ذکر امیر ناصر حسن و علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب سخن

بسیار گفته اند بعضی گفته اند مرده و عارضت و بعضی سخن می کنند که طبعی و دیر می بوده و مذنب تناسخ داشته و علم قضا

نسخه

بسمه حال مردی تکبر و فاضل و آمل ریاضت بوده و تخلص می کند چه او را آداب بحث با علما و حکما بسیار بود و حج و
 و برهان حکما و شش و ده اول حال از اصفهان بخیلان و از زمان افتاده و مدتی با علما آنجا بحث کرده و مقصد او که در بطول
 خراسان کریمیت و صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن غرقانی قدس سره و القریز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال و معلوم
 شد بود و با اصحاب گفته که در مردی همچی برین صفت بدینجا خواهد رسید و را اعزاز و احترام نماید و اگر احتمالی از علم طلب
 در میان آورد و گویند شیخ مامودی و بمان و اقامی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصری در بغداد راه رسید مرد آن
 شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را اعراد اکران فرمود حکیم ناصری گفت می شیخ در کار اینچنین اهل این قیل و قال او که در میان راه با علما
 شیخ تبسمی کرد و گفت ای ساد دل تجار و تو چگونه با من صحبتی توانی کرد سالهاست که این شیخ را فاضل ندیده من اول بود که در
 بدو خبر دیدان نهادم و تعلق بر که شد چو این بکار و بستم حکم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل فاضل است بلکه اول فاضل است
 العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست ویری در میان میدان کن عقل فاضل عقل و عقل در میان است که هر دو در میان
 شده اید و دلیل برین آن قصیده است که در ش گفته و بنده داشته که گوهر کن مکان عقلست غلط که در آن گوهر عشقست بی
 الحال زبان بهار کن شیخ مطلع آن قصیده که ندانیده شد و مطلع آن قصیده اینست
 آنکه کائنات و هر چه در هست برترند حکیم چون آن فراست از شیخ بدیده است قصیده را هم در آن شب نظر
 کرده بود و هیچ تأخیر نداشت و با دان اطلاع خود و اعتقاد و اطلاق و با شانه شیخ در جهالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ در کار گذرید
 و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازه سفر داد و بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و شیخی سخن گفت علی اجزای خراسان
 بقصده و برخاستند و در آن اوان قضی القضاة و تامل معلومی امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابوری بود حکیم گفت نهرود
 فاضل بزرگی چون آنجا نیکو سخن و بلند واقع شده چنین که ملاحظه میکنم علما هر خراسان قصده تو دارند و صلی در است
 که این دیار سطر اقتیا کنی حکیم از نیشابور فراموده و بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود و آخر حال که در بستان بخشان افتاده و برین

قصیده و شکایت بلخ خراسان گوید	بالم بنوای متدیم و تدبیر	زابل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من ریمیده شدند	بمده خیش و بیگانه خیر و خبیر	مقدم بفرمان پنجمیر است
نه انباز گفت ترا نه تقصیر	باقت رسایم پیغام تو	محمد رسول بشیر و نذیر
قران را پیغمبر است ناوید	که جبرئیل آن مبارک پیغمبر	مقدم بحشر و برکت و حساب
کتابت زبرد ارم اند ضمیر	و این قصیده است معلوم که اعتقاد خود بیان میکند چو قصیده اول زبان	
مبارک شیخ ابو الحسن گفته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد	پروردگان دایه قدس اند و قدم	
گویند که چو اوصاف گوهرند	بی بال در مشیت سفلی شاه بال	بی پرزاشیانه علوی همه پرند
از نورنا بطلت و از اوج ناحض	از باختر بخا و از بحر تا برند	به سوز نیستند و نه اند و شکار

طبقه اول

<p>کردم که گفتی بر شاه سلطان آشیانه کرده بود و بجهت بخانه که سلطان منزل بجای دیگر حاکم میکرد و فراموشی استبداد است</p>		
<p>کذاشت تا وقتی که آن گفتی که بپشت آنکه بپشت روان داشت لاجرم که خیر اوقات مانده و خواهد ماند شکر</p>		
<p>عدل کن زانکه دولایت دل دیو نمیر می زند عسا دل آناه شکر بزرگ کرد در در سلطان سحر</p>		
<p>بوده اند و ح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته او بسیار است و رشید و طواغ و غلبه و اسب و جلی و فرید کاتبان و نوری خاورانی</p>		
<p>و ملک هیادی سنی و سید حسن غزنوی و مستی و مستی بیره که محبوب سلطان و نظایف روزگار بود و نفیست که بشی و مجلس سلطان</p>		
<p>بود چون بیرون آمد سلطان استندار بود کرده برت میارید مستی این رباعی را بدیده نظر کرده و بعد عرض رسانید</p>		
<p>شاه با فلک سب سعادت زین کرد در جله خضر دران عرا حسین کرد آذر حرکت سمنه زین نفیست</p>		
<p>بر کحل نه پایی زین سببین کرد سلطان از این رباعی بسیار خوش آمد و سن بعدی مغرب حضرت سلطان شد</p>		
<p>مولای قائل ابی سلمان بن دکر یاد کتاب صد را قلم آورده که چون سلطان بجز نفیست اور استخلص ساخت نقد سامر و در</p>		
<p>جامع سامر غاریست که زعم شیدا است امام محمدی علیه السلام آنان غار خود را در خروج کرد و بر جبهه ابراز اداء معلومه است</p>		
<p>البلق با زین طلاد غارگاه میداند و کوبند یا امام بهر است سلطان چون احوال متشابه کرد و کیفیت پرسید استی بد بقیه</p>		
<p>ستاد بی نظیر با می دران مرکب آورده و سوار شد و گفت این سبب بهست من است است برگاه که امام خروج کند شکر</p>		
<p>نظم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چه لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده اند و آفرودت است</p>		
<p>و ادر اطلعا و موجب و وظیفه صحرار را بر بست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر و خروج که از من جمعی مفید</p>		
<p>بوده اند و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و عاقین و اکثر معمره عالم در انداخته و غراب شد خلافتی دران و قیام می گوید</p>		
<p>آن معمره ملک که نویدی خرابیست وان بیل مکرمت که شنیدی سر بشید کردن سر محمد کی بیاد داد</p>		
<p>محنت نصیب سحر ملک را قاشید و امام محمدی بنیشتا بوری تکیه امام غالی است و سر آمد روزگار خود بوده و غزان و</p>		
<p>گنجینه ملک کردند و سلطان نهاد آنکه از قید غزان خلاص یافتند و فروت شده بود و از هر یک استانی و حسین</p>		
<p>خمساه در مرد و بجواری پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرد و قطعه</p>		
<p>بزم خیم جهان گیر و کرز قلعه کشای</p>		
<p>بسی قلع کشودم بیک نمودن است</p>		
<p>بسی صفا شکست بیک فشران است</p>		
<p>چرا که تاقین آورد پیچ سود داشت</p>		
<p>بقایقی خدا نیست ملک ملک قدا</p>		
<p>دکر امیر قطران بن منصور</p>		
<p>ترمدی از جمله استادان شعر است و انوری شاکر و او بوده و تدریس نادر بلای می بوده و دیوان او مشهور است</p>		
<p>در توس از شعر نظم کرده است بنام مظهر شکر که در و کار سلطان مجردانی بلای بوده و رشید سر قندی و روحی و لاجی و شکر کش</p>		
<p>و عدنانی و بصره و اکثر شعر بلای و ماوراءالنهر شاکر و قطران بوده اند و در آخر بقای قفا و انما اقامت کرده و در علم شعر با هر</p>		
<p>و صاحب تصانیف است و رشید و حواله سیکو یک من در در کار خود و قطران را در شاعری سلم دارم و ابائی را شاعر فید و قطران</p>		

تغییرات

طبقه اول

در شمار مرغ و مخمخ و ذوق فانیست و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذوق فانیست	یا فستی می دریا که بار بار کوه بار بار
باغ و بوستان یافت کیز بار کو به بار بار	بر زمین هر دم خیم خویش کو هر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شه	باو بستانای بی بر سنبل و غیره میر
ابر بفرود زو بهی بر لاله و گلزار بار	باغ بفرود اندر و چون بهجت طنا ناز
چون بطرف جوی بناید کل خود روی که	برده از مرغوان بکونه لاله نغان سبوق
برده از مطرب بدستان طبل خوشکوی	یافت از کافو و غیره خیزی شب بوی
از نیل سبیل و گل گشت چون قزوین باغ	چشم من چون چشم آبدی گشت از بجزاد
تن بکون در خون میان چینه آبدی می	خون دل بر شب کند چون چشم من بیده ام
ای کوی بر بتان کابل کشمیر سپهر	بست مردم را شد بکیر وی کوی نو
سوی راشب کن قنار و ویرانگیر	آبی از سن بافته ز روی ماه تیر تیر
غزّه تو بید لان را دل بدو در جگر	بو آهیل آن در کیتی زنده سو وجود جو
جعفر انکش حرب گشت از طالع سعید و	از جلال طارمان محضر المعالی لیک و س
را بنظر آورده و بسیار حب گفته است و من و منی چند از آن و تمام آید بهوس باقی بودم نیافتم این بیت الزان داستان یکداشته	نوشتم و دوران داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را می کند و از غایت ناست این بیت یکدیگر طبعیت
چرخه تیغ وجودی که از بهشتش	بمیرد پای دلی نعمتش
مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و بهشت سال ندیم سلطان بوده است در آخر عمر وی از دنیا کرده اند	دیکلان بطاعت عبادت مشغول شده او را بهوس غرادر دل افتاده همراه امیر ابو السواد که دلی لجه بود و غزای کربستان
رفت آنجا بسادست شهادت سید و حالتی که زخمی در شده بود و نزد یک بکار بریده طبعیت	لیکادوس ای عاجز که در آب اجل
آب تک شدن کن اجل از بام در آمد	شب زود در آید چو ناز و کراید
دکتر فارسی رحمة الله علیه فرخادوستیست در بهشتان فوق طالعان و فرخادوستیست چنگان موسی	دیکتر بهشت در میان خطا و کاشه ولایتیست فرخادوستیست فرخادوستیست کشته ام اوصاف بود و فرمان انجام داده اند فرخادوستیست
فرخادوستیست چنانچه سلطان بخت بدست	بست فرخادوستیست بدین حسن و جمال
معلوم نیست که فرخادوستیست که ام فرخادوستیست و او را است طبعیت	استی دارم که بهر کز آیزد
قانع تر از نوب فرخادوستیست	تا مرد در عشق جو همه شب
گفتند که جو گانه از یز چشم	می خواهد قهر نیست کزیند

وله

فرخی

ابوعلی

نمی خواهد تا در و شش پند

ذکر ابو العلامی کنجوی رحمة الله علیه اورا استاد الشعرا بنویسند و در ذکر
شیر و انشا کبیر جلال الدین خاتون منوچهر ملک الشعرا ملک شیروان و صفات آن بود عظمایم انسان حقا جا
بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی بر دشمنان او بوده خاجمه الله سنونی فریونی در تاریخ کزیده می آورد که ابو العلامی دختر خود را بختی
و او فلکی نیز بهمن مادی او شده چون دست نداد و بر بختی خود است که سفر کند و ستاده و جته رضای او نیست نزار درم بدو بختی
ایفرندان بهما و پناه کثیر که بکیده است که به برادر دختر ابو العلامی فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهر
یافت تخت کرد و با ستاد و اتفاقات می کرد ابو العلامی انبیا است در بجا او کوید

تو فی فضل الدین اگر راست برسی	بجان عزیزت که از تو نشادم	بنا خانیست من لقب برنامدم
ترا دختر و مال و شهرت به ادم	چرا حرمست من نه داری تو کرم	ترا هم پدر خوانده هم دوستاوم
من چند کوئی که گفتی سخنجا	کزینمان سخنان بهانه باشم بادم	بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم
بگرم بگرم بگرم بگرم		

الامکات منوچهر خراج دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا دوست و دشمنی و فضلا و علما و مجمل بودندی کرم و بزرگی
او در آفاق نشتر شده و شعرا اطراف بخند مثل بل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان چهل و هشتند مثل شیخ بزرگ شیخ
نسنی کنجوی ابو العلامی و خاقانی و ذوالفقار و شامق و قاضی ابوسعید عبدالله صفیادی قاضی صفیادی در نظام التوابع
می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند که بهرام یک پست برادر هم با کبان میرد و فکر ملک عماد و وزنی حرم الله
بسیار فضل و دانشمند بوده و در شعر شاکر و سید حسن غزنویست شهرت بدیده شاعری کرده و در سیاست سیاست بطور اقلاد
و او را ذوق صحبت محبة الاسلام هم غزالی پیدا شده و یوسید میخواست صحبت با ایشان فتن با بقیعه نظر کرد و بزرگداشت

محمد

خود را و دشمنی بگفتم که این گنه همان است

بعد علم غزالی بعد علم غزالی
ای یار نیکو خصما چنین که شمر و مغر و میرت تو زیباست چو بتصفیه باطن و عمارت نیکو شستی تا از بار باشی غانماری که
فرو ارقیاست از مر الشعرا پیغمبر الفا و ن شکان ملک را این سخن موافق و در وی بدو لشیر پیدا شد و بدست نام تو بود
و بعد اوست و تند با خصلت شغول گشت از نام در خواست که الامکان و جهات خود که میراث یافته بود وقف عمل و زهد
کند نام من شود که کنیز آنه و کو که غرضی از این جهات و اولی پیدا شد که کاشی جبه و کوشش نشد و پس یک نام را گفت که بنام این جهات
الامکات است بر آن که هر که خواهد صاحبی کند ملک بهمان کرد

طبقه دوم در ذکر سبب فاضلست

محمد

ذکر حکیم ارسنی رحمة الله علیه بسیار فضل بود او را حکیمی بنویسند و در ذکر سلطان طغانشاه و سمرقانی بود
از دستعد ترا و شاهی نشان نداده اند چند مصنیف بنام طغانشاه داشته است فخر بختی در تاریخ کزیده می آورد که طغانشاه و او تو ملک

کثیر بوده اطا و حکما روزگار بسیار بد و نژاد مضید نیاید بکلمه زنی کتاب افزید و تعلقه تا این که قبا برگاه سلطان در کتاب تصنیف
 تصویر آن نظر دمی قوت شوق و حکمتی پیدا آمدی و بدین دلیل از زنی صاحب جامه ندیدیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهارم خاندان
 کوید روزی طغان شاه نزد می باخت و چند انگرشش میخواست که یک می آمد سلطان از بیعت و ستغیرت بکلمه زنی را می می برد

کرشاه سرشت شمع است یکت زمر افاد	انگن نیری لکجهتین دادند او	سست چمن کجوت مست حضرت شاه
از بهیبت شاه روی برخاک نهاد	اما سلطان طغان شاه پادشاهی که صورت پاک سیرت بود و مقر مصلحت او عیسا بود	چهار باغی و قصری و دریا و سوراخته نام کارسان و او را منو وضع از محلات شهر نیشا پور است و اطلاق آن قصر اهل طغان شاه میگویند
و سلطان طغان شاه در آن جوانی با آب سیریم بن نیال مصاف کرد و بدست و رفتار شد آن در سیاه جان بین و از این سبب نمایند	او دو حسرت چشم خود این بیت بگفت	تا دوست قضا چشم مرا سیر کشید

طغر لیک کف ابل بود بدین مقام بر آیم راجعت چون این بیت بشنید از راجر بگفت کی کاش بیشتر شستی تا کن
 چشم خود بدین جهان نادیده دادمی و دیگر چشم قضا کرمی پس طغان شاه از حال خود در خواست تا او را طغر لیک از نیشا
 خوشگویی و طبیعت بسیار خوشی با او مصفا سازد و طغر لیک التماس او را بجا می آورد و در کار استاد و عجب کار و اسب چینی را و نیشا و از نیشا
 که بستان است روزگار سلطان سخر کرده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکو بسیار کوید و او را حال از جبال و جستان و در آن
 بر آید آمد و از آنجا که دست سلطان چهارم شاه مسکه که سلطان غوغین بوده و در غوغین بخدمت او مشغول شده و مدت چهار سال
 مدتی او فتنه چون سلطان سخر کرد و لغویت بهرام شاه که خا برزاده بدوش و لشکر نیشا کشید و به او اسب این تصویر را نشاند کرد

ز عدل کامل خسرو زن شامل سلطان	نمزد و لیکت و کور و مو کشید یا مل کباب	یکی بخانه شاهین دوم به خانه طغر لیک
شد و کور و منیع چهارم محرم لشبان	خداوند جان و جگر که همواره چهار است	پرو در است را می جبین روی او بینان
یکی پروزی دولت دوم به پروزی ملت	تکه و کز زینت دنیا چهارم نصرت ایلان	جان راست و خیشش نشان سوت و خرد
لقای اوست در مجلس لاهی بیت نمیدان	یکی از راق را با سطلی می ارواح و قاف بعض	سده یک سحر اما چهارم فتح ابر با نون
یکی ناموس کهنه دهم مقدار سکه در	سده یک ناموس از دیده و چهارم ذکر و شیر	شدند نقرن او باطل شد اندر عصر و خن

شدند نقرن او باطل شد اندر عصر و خن
 فاجعه مشهور است که عبد الواسع و راو ل خلیفه نامی بوده و در آن کار بر می بنده که در او را
 چکوه شمری گفت تمام سخن هرام است و تو این بنده از آنچه در میان می آید پسلی نذر آنچه شخصی که در سخن می یکی از بنی نظیر
 روزگار بوده باشد عقل سبب شنیده و بایان شباهتین عامی بود که بتدریج تبیل شده باشد سلطان بهر شاه پادشاه
 فاضلی بوده و دانشمند و شاعر و بوده دارالملک غوغین بهر کار او در اهل فضل شده و در میانین خرد و از دست
 کسی نکرده است کتاب کلید و دمنه را در روزگار و محمد الدین نصر لیکه که تکیه او ستاد و ابو حاتم غوغین است از عی بقاری ترجمه
 کرده و بنام هر شاه پادشاه و او مضافت بلاغت و در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه ما بنام او میگوید این

کتاب

شاه بھرامشاہ شاہی	کر فلک بھج بار کا ہستی	بیت از دست بلیت
<p>خواجه رشید دین در تاریخ جامع خود می آورد که علاء الدین از سلاطین خود قصه بھرامشاہ کرد و بھرامشاہ با او کنار آب از مصاف منوہ با وجود آنکہ دوست قیل چنگی داشتند شتاب شدت سر با بھرازیہ دھقان مردی بہ گفت طعام چھاری حاضر کرد بود میثاقی و چون تناول کرد با ستراحت مشغول پوشش خواست دھقان گفت ای جوان خدا میداند کہ بغیر از جلی کاویج چیز ندارد سلطان گفت ای بخت نامش را چھار روزی بلا سبک باش و پیش چون نشست دھقان انصورت و سیرت سلطان تمیز کرد کہ او سلطان است با داد از سلطان سوال کرد کہ بجای خدای تو سلاطین گفت سبک گفت ای مخدوم جہانیان با وجود این تہور و شجاعت و لشکر غرار و فیضان جنگی چھا داد است کہ از غمری بد کہ می روی می پڑ نماید سلطان دھقان را گفت پیل برد اریل برداشت چوبہ تیر از پیل گذراند و تا سوفا در خاک نشست بختی کرد و گفت نیست اما بخت رکزدان است دوران بخت ہند و شان رفت و علاء الدین غری را بعد از آنکہ قتل و غارت کرد و برادر داد و بہرہ آید و سلطان بھرامشاہ از ہند باز کرد و بہرادر ملک علاء الدین باز کرد و نشانہ کرد و غنیمت ببرد و شھر کہ کاہرہ بود و دینچہ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری علی شہی بکرات و مرآت گفتی کہ تیر از نظیر و بھرا بیچ خود لذت تر بخورہ ام با سالیق ترا جلی کاہ بہرگز پوششی نیافتہ وفات سلطان بھرامشاہ در شھر سلاطین و بھرا و اربعہ ہر بودہ کہ راستا و الشھر ابو الفخا حصر از می در روز کا سلطان غیاث الدین محمد ملک شاہ بودہ و در شھد کامل دشامی قائل بودہ و در خون علوم بہرہ تمام داشت و اورا یکی دادشادان میدادند و دشامی اورا انواع نشانہ آید و اشعار و پیشتر طریق لغزو واقعت و این صفت او را مست و در سناقب سلطان الادلیا و برہان الملقا علی ابن موسی الرضا علیہ التھیہ و الشھناہ چند قصیدہ دارد و جملہ صنوع اما انجہ شہرت دارد و اکثر شھر اورا در آن قوم نمودہ و در بال موضع بسوخت مرغ بدین</p>		
<p>ای خسروی کہ سالیس حکم تو بر فلک است گرمی کہ بحقیقہ دوران نشسته است شاہا سپاہ تو کہ چو مورند و چون مرغ آہر با سبہ و عدد باران نشسته است</p>	<p>برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذ است بر کرد و دخل و دانہ دھقان نشسته است اے سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاہ بادشاہی دیندار موبد موفق</p>	<p>لطفت با سنین گرم پاک میکند در ملک چین بر تہ خاکان نشسته است باران عدل بار کہ این خاک سالتا اے سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاہ بادشاہی دیندار موبد موفق</p>

بھرامشاہ

و چون این قصیده موقوف شرعست نیامده این تعلیم نایب و خاقانی بعد از جبرئیل که کلازمت مشغول نشد و در طلب افسان کبریا شد مشرب فکر دریافت و لغزیمت چچ از شیر و ان پروان آمد و همراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصل سفر حاجا پزیر گرفت و ایرق قصیده او را راه که میگوید و وصف باو بی می کند و چهار مطلع در حق قصیده بکار داشت این مطلع از ان قصیده است

سرحد باد یست روان باش برترش	ترباق روح کن نصیب معطر سن	در آطر این قصیده و کخلص با هم جال مو
میکنند و جاه او را ستین میساند بدین طریق و این است بیت	سلطان دل خلیفه هم خاش ازان	

سلطان پدر زوشت خلیفه برترش | اصحاب خطه صد پناکتی می گوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در احوال حقایقی مخصوص داشت و خاقان کبیر و در منصب خاقانی از رانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان

و شقی ده که در برم کیسر و پ | یا و شانی که در برش کریم

چهره او دوست چون خاقان این بیت مطالعه کرد و حکایتش خاقانی کرد چون این حکایت خاقانی رسید از روی او است دریافت کسی را بال پدر بر کند و نزد خاقان فرستاد که گناه اثرن نیست ازان کس است که با و شانی را یا و شانی ساخته خاقان دریافت با و دل خوش گردانانی آنست که خاقان از خاقانی بچیده که چه اهر و طلب نکوه مکرده است من قصیده دیده و خاقانی با و شانی طلبیده که کرده باشد بهت بزرگان آن زمان چنین بوده و لطایف طبع شعر این شاعر که گناه اثرن شاعری از مدح خود و خود را شاعر طلب کند خنده دارند و منت دارند که تحقیر قصیده میکنند و فاضل زمان شیرالدین خسی می گوید خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان باز روی مشاعره و اینک خاقانی و ملک شیردان کرد و راه چاه است سلطان

السلامه پیر سلطان بن ظفر رسید و از تربیت کمالی کرده و شیر سوخته مسافر ض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی

مقدم میداشت این قطعه از خاقانی نزد اشیر فرستاد قطعه

سخن جنبیه بر خاطر و بیان است	بجز کار که در زمان بدید آورد	خود خریطه کش خانه بنان مست
منم که یوسف عدم بقط سال سخن	که میزان کرسنه دلا ن زبان	که در وقت و زمان زمان مست
آبوتر فلکی پاکت رایگان نیست	ز اثر خواهی اهرابی نه ترسم از آنک	بشرق و غرب و نامیه میراناک
منم بوج معانی پیوسته شعرا	که معجز سخن اهر و در بیان مست	هنوز در عد مست آنکه هم قران مست
یقین گشته شوی از شهر هم مست	و شیرالدین این قطعه در جواب نوشت	توئی که صا حقیق منی اگر وری
خزیه دار روان خاطر و ان مست	کشید زین من بن دیده بلال کاب	که کشای سخن جامه توان مست
کنار و اوس جان همچو برود شد	که در ولایت معنی کدای کان مست	از آنکه شهر روح القدس عنان مست
جهان قیصر و خان صدک است جهان	کان من نخشد دست بازوی شروان	من ارسلان شد ملک قاع عمر زین
نه من قرین وجودم منه بود کوفتن	هنوز در عد مست آنکه هم قران مست	که تیر چرخ یک اندازی از کان مست
		دلمن زمان وزین خضر خورشید است

محمداش کفشتن زمان زمانت	وکر زبان بهتری سرآیدین و حوی	بحکم عقل سخن می کنم که آن منست
و میان آئید و خاقانی معارضات بسیارست و هر دو قائل و دشمن و دوست گوی بود و است و فواعت خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهر رسیده نشین و دشمنان و دشمنایه در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و مقرر است قبر افضل الدین	تخلیه الدین طاهر بن محمد خانی رحمة الله علیه ملک الشعراء شافور بن محمد نیشابوری بهر دو در بهلوی خاقانی است	علیهما سلطان خبث الدین ارسلان بن طغرل یا دشته طبع و معاشره بود و شعر اراد و دست داشتی و دیوار مجلس او از شعور شعرا و اندامانی نبود صاحب بیای و آل سلجوق آورده است یک روز در میان جوانان بهر دو می گاه در آن عید حاضر در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کرد و مبعوث بنار سوگینی و اطللس پس بنمزد که کجراه سلطان اعیانه کاوش
و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان بایوز و سکت شکاری ذوقی تمام داشت و کوبید چهار صد نفر داشته مجموع اقلاده زره و جل سقا و طاهر و شیر الدین جسیکی و ابن فقیهه را را شیر در حق او مسی کوید	بفرار خفت رایست حق بکانت و شکار	ان ارسلان تان شاه ارسلان طغرل
مسابی بود و جواب آن گفت	اندا این بیت از کمال الدین است	ای در محیط عشقت سرگشته لفظ دل
وی از فروغ و بیت خوشتر است که کمال	اسلمان این بیت مسی کوید	انجیر سینه زلفت زد لفظ بر در دل
خیل خیال خالسته دیده خستنا تنزل	و از شعرا و بزرگان که در روزگار البت سلیمان بوده اند خاقانی و تخلیه الدین و میرالدین	میرالدین بنیقانی و کمال الدین بنجانی و شافور نیشابوری و ذوالفقار و سید عبداللین علوی است و کز حکیم او و طایفه
انوری اوصاف سخنوری و فضیلت و انظم من الشعر است از شعرا و در کار کلم کسی در انشندی و انواع فضایل کشائی و بوده اصل او از ولایت سیور است زدهی که از ابد نه کوبید بجنب من و آن صحرار داشت خط و روان میگویند او در اقل	حال خاوری تخلص میکرد استاد و غمازه انما س نو که انوری تخلص کند و انوری در مد رسته قصور بطریق تحصیل علوم مشغول می بود فلاکت و افلاس و عاید شد و بخرج الیوم فروماند که در انحالت موکب سخری بنو امی را دکان نزول کرد انوری بر	در مد رسته نشسته بود دید که مدی محنتم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میکرد و پرسید که این کیست گفتند شاعر است
انوری گفت سبحان الله یا عوالمین بلندی و من چنین مفلوک پستی و او این چنین با عزه جلال من بعد الیوم شاعری که در این مرتبه منست مشغول شوم انشوب بنام سحر بن تصدیه و گفت مطلع است	کرد و دست بجزو کان باشد	علی الصباح فقصه درگاه سلطان کرد و فقیهه را که زانید سلطان بغایت
دل و دست خدایگان باشد	سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که انشندی و سبب است اما نیت مستحسن داشت و از و سؤال کرد که در	ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت است
جز آستان تمام جهان پناهی نیست	سلطان مشایره و جامی و دارش فرموده لایق مشایره و طاهر درگاه بود و انور	سر برانجین در حال کانی نیست

انور الدین

قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است	باز این به جوانی و جاست همان را	و من حال که گوشت شست زمین را در آن
و این قصیده شکست و متحج شرح و باغیر است این قصیده را خوش گفته است و در علم نجوم سرزد روزگار و بود و چنانچه	در نجوم و چند سال دیگر به مالتیف کرد و چنین گوید که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواستند که پنجم ایشان نبود و چنانکه	درین باب گفته اند
خواهید چون بوی شادان و لایزال باد	تا پس بریت کرد آن شد ز خاک خاوران	ناشبا نگاه آمدش چار آفتاب خاوری
شاعر قادر چه شهر خراسان را	عالمی چون اسد منته ز بهر شری بهی	صوفی صفائی چه سلطان طریقت بود
عاقبت بد بر کار دان بود و خواجه نظام الملک را و ال حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت	استدعا خواست بواسطه بی روی وضع بجای خود و وزارت را به سلطان بن طغرلک نصیب کرد و گاهی که الی سلطان	نظام الملک گفتی و کاری ننمودیدی بروم خواجه ابوعلی و عاخر کردی اما استاد اسعد منته از قول عمل بود و در مجلس
مهمان ملک شاه افضل اعلی از خدای تعالی مشاهده کرد و عمل خراسان تقویت است و اسعد کردند و در مجلس سلطان محمود	سوالی را دروغی کرد این بود که تو به نسبت نفی داری یا شافعی غالی گفت من در تعلیمات به حسب برهان دارم و در غیر	نه به قرآن نه بنفیه بر من خطی وارد و نه شافعی را بی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست غالی گفت ای بچاره که
تو از علم الباقین بوی میباشی بر کن گشتی که من خطا میکنم که ناما در قید ظاهر اند و معذوری دارم و هست پیری و مقدماتی	تو بودی یا تو سنا ظنه کردم و راه تحقیق بنمودی حقا نیست کنند که روزگار نوری بعد سلطان سخر خندان اتفاق افتاد	که بهفت کوب ستاره در برج میزان انجمن کردند و دیگران نوری حکم کردند آن ماه اکثر بنا با و شجا قدیم را با و بر کنند و شجر را
عزیز کند عوام الناس ازین حکم متوجه شدند و سر داجا کردند و روز قرآن در اینجا غنید اتفاق افتاد و در شب شخصی بر سر مناره	مرد چراغی برافروخت چندان با و نمود که چراغ بنشانند صباح سلطان انوری را طلب کرد و با و عتاب نمود که چراغ چندین حکم	خطا میکنی انوری معذرت کرد که آثار قرانات نوری نیابا شد بلکه تدریج ظاهر شد و در آن سال چندان با و نمود که خرسنا در اعراس
مرد پان شود و تمامی خرسنا تا بهار دیگر و صحرانند انوری ازین نشویر بگویند و به بلخ رفت مدت مدید بلخ شهر مبر و عظم	بجوم مشغول بودی آنکه از آری از بلخیان با و رسد بجوم مردم بلخ گفته بود مردم به و بیرون آمدند و حجر بر سر او کردند و میخواستند	او شهرش بر او کردند قاضی القضاة حمید الدین دلاوی که قاضی روزگار بود حامی انوری شد و او را اذن بلایه فلاح
کرد سوگند نامه در آن باب میگوید که	ای مسلمانان قحان از و جی بنفیری	و اتفاق تیر و جرمه و ماه و کید شمر
و در همین قصیده می گوید بهیت	بر سر من مغفیری کردند که ان در گذشت	بگذرد و بیستایم نهم نوز و مسجر
و فرید کاستن بن باب گوید	گفت انوری که از جبهه با و با رخت	ویران شود عمارت و که تیر بر سر
در سال حکم از نوز به استیج با و	ای حلال الرایح تو دانی و انوری	و فالت انوری سی سال سیج و اربعین سیج

نیزه

در این بوده و قبرا و هم در نخست در جنب نزار سلطان احمد خضریه رحمة الله علیه که فضل الفضل از شیر و طوطا
 و هم رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری السنبلی یکی از اصحاب میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و دوفنون عالم بود
 و بزرگوار سی و فضل و بهنگامی بهتر فقه و ظهور و در ذکر کارانشین محمد خوارزمشاه بوده است اصل و از نخست آمار
 خوارزم مسکن داشته و در ذکر کار خود استاد فقه شعر و فصاحت بوده و بهماره شعرا اطراف از فزادیک و دو قصه ملاذ و میک
 و با استفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و اولاد و رای شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده و می فصیح بوده و در سخن شعر
 اطراف ایران دوشیزه که ختی و بیشتر شعر با خوش نبوده اند و اکثر او را بجهای رنگین گفته اند از غایت حسد و ساحت ازین
 افسار عات بر است و فضل و هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیق گوشت بوده از ان جسته و را و طایفینا و طوطا
 که او را فخره روکن می خوانند نقلست که روزی در خوارزم علماء را منظره می کردند و مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجلس ظاهر
 بحث و تیز زبانی آغاز کردند خوارزمشاه دید که مردی بدین نوری بحث بجد میکند و دایم پیش رشید نهاد بود و در خوارزمشاه
 از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پیش و است کیست که سخن می کند رشید گفت المار را با صفر تریه و
 خوارزمشاه در فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و با لغات مستفید می یافت و او را در روح

<p>خوارزمشاه قصاید غیر است این قصیده از انجمله است در ساجت تو گنبد گردون نمیرسد جز ارم تو بشرق و مغرب نمیرود کاخجا ز با کاخ تو فرمان نمیرسد بهمال و ترشیم از باب فضل را جو یکبیل راه بدر بان نمیرسد در و احسره تا که بیایان بیگسد آسیب حادثه به از جان نمیرسد یک و نیست که تو نه از ان هزار نوع در کرم فصاحت سبحان نمیرسد تا آدمی افضل و کمالی که ممکن است که بگذرد و زوز و بقر بان نمیرسد</p>	<p>بنای رسید بهای مرتبت جز ارم تو بتاری و ده حقان نمیرسد فریاد ازین جهان که خردمند را زود بی صد هزار خصیعی کی مان نمیرسد آزرده شد بحرص درم جان عالمان وین جرم مرد رنگ بیایان نمیرسد تا دامن جلال تو بگرفتند امرا در حق من کرامت و احسان نمیرسد از نظم من بجا که خراسان خزانهاست در علم جز بقوت و بر بان نمیرسد</p>	<p>شما بپایگاه تو کیوان نمیرسد کاخجا بجد فخرت انان نمیرسد یک خط نیست در هر طرف فائزین بجز بجز نادیب و حرمان نمیرسد جاهل مسند اندر و عالم برون در دین خدای از کزاف بدیشان نمیرسد منت خدای را که مرا و پر سپاه تو دست بلا بریش در کربان نمیرسد آنکه چون بخت فصاحت تو هم سو که شخص من بجا که خراسان نمیرسد بگذار ماه و روزه بطاعت که گفت دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرتفع و ذوق فائزین و غیر رنگ و قصیده می کند تا می مرتفع و بعضی ابیات آن مرتفع مع التحقین و عوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرتفع باشد خواه عربی خواه فارسی و این است مطلع آن قصیده و هفتاد و بیت است مجموع او مرتفع</p>
---	---	--

ای منور به تو نجوم جلال ساحت تو مقبل اقبال	دی مهرب تو رسوم کمال حضرت تو مقول دولت
ابن ابی سلیمان بن ابی نصر در حیره بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت شنید در لاف و گفتار اندک پیر ضعیف شده گفته است او را بگفتو بمن در ساینه رشید را در محفل نشاند و بگفتو را و برده اند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی جفت درق زما از ظلم بخت عدل بدت شکستگ کرد و دست ای بر تو قبا ی سلطنت آمده چیست ان تا چه کنی که نوبت دولت نیست	در رشید هم در زیارت بعد از وفات اتسار خوار نشاء از ان سلطان شاه ابن ابی سلیمان بن ابی نصر بن قطیب بن محمد بن ابی شکیمن قراجه ساقی غلام زاد و سلطان ملکشا سبوقیست نال وصال خوار زم درمان لک شاه بخت خاند سلطان صرف شدی و نشکیمن بهر شش دان این سلطان اوار بکومت خوار زم فرستاد و مدعی ستدین بود و قطیب بن محمد فرزند او مژده خوار زم شاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسار پسر او ستدین خوار زم شکست شد و زود سلطان بخت تقریبی تمام یافت بر سال بکار بردادی و ملازمست سلطان کردی و باز بخت اوزم را صحبت کردی اصحاب غرض حسودی کردند سلطان را با او بد بکان ساختند اوزم و بکویت و در خوار زم سلطان غلام عصیان کرد و ستدین تمام یافت همواره با کفار با اراغی کردی و غنیمت بسیار یافتی تا که جواد بدن رسید که لشکر مان از سلطان یک یک بگریختند و بدی پیوسته سلطان ابی نصر لشکر اوزم کشید و اوزری در ان سلطان اوزم چون بزی نیز اراغی سید و قلعه محاصره کرد و ان بی بی با بخت و بر تیری نوشته و بقلعه انداختند
امرو دیکت حمله هزار اسب کبیر در منقلب اتسار	ای شاه همه ملک جهان حسب است فرزاد اوزم صد هزار اسب تربست در دولت و اقبال جهان حسب است رشید و قلعه بود و ملازمست اتسار این رباعی اوجوب گفت در منقلب اتسار کز خصم قبا ی شاه بود رستم کرد یکت خرز هزار اسب نتواند برد
گفته است و مطلع آن این است و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کردند اتسار قوت مقاومت نداشت شکست و قلعه بکویت و قلعه هزار اسب	سلطان گفت و رشید نشان شد بنادوی و شخص حاضرش کردند سلطان فرمود که بخت پاره داش کند رشید شفاعت پیویش نصیب این برید که کجک نشی دیوان اعلی و منصب بی باشنل اتسار و دست فرستاد که نگاه او را از سلطان خوار نشد پس سلطان عرض کرد که در کلو اطراف شکست بسیار خود و ضعیف او را هفت پاره می توان کرد و که سلطان بفرماید و بار که گفته سلطان بخندید و بایش لطیفه افروخت و طوطا در کشت و طوطا اخلال یافته بر در رفت و مدتی در ترم می بود تا که اتسار از خوار زم شکستید و بوقت تمام سجود اکر خوار سان را مسخر ساخت رشید از ترم و قلعه ملازمست اتسار کرد و در جنوبان آبسکال اتسار رسید صاحب بود و نگاه اتسار او در خورده جنوبان بها دار کرد کشت و دستور رسیده جدی حسین و غمناک رشید در ترم بود اتسار میکسیت این رباعی مے گفت ر با س
انها ملک از سیاست میلیم پیش تو طبع بندگی می ورزید	دولت سبوق و اهل و بهرام اقتضای بی بخت ملک برآمد دولت سبوق و اهل و بهرام اقتضای بی بخت ملک برآمد

شماره اول

صاحب نظری کجاست تا دگر شود	با آن همه سلطنت بهین می آید	وفات رشید نواز از زمستان بهین
و خمایه بود مدت عماد نو بدخت سال بود و خوار و در جبهه خوارزم است و او را در علم عالی بیان انصافیت در محراب است حدائق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر از ان مفید تر نشانی اند و ترجمه که حضرت ابلیس المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخه در علم شعر و کتب است و به تفیقا و ترسیل در اورده کماله علی ذکر است و شما صاحب لدین صاحب دانشمند می بود با بر و فاضل و در عدد دولت سلطان سنج از تر مدبر و افتاد و اصل و از بنجا رهش فاما در خراسان نشو و نمایان و سوار من رشید و لطا است تا حدیکه یکدگر را بجزو یکت گفته اند و ایراد ان بچویات از جرمت این کتاب در نمود و خاقانی معتقد است خلاف و لطا و الوزی صاحب را در شاعری سلم دارد و او سخن صاحب را بسیار خوش گویده است سخن او شاعر و دان است و طباع نزد یکدیگر در بی صابر سید اجل نرگزارا و جعفر علی بن حسین قدما موسوسیت که او را از اقلیم و قدر رئیس خراسان می نوشتند و سلطان سنج را و ابرار و خوانده و مسکن سیدش با بر بوده و ضیاع و عطا و قدما و دشنام و در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید کرم و مدبر و جفا با موسوی و ان سوگند نامه را به این سید بنویسد و او سخن	دلم ندای شدم و شمیم نید روی خلاص زمانم لیس و مجنون برون بریم بی از ان سبب که غسل احلاوت از لبش	انچه بجزو لیرست و دل بخشند خدا نصرت ایسان عشق را بدهی ملاست ازین عشق بر مجنون خدا می عزوجل و غسل نهاد شنی
بزرگی باید رشید ابرار خوانده سلطان دخوار در مصیان ظاهر کرد سلطان و بسیار بر او سخن بخوارزم فرستاد و ایم سخته حالات و شخص منعی باشد از تر شخصی خدای را و ستا نار در جمیع سلطان را از غم زنده بملاک کند اید صابر صورت ان شخص را بر کاغذ تصدیق کرد و بر و فرستاد و آن شخص را ملکی و او را یا قند و سیاست که اندواید و بخوازم بودا تر خبر یافت که صابر چنین کاری کرده او بسیار دست و پا بر بست و در چون نماند خبر ساخت و کان و لکت فی شهر و سه ست و اربعین و خمایه و کر ختمان مختاری رحمة الله علیه خواندست از آنرا و بچیت است در روزگار سلطان با بهیم بن شوشا و الملک غزنوی مختاری بود و طبعی و او شایسته که تصدیق فرمود و او گفته و طبعی و تصدیق	کر بر و لعل از خاطر مختاری تبیه سلسل نام و لی و دم که صنایع پیشو داشت	و عثمان مختاری این تصدیق را که یکدیگر در افتاد دم بدان دردی که برید و داشت
و بسیار می از کا برین تصدیق را بجا گرفته اند بمانان رسائی این قصیده نگفته باشند و جواب خاقانی این قصیده را طبعی است مر لول فی غلیظت من طفل زبان بخت دو و درین و در کا طرح نقاد و بهی باز ازین در ان علم جاعت بدار من جان این قصیده نرود و کتی حقایق و سده و کتی نوعی و شیوه نظم را آورد	و در تعلیم سر عشر و سر از و دستا شش دو و درین و در کا طرح نقاد و بهی باز ازین در ان علم جاعت بدار من جان این قصیده نرود و کتی حقایق و سده و کتی نوعی و شیوه نظم را آورد	

نسخه

دست

و بعضی فاضل درین مرقع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن محمد و پدرش محمد بن محمد غزنوی پادشاه دین را نموده بوده و از ولایت
 هرات داشته نهاد و شش سال عمر بخت و مدت شخصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهنم نظار است
 سلطنت بر زمین نینداخت و قرب چهارصد خانقاه در باط و مساجد و مدارس را و خدا بنا کرده و مقامات ناصری میگوید
 ابراهیم شمس که در محلات غزنین برآمدی و پیوه نان و خجاستان و اطعام وادی و بلبل و در غزنین دار و خنجر و اشتر و داد و بی تمام را فاضل از
 خرنیا و بدندی و ملاطین سلجوقیه و از تقی که ندی و پدر بزرگ نداشتندی و وفاتش در شهر سمنانی و غزنین را بهایه بوده و ذکر
 شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم سنائی که از بزرگان دین و اشرف روزگار است همه زبانها ستوده و در شهر
 فخران چاشنی که خدا تعالی او را ازانی داشته در صفت کجده مولانا جلال الدین باوجود کمال و فضل و خود را از انسانها جدا میسازد

سنائی میدانند و مسکویت	عطار روی بوده سنائی و در چشم او	ما را بی سنائی و عطاس را میگویم
و جای دیگر در شنبه میفرماید	شکر جوشی کرده ام سن نیم خام	از یک غزنوی بشنویم
و در آخر حال متناظر از دنیا و اینها معروض شده اندی که سلطان بجز شاه غزنوی نباشد که بشیر خود را بکلی شیخ در آورد		
انفاده و عظیم است که در بزرگان آمد و درین باب در محذرت سلطان بن شاهان	سن نه در زن و در و جابسم	
بیکه اگر گنم و اگر خود اسیسم	اگر تو تا جسم و ای و احکم	بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بجز اسان آمد دست رات و از اسن فریبت شیخ المشایخ ابویوسف همدانی قدس سره و در خلوت نشست و غزنی
 اختیار کرد و شیخ ابویوسف همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تقی و قد که بجز غزاسان میگویند و در شهر غزنی است
 و اما غزالی با وجود فضل و کمال از مشایخ ابوعلی بوده و در آخر مرید او شد و فایده قریب است از اعمال طریقه سلسله سنی آن بود که
 او مع سلطانی کشتی و ملازمت حکام کردی و بوی در غزنین بجهت سلطان ابوسهی گفته بود و سلطان عزیمت بهند است و غزنی
 گفتا بجهت سنی است که بجهت قنبر را بگذارد و قصد ملازمت سلطان کرد و غزنین دیدار کرد و الای خواگفته بی از معنی خالی نگوید
 بگوید و در شهر خاند و در شهر جرج کردی و در کلانها تجرع نمودی چون بیکه بر کلان رسید از کلان تر نمی میشد و قصد کلان کرد و شنود که
 خوار تائی خود میگوید بکران قدیمی تا بجز سنی است که غزنوی بنوشید سانی گفت این سخن با خطا گفتی چاره این را و شما میستاد
 او مکن و دیدار گفت سنی است که در کی ناخشنود و نا انصاف است غزنین اجناس که ترشست ضبط نکرده و چنین از سنائی فرمود
 و کردار و چون آن ولایت بیکه در زوی ناک و دیگر خواهد کرد و آن قدر بستند و نوش کرد و سانی را گفت بکران بکران قدس
 تا بکبری سانی است شاعر بنوشید سانی و دیگر گفت این خطا از اصلاح و ذکر در باب سانی طعن کن که او مدعی ظریف و خوش طبع و خیر
 خواص عام است گفت غلط کن که ابراهیم را حق است و در آن چند فرام آورده و نام او شعر کرده و از هر طریقه برادر است
 دست نهاد در پیش پای ایستاده و خوش آمد میگوید این قدر نیندا که او را از برای مرده کوئی نیافریده اند اگر در زعفران
 از سوال کنند که سانی بحضرت با چه آوردی چه عذر خواهد آورد و اینچنین کسی را بجز از فضل و فضل نشاید گفت چیکو چون این بنید

و در

از حال بحال فتنه این سخن کارگر آمده و از خدمت مخلوق بجهت و از دنیا دل گرفته و دیوان بی ملوک و ادراک بخت و طریق
انقطاع و بدو عبادت شعار ساخت و بر تبت سائید که بجز در غنیم پای برهنه نسید و دستان و خوشیان بر
حال او گریان شدند و اقربا را کشتی که بر حال من نگین میباشد ملک بر پیش شد لیکن بدوستان بجهت و کفش آوردند و تناس
کردند و پای کند قبول کرد و زد و یک کفش را بر آن آورد و در کرد و گفت آن سنانی دیر و در نظر شما بودم و امروز خلایک
خانی اسد راه این کفش است و من در بیعتی گفته نیست و بر کنگ از خود ندارد کفش است
از کفنه حکیم سنانی کتاب حقیقه ملک بر آنان هدیه ریاض حقیقت و طریقت است تا بل توحید و تصوف و الکلیات این کتاب را در رسائل
سیارند و از حدیث بقیه فی الدین لایق کند

سیارند و از حدیث بقیه فی الدین لایق کند	اوشت نعمان یکی و تانی تنکس	چون کلاه نامی و سینه چنگ
بوالفضل سوال کرد از وی	کین چه خانه است شش پرست و سپه	باوم سر و چشمه کرمان پیس
گفت هذا لمن بیوت کثیر	با و دو این فضل و کمال چون کتا چه یقه تمام کرد علیا رخا بر غنیم بچه طعن کرد و نمود	نمود بدان کتاب را با سلام بنده او فرستاد و بار اخلاذ عرض کرد و از عمل رهنده اند که ان دیار رحمت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از

غنیم عزیمت خراسان نمود و چندگاه در در صله در ویشان شیخ ابو یوسف بسکه مشغول شد و باز غنیم رجبی که در و کفر
حال جز توحید و معارف و تحقیق نکتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بر زبان متج آن نموده اند

طلب ای حاشقان خوش رفتار	طرب ای شادمان شیرین کار	د جهان سعادتی ما فارغ
دست بجز و ما بهیار	خیز تا زاب رو بنشانیم	با دین خاک تو دود عمار
پس بجاروب لاف و رعبیم	کوکب از سقف کشید و تار	تا ز خود بشنودن از من و تو
لن الملک واحد القصار	ای هواهای تو جو انخیز	ای حیدیان تو خدا انداز

و این قصیده را شیخ احمد الدین کمانی شیخ فخر الدین عراقی و خیالشان متج کرده اند و جواب گفتند

کمن در جسم و جان شتر این دو و آن الا	قدم از بر و دیرون نه نیجا باش نه انجا	و این از خواج سلمان ساوجی که گفته اند
شاعران دست اما حکیم دین قصیده سخن ایند میگوید دیوان حکیم سنانی سی هزار بیت دارد است مجروح حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم صاحب بقیت و ملوک را شیعه ترک دنیا و دشتین خاکدان تحریف نام میکند وفات حکیم سنانی و در و غنیم در و سنت و چین خوانم بزه ایوم نه در شبنا سبعین فضا فاه او محمد و هست تا بل غنیم بدان فرقد النجاست از شعر اسید غزنوی و عثمان مختاری عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و خلیل بن کانی صاحب شیخ سنانی بوده اند رحمت الله علیهم و ذکر محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه ایست مرع حال طوس نام آن غزال بزه و نیز گویند که غزال بیسان فروغی اسکند و او و ما و فرود که رشت بود و از مدینه و خت این بنده لغزلی استار یافت از جمله لامنه ابوالمعالی امام بحرین عبد الملک بن محمد جونی و شیخ ابو بکر شاج را در طریقت بیافته و شیخ بیمن مبارک خود در دیوان و انداخته بر کتله عالم ربانی شده که بر اتفاق دارند		

نام محمد غزالی

که خواستی از صدیق است که نیکو نهاد و نوع علم خوانده که کشاکش کارش کدام است از هیچ نوع از علوم و ادراغی حاصل نشد و جمع بصوفیه و نیکو
و عبادت اختیار کرد و سخن شمرع با سخن صوفیه مخلوط و گفتی و بی حجه و برهان قلم کار غفله ندادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر و باطن
که از ذخیر انسان بجز از حق را نخواستند و ده سال از با بر عربت بر افاده مشغول بود و کتاب جبار علوم و جواهر القرآن در وقت تصنیف
است تا بر خیر انسان بجمع نمود و عقلت از او پیش گرفت از نو بادهای دنیا معترض شد صفتا بیج استقامتی که یکدیگر خود را ملک بن نظام است
امام را به تبه تدبیر بر نظام میده و بعد از طلب و او این مکتوب جوابی شد پاره المکتوب آنکه در باب این مصلحه و اسلام علی محمد و
اگر و عترت جمیع را با خدمت خواجه بجا جهانیان منع است المسلمین بطول انظار این ضعیف را از حقیقت خبر بد بطن با و بی محمود و از اسلام
بعده از میخند نام و وزیر کی بنیاد برین خسته نبرد و اجابت خواجده از حقیقت بشری با و بی مراتب مکی بر ساندی عزیز از طوفان لغه او را
بخدا و یکسان است اما از اوج انسان با حقیقت حیوان تفاوت بسیار است و اما حسن و فقیر که فرمودند لا شکک این فقیر را وقت
فرقت نه وقت عزیمت عراقی از غریز من کن که خواستی بخدا رسید و متعاقب فرمان در رسید و فکر دسی دیگر باید که امروز راه را
روانکار و دست ازین بی سر و پا بدار و وفات و عمر غالی ازین بیت معلوم میشود نصیب حجه الاسلام ازین سرای پیرنج
حیات پیچ و چار و ممت با نصیب بدین ذکر حکیم سوزنی نه سمرقند نیست خوش طبع و ظریفست استدار حال کفیل کردی با طبع و
بمنزل با طبع بودی علمای در رتقای کردند و پیغمبر حجاز را برین داشتند که جو سوزنی بگند و او جو بوی یکیک گفت سوزنی نیز او و جو
نشود و از آن عجایب در کتاب پست بنیاد حکیم سوزنی را از آخر عمر توبه نصوح و آغوش و چکار و دو توبه نصوح و توبه نصوح

نصیب

قصاید غزل و ادوا بجزایر قصید ثبت شد	چون بر بوی دل تن من گشت پادشاه	آند به پیش سینه ام از سینه اس چاه
لشکر که سفاهت من عرض داده بود	من به پیتاده هم عرض بعضی کاه	دیو سیل کل بران بود تا کند
بچون بکشم خورشید لبس از لم سیاه	بنو خیل خیل کس نه پیش چشم من	تا که از خیل کس نه بیشتر نگاه
رفتیم بر راه دیو و فست دم و دام او	وز دیو دیو تر شد دم از سیرت تابه	یک روز بی گناه نبودم بمرغ خویش
کو یکا بود بی گشتی نزد من گناه	هر کونه گناه را عرضا من پر بهت	چون از زمین نمر زده هر کونه گیاه
فد او بر و حشر که امروز مسکن کند	اعضا من شوند بر اعمال من کواه	ای من که پادشاه شدی بر بوی ل
هم نمیده از آنکه اگر است پادشاه	در قدرت آنکه کن بچشم عجز	تا عجز خویش منی در قدرت اگر
قامت و دانه کردی بکجا شود مباحث	بهره دیو تا زوی در چرخ راه	پیری رسید و سوی سیاست نفی شد
بار سفید روی سید موی انجوا	اگر بجا طلبی معصیت سوز	از طاعت خدای طلبی و وی و جاه
یزان و فخر از تو برادر دشمن او دود	از زنده من نباشی از ویدکان مباد	ای سوزنی که از کشت از کوه و آهین است
در کوه دل آرد و جو سوزن زخم کاه	در پیش چشم عقل جهان فلان و پهن	چون چشم سوزنی کن و بند لیکن کاه
کراغ ذاب نار بترسی پناه جوی	تو تو به را و سایه طوبی شمر پناه	تا آمد از تو هیچ کنایه ای ز کوه کم به

بازج طاعتی ز تو آمد فزون ناکاه	ز ابل رسوم با و یک کر مع کنه	بسیار کلمات بسوای این کلاه
با تو به آشتی میکانه نشوز جرم	تا در بحار رحمت رحمان زنی نشانه	ای قادی که هست تقدیر حکم تو
کردند چرخ اخضر و تابنده مهر ماه	یا رب بلطف خویش بخشای ای کیم	بر من بیکانه عاصی بر جمله حصاه
هستم بیکانه عاصی و عاصی چنین نیست	جله نیازمند بفضل تو سال و ماه	کافی توئی قاضی حاجات ما توئی
ما را امان بقصد قضا و در کفاه	ایمان ما و قنوت اسلام و دین ما	از ما چه امکان بکدام آشتن جبابه
بر ما لباس خاک چسبید بکیم کن	ما چون گفت بکیم برابریم از وجابه	ای راوی این قصیده بخوان و بزمین
التمع المعیدی خیر کن بر او	ولا معی بخاری و شمسی و شمس حله و شمس حله	و لا معی بخاری و شمسی و شمس حله و شمس حله
کلی ز کردش فلک بکینه زکات	بر اسبجینه خانه طاعت ز نیم سنگت	ولکن صابین بن قصیده جواب گفته طرز
بکیم سوزی و شانه ابو اسحق و رفت برده ز صفا و او مطلع آن قصیده بجا یکاه خود بر سر دوات بکیم سوزی از سر قند بوده و شمس	سنت و سینه و خسانه و قزو و مقبره جاکو بدست بقرب از امام العالین ابو منصور با ترمی و شهاب الدین ابو حفص عمر عسفی فکر	ملک الشعر افلکی شیر وانی را به غایت نهنگوی بوده از افزان فضل الدین خاقانیست و بعضی گویند نهاد خاقانیست
دست نیست بلکه شیخ العارفی آذری علیه الرحمه در جوابه از راه روده که خاقانی و فلکی هر دو شاکر ابو العلاء بخانه و حمد استونی	افلکی استاد خاقانی سپید اندنی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده او راست و در شیر وانی	پهری معالی محیط نقشه عالم
جهان بود و معانی چراغ دوده آدم	خدیو کشت و پر خیم بیکانه انجم ششم	بحم و دم بغضم خدایکان معظم
زصل محل و قصاید قدر او و فلک کین	شمال طبع و صبا فریب دین و ملک کین	ستوده رای جوارش سخا فرمای چیمین
هرنگامی چو نین جهانگشای چو رستم	و این قصیده مطهر است خاقانی از نگلی نبوی و از قصاید اهل این قصیده را بخانه و فلکی آفریند	و این قصیده مطهر است خاقانی از نگلی نبوی و از قصاید اهل این قصیده را بخانه و فلکی آفریند
و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سید خلیل الله و دیوان فلکی از بنو بادشاه الف بیک کورکان	برنده مطالع کرده اما گفت تخلص عجب و بفتال خود بیت ذکر سید شرف حسن اسمعیلی کرده ز روار فاضل و دانشمند اهل	دل بوده قصیده خرمی را می گوید شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل حمیرای قانی و کمال الدین اسمعیلی و شیخ آذری نیز گفته اند قابل از سید
حسن کسی مثل این قصیده نرفته است	و این جهان که در قهرن بیم به شایسته میوه دل از یار ویدم	روزی های کلمی شب دوم بخیریم جهان که
جهان نیست در خورم و حمیرالدین این گفته است	بر شب که بخیریم لعل بر آورم	شرفک بدرم و از سد و ملذوم
اما خاکسار اعظم انحصار و کمی مع طبع و از مقام فرخنده اند و بوند روزی سید حسن بن غفران و غنیمت میگفت نهاد و برادر و برادر و	متبع شده بودند سلطان بصره شاه را خوش شایده و دو نیمه نرسید فرستاد و در یکت خلافت کند سید رجبیه از غفران پیران آمد و غنیمت کرد	که بچر و دو چون زیارت مرقد طهر حضرت سید المریدین سید رجب گفت التماس خلعت کرد
یا رب این یاریم و این ملک خراب مصطفی است	و ترجیع علی گفته این است	یا رب این یاریم و این ملک خراب مصطفی است

فغان

شیر حسن

سمیع کوی

طبقه دوم

۵۱

مصطفیٰ ما جارا لرحمة اللعالمین	و در حسن الطلب این بیت فرمود	لاف فرزندی نیارم ز وفی و حضرت
بدستی آوردیم اینک خلقی بیرون است	خواجہ محمد القاسمی سنونی در تاریخ کز پیروی آورد که غفلت از روضه حضرت رسالت جنت پیر یون	
آمد و صحبت آن الطائی می کند و چون از ج باز گردیده و دوم آن کرامت بدیدند بسیار متعجب و شدند و درین صحن سلطان مسعود بن محمد		
بن ملک شاه در دار السلام بغداد بود و بر وزیر کار خلیفه عباسی سلطان مسعود در ارام و اعزازت بسیار متعجب گردیدند و در ترکیه و		
سید بطرف غریب بودند ساخت چون سید در قصه آذوار فخری بجزارت یزدی انتقال کرد فی شب مشهوره		
شمس الدین و شمسایه و کنان تربت شریف و در قصه زاد و وار که گور است قزاق و از سر سینه راس و موطن مالوف خواجہ عبدالعزیز		
محمد صاحب دین این چنینی و برادر خواجہ علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته بود و این فوجا که از کرمان جهانمند و هر دو فاضل		
و صاحب طبع و عالم پرور و خوش طبع و صاحب موس و فضا این خواجہ علاء الدین کتاب جهانگشای کواه عدل است بزرگوار		
خواجہ انظر الشمس است و کتابت سیه الزمان و تصنیف نموده اند و شرحی برین کتابت شده قضا و قد قصد و دلیت جتو او		
نموده و این کتاب نام نه گویند روزی خواجہ شمس الدین در صدر جاده و قبول عوام و خواص متکین بود و در جاجر می بین رباعی می گذشتند		
دنیا چه محیط است و لغت خواجہ فقط	پیوسته بگرد فقط مسیگر و دخط	پرو و ده تو که و سه و دون و وسط
دولت نه بد حسی کس الغلط	خواجہ دوات و قلم خواست به پشت قلم شاعر به این رباعی نوشت	
سیصد بره سفید چون سینه بط	در وی ز سپاهی بود مسیگر فقط	از کله خاص مانده از جانی غلط
چو یان بد بدست دارنده خط	ما در روزگار با خاقان خواجہ کفعل مامدار اسلام بغداد و به مجی الملک یزدی بر تو گوی	
گروه بدان تفریب خواجہ لایما صد بزرگ و هم نهاد و افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بروستیر گشت و لایما		
رسانید و اخضر او را به قایم بخت عجزت علم فرستاد و خواجہ درین باب میگوید	روزی دوسه روز فخر تر و پیشدی	
چونید ملک مال و توفیر شدنی	احضای تبریک گرفت اقلیمی القصبه بکفنه جهانگیر شدنی	وقاضی امینا و بی تاریخ می آورد که
خواجہ شمس الدین محمد و خواجہ علاء الدین از صناید جزسان اند و قتل خواجہ شمس الدین محمد بکمر اسخون خان در قرانغ چهارم شعبان		
سنه ثلث و ثمانین و ستایه جوده و خواجہ محمد الدین فارسی این مثنوی را بنده صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بنشود		
و کرمان شد و روح خواجہ عازیز گفت و خواجہ محمد را تسکین نمود	در انهم شمس از شفق خون بچکیدم روی بچند و زهره کیسه برید	
شب خان سپاه کرد و ما تر صبح	بر زلفی سر و کرمان بدید ذکر فرید کاتب ره فرید شاکر داور سیت خوشگوی و لطیف	
طبع بود و همواره ملازم دکه سلطان بنجربودی این سوال جواب گفته اند که خود رشید انوری گفتا زوی کجوترم از اینک بنگری		
گفتم چه چاره ای بر سپهر چرخ گفتا نه دست هزاره تو شتری گفتم به بندگی تو اقرار میکنم گفتا چه تو بلیستی که بگویم چاکری صبا		
تاریخ سلاطین که در سلطنت بزرگوار و در انهم رشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمیع که نداده و ده و ده و ده		
که از اعمال غریب است که در تدیک الزمان آن ولایت انصف میخواند و صفای عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و		

پیچید

چین

رواج

چین

سلطان میخواست که بنیاد قدم پیش برد و دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تلج الدین ابو الفضل سیستانی عنان السلطان
 بحکمت که ای خداوند مجمل قرار است و سلطان را از جنگ کاه بیرون آورد و با معبودی چند آداب چون محبت عبودیت کردن و آداب
 شکست در ناموس سلطان سخر نقصان کل کرد و فرید ملازم بود و در آداب این رباعی میگوید
 شایان سنان تو بهانی شد
 تیغ تو چهل سال آمد که بنیوت کرشمه بدی رسید آنم ز قنات آنکس که یک حال کا نهست سدا
 اما ملک تلج الدین ابو الفضل سیستانی از
 ملوک سیستان است و غیره نصیر الدین بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکات صفات داده و در خدمت
 و مشهور بوده در درگاه سلطان سخر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بجلج حکمت درو فرموده و سیستان را خاندان قدیم دروین در کاکا
 مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان را نسل بقیوب بن لیس صفا زنده که اول کسی از بزم که بر خلفا بنی عباس خروج کرد و بود و بعد از بقیوب
 عمر بن لیس برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار رسوا لشکرا داشت بر دست امیر طغیلس سامانی اسیر شد و در حبس مقتصد فلیحه بخند
 از کسکی برود در دست که بینه و دست قطار شتر مرغ او را می کشید و الله علم ذکر سیغی فی شیا بوری را شعاری حکم کوی است
 شاکر و فید کا تب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنگت و سیم اور به مصرع لازم داشته است
 ای کار سنگدل ای لعلت مین
 مقرر اند و در طبع چمن در سنگت سوا سنگدل ای میسیر بر کلاهی آنکه به نقش سیم و سکی در دل من بیاورد
 از من چمن سنگت کاوی برقی از کنار من ترا جویم و تو مرا را بی سنگت از من سنگت همه چیز است که بی کار
 سیستان الدین که از امر بزرگ امیر تهمید کوکان بوده شعر فارسی ترکی را خوب گفته یعنی مخصوص کرده و درین روزگار مولا نایب بخاری حمد
 افضل و طریقت و ذکر او در خانه کتاب خوابه آمد نایب نیشابوری شاعر کفش خان خوارزمی بوده که لقب و ملا الدین بوده در جلال بیافته
 و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بود و همه جامع بنوا را و بنا کرده و خواجعه الدین عظامت جوینی در تاریخ جهانگشایی می آورد که کفش
 خان عزیمت عراق کرد و در صحرائی با طفل بن ارسلان سلجوقی که بی نعمت زاده او بود مصاف داد و طفل نام در سلجوقیت
 جنگ میکرد تا اسیر شد و او را بنزد کفش بن و در کفش از سوال کرد که با وجود در آنجا و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طفل از شایان
 این بیت برخواند **میت** نیزین فزون بود هومان بزور بهر عیب کرد و چو بر پشت هور **حکایت** کند که آن لاجون
 شناس فی نعمت ادوری برادر او آن حال بر دما بک نیامد و بعد از آنکه مادر و کار بعلت خانی در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق
 طفل بود و بعد از طفل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و جو از هم شایان اتفاقا فی شهور سه بجایانیشا و میثبت
 و عهده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی را که خوشگویی بوده و شاکر شهید است و رشید استا و سیف الدین با سفری بوده و کویند رشیدین
 از بهرین مولا نایب الدین است این قطعه روحانی است در منت که خدائی و تضرع داری و آناه که بی بخند میل و و کار
 تا و دوش همه دوزی سلب است زن غمناک کفش دختر فیض دهند و ام نشاند که زده قیامت بدهند **ذکر ملک الکلام طریقه قیام**
 و بهریم الدین ابن طاهر بن محمد فارابی را بغایت فضل و ابل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده و کار و اجل متفق اند که سخن او از کثر از
 سخن او نیست و بعضی قبول کرده اند و از خواججه الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن او بی افضل است بی کل حال

بسیار

شیده شاعری مشارالیه است و در علم فضل بی نظیر بوده و اصل او از فارس است اما در روزگار آماکت قزل ارسلان بن آماکت بن ایلک کبرلوق و آذربایجان افتاده ملج قزل ارسلان بوده و خواجیه طاهر شاکر داستا در شنیدی سمرقند سیاست که قصه معروفه و با نظم آورده و داستان خنوری دران داستان داده و در باب دیوان طاهر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند نبر است . . .

دیوان طاهر فار یا سبے در کلمه بدزد و اگر بیا سبے و خواجیه طاهر خوش کو مست واجب بود که از قصید و قطعه و غزل در این تذکره بقلاید و این قصیده را در مع قزل ارسلان میگوید کیستی همین دولت فرمان به جهان ماند بر وضه ارم و عرصه جنان از هر طاعت که چشم نمی جلوه ظفر و از هر طاعت که گوش نمی خورده زبان باید ازین نشان طاعت برترین بگذشت ازین کوه تاج زاکسان افشا نه گشت قصیده را و کیباد منوچهره سیاست حبشیه را و ملک چین منور و شایخ طبرستان و بیست زمانه از در کشان و در آوان و ایل طاهر از فارس به نیشا بور آمد و دران چین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سخر بخت بنشست پنج نوبت زد و اما خواندم شاه امان انداد و طغانشاه قدیم محمد چنگیز که از نسیست و زمی سلطان طغانشاه تانی به تماشای کان فیروزه رفته بود و

و طاهر از این قصیده که در دیوانه رمانه سبک حال میگوید : تراست لعل شکار و دیوان کوهر سبک لعل چرا که ده نمان کوهر بنجمه چون لب یاقوت رنگ بختگاه رستم زرد شود و چون عطران کوهر رخ چو زرد شود از رخ دیده عیشت فشانم از عطران لعل فشان کوهر مرایا دیده که چه خاک رستم نمانت بجا که تیر کند بیشتر مکان کوهر اگر چه سیم و زرد نیست سبک لعلش که زرد عطران به از صد نبر کان کوهر سز که نک نیا تیر از صحبت من چرا که نک انداز و زیمان کوهر چنان چشم توئی قیصر بی درستی که روز نبر چشم خدا کان کوهر بهین نیست که لاس طبع تو و چون خرمک شرق در میان کوهر خدا یکا ملکه بجان طغانشاه از آن که بدل میکند از جود بجهان کوهر و دیگر چون عاقل بخت رفته است گرفت در دل کان بکنا از خوان کوهر بهین بخت چه که قلم بدست کند بصورت شایه نون او روان کوهر بهر که دست خود می یابد بقدر خود تو در کنج شایگان کوهر اگر تو دست خاوت کشیده به بختی بهیچ کان بخت بکیش کان کوهر خورش عطران تو تا بزر دست در ده بجای رضیه خدا دست بکشان کوهر زبانی ماند که بعد از نبر عطفه و رنج مرا بخاد و زنج نود و بان کوهر اگر چه من بر آورد سالها در یا بهیچ و خیفکست بر کران کوهر زمانه که چو فیاز زاردم سیندا زارو کسب شکست از دست رایگان کوهر درین دیار بی شایگان باهنرند که در نظرت ایشان و دیگران کوهر قصیده که بهر که گوشت بنده چو زردیفت ساختن از بجهان امتحان کوهر سز و نظم چنان که بری کند قیام از آنکه خوب نماید بومان کوهر بهیشت که تا که بهیچ نام بجهان رحاب کند شارب اطراف بوستان کوهر شتاب بخت است بهر که هر ی که داد که حساب نیار و بجهان چنان کوهر گویند که طاهر از نیشا بور بطریق سیاحت با صحنه انقاد

و دران چین صدر الدین علی بلطیط بنمندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بود و روزی اسلام خوا جرفند دید که بعد خوا جرف سکون و فضل است سلام کرد و غریب بجای نشست انفالی چند آنکه سیخ است نیافت نافته شده و بهیچین قطعه را

و بدست خوا جواد قطع	بزرگوار می دنیا دار و آن غفلت	که بهیچ با زبید به ان سرفرازی
زهیت کامل بهر را نمیکشنی تمیز	بین لغو مرقور چرا سبے نازی	عشرف بفضل و بهر با نسیه و نرا بهیست

طبقه دوم

توتیرم سز در زمانه مبتلای اگر چه نیست خوش یک سخن ز شوق بروز عرض مظالم چنان نیستند آرد	بن کج تو بانی مکن زانکه عیبت چنانکه آرد دستور حال خود سار که از جواب سلامی که خلق را برتست	دلجم کجی سوزی جو را نهمی کند بانی تو این سپهر که ز دنیا کشیده در روی بیهی مظالمه دیگری نیست و آرد
---	--	---

و چند آنکه جوهر اموات و مردمی که در شرف راضی و امانت بخود و با ذریایان رفتن آنکست مظفر الدین محمد ابن ایلدک را در
تربیت کلی که در مدت ده سال در کباب آنکست بود و قصیده که شکیبایت نام داشت آنکست فرستاده است شاید که بعد از مدت ده سال در
تافتن خود زنده ماندن بدید بعد از وفات آنکست محمد آنکست متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و آنکست محمد و نظیر این
ابو بکر بن محمد ایلدک را نیز میل آن بود که ظلم را زایل و با شد و ظلم نیز بجای آنکست مایل بود و در آخر از قتل ارسلان رکنیت
و با آنکست پیوست و قتل ارسلان بر عظم ظمیر محمد الدین سلیقانی را ترسینامی کلی که در چنانچه میرفتند او را جامه کیمیا و طلسم کشیدند
و محیرت خاطر پوشیدی و فضلا آن رحمت را پسندیده نداشتند و ظمیر در باب مجیر گفت کوه دیبا بای فاجر
آدمی که در کسی پس از اطلس حسینت کون و در جایی سوار و بعد از آنکه ظمیر در تلامذت سلاطین و حکام نمود و از
استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محرومیت ترساکش شد و وفات او در تبریز بوده و دشمنان
در سبعین و هشتاد و یک روز کار دولت آنکست بن قزل ارسلان و بهر خاب هفتون است در جنب خاقانی و مجیر الدین سلیقانی
و کمال بخوانی و خوشنالدین شفره و محمد بن علی که باج اصفهانی و جوهری در کرمان خواجه ظمیر بوده اند اما آنکست محمد
قزل ارسلان بن آنکست ایلدک را از جمله ملای سلطان محمد ملک شاه است جایی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بود و
ظفر بن ارسلان کوک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنکست بقزل ارسلان متعلق گشت خود
میب و با سیاست صاحب تحمل بود و اما میخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل بمات سلجوق بودند و نیز مانند ظفر
بزرگ شد و از آنکست برافت و مکاتیب پیانی بخوار زم شاه بخش میزد گشت که عزیمت عراق کند و شتر قزل ارسلان
کفایت کند و دشنامی این حال بر در شهر محمدان شبی ارسلان را بخت گشته یافتند و کسی نسبت که آن کار کرده
همچنانکه ذکر شد بخش در صحرای ظفر را بردار کرد و حدیث نبوی کار کرد که من عان فلما فقد سلطنته ذکر ملک
الکلام مجیر الدین سلیقانی رحمة الله علیه بنایت خوشگویی و طلیف طبع و فاضل از قرآن و غریب فارسی است
و در پیش آنکست ایلدک که راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شتر اقبال در سم است
بر و حسد بردند و او را بجهت تفصیل وجه از دیوان آنکست با صفهان فرستادند و فاضل اصفهان چنانکه شرط است پروا
او بخود نداد و بجهت دوم اصفهان این رباعی گفت رباعی گفتیم نصفه ایدان بد جان خیزد لعل است مروت که در دجان خیزد
کی دانستم کابل صفهان کورند با نیمه سه که در صفهان خیزد و اکابر اصفهان از او خوشتر بودند و شرف الدین شفره گفتند او
را بجهت های که یک گفته و ایراد آن بجهت درین کتاب مناسب نیامد و شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیر میگوید

میرزا

شهر که به اوجله ایران باشد	کس لایق بچو چون تو کشمان باشد	سر سر چه کنی که از صفایان باشد
میل تو کیست فراوان باشد	و مجیر این مقصیده در مدح قزل ارسلان	و مجیر این مقصیده در مدح قزل ارسلان
و شعر این مقصیده را پسندیدند	مهره عمرم نمود شعبده آسمان	گشت چراغ دل شمع سپهر لالمان
بر سر پایم که خست سفره خالی چو شمع	با سر دستم فلکد بتر فلکد چو کلان	سر بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا بخشند چو شمع شب بر شمع دیربان	شمع دل کس نیل پس چو شمع	مرده نفس میز کم برب این خاکدان
و هر دریا چو شمع بی کنه آویخته است	کر بفرود شد روانست و رگه اردوان	از در این شش جهات که بگزیم چو کرد
پای بجای بدم چو شمع که روش این بهشت خان	زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست	ستغ این سخن خسر و صاحبقران
صفه سلطان جناب که در او چو شمع	صدره بر خود کیست عالم نامهربان	فغان بجابت چه خواست فغان ملک
تا که بود شمع روز خواب خوشی پاسبان	فلکم زبسته بود تو می تو چو شمع	از فتنه شمشیر او سوخت ز ستر میان
برو چو شمع از میان غلغله غم عجیب	قدرت قدش که هست در دین جهان	ای ز تو ناخوش چو شمع دیده بطنی مذاب
وی ز تو دولت چو شمع که پیری جوان	بست چو شمع بر وز روی عطار درخت	تا که تو قیوم دید فلک ترا در میان
ساخت بگردش در دره عشقت مجیر	هم ز دل آتش تو چشمه آب روان	خاطر او آتش است که بر طوعه زد
آنگه بنوشش چو شمع میرو تا که دیوان	تا که بود شمع به بر فلک نیلگون	بر دل پاک تو بادسته آبی جهان
شمع جلال تو باد یار به نیل اختران	پیکر شش از باختر تا فتنه تا قیروان	اما آتاک ایلدر ز زمانه است سلطان
<p>سهم دین ملک شاه کافی و مدبر ملک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاهان شده و والده ارسلان بن قزل را بکن خود را و رودی متدین و عادل بوده علماء را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دوست داشت و چون که در روزگار او لاد ملوک سلجوقی جز اسمی نداشتند و آتاک ایلدر در شهر همدان مد رسد عالی ساخته و اوقاف بسیار داد و در روزگار خرابست و فتنه آتاک ایلدر در شهر رست نیک و سنین و خنمایه بوده و مرقد او و مسکنه او در چار مد رسه است که در همدان بنا کرده و شعر بزرگ که بر رخسار آتاک ایلدر بوده اند و فرزندان او اثیر الدین خنسی و مجیر الدین سلطانی و غلامی قار باغی و شیخ نقاشی کجوی و قوامی طرزی و یوسف فضلوی بوده اند و هم اسم علیهم اجمعین اما سلطانی از اعمال ذریایان است و قرا باغ قتلک سلطانی است صاحب صدرا قالی بیکوید که چون به لالگون قلعه سلطانی را محاصره کردند مدینه قلعه میتر شد عاجز شد ندیده دروای سلطانی خاکست و دشت و سنگ بجهت نجیخی بی یافته خواجده نصیر الدین نقاشی آید و جتهای بزرگ آنگه زند و از هر شکل سنگ منجیخی تراشیدند و در میان آن از زیر بختند و بجای سنگ افتاده بار و دهنای قلعه ویران شدند بدین حیل شهر را رفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر سلطانی خرابست و از وجوهی مانده اما حاقان سعید شاه مرغ سلطان منجی است آن شهر را عمارت کند و بران ملک صواب ندیدند که چون آن</p>		

شهر معمور شود و خلایق و چهارپایان جمع شود و نقصان در علفها و اشتقاق بدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند آنجا جغری سلیقان شاه رخ سلطان احمد و آن جوی را جاری ساخته اند و اطوین و آنرا کرده اند و الیم برقرار است و در کجای شهری از آنرا سخن و پدیدار و مردمی ندیده اند و شکار داستان آذیب صابراست و از اقرا ن شیرالدین بوده و منسل از نجاش است و بطریق سیاست بعراق افتاده و در اصفهان ساکن بوده مردمی متمول و همواره شعر از غلغله و ادبی و خدمت کردی و از اشعار او قصیده خوانند میشود که بهتیه شراب گفته چون صبح برکشید علم سادگانان بایکشد رایت عشرت بر سلمان

زان پیش کتاف سر از کوه برزند
 کز آفتاب ماه دهر و زو شبستان
 فصل منی و خضر مروی و ذات حسن
 قوت دل و توان من زار نا توان
 زنگ عقیق و کونیا قوت و لون لعل
 در طبع او سرشته که تقویست زان
 آن می که کرد ز دور بداری ز عکس او
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
 آنرا که سود با بزیان او و زو فلک
 و زخمی شاد طاول آرد چرخ غفران
 برکش چراه بود ماه تازه کل
 و آن آفت جوان و جوان بوده در جهان
 می بر حرامزاده حرامست کوی بعد
 ما را خدای عهدی کرد در جهان
 تاج بری ز نکر و جام شراب پر

باید سستی بهی کل و زنگت ارغوان
 سبیا عقل و دواروی خواب و دوزخ
 عین تواضع و من لطف و سر بیان
 دارد بکاه آنکه گنی زکش از سمن
 بوی عجب و زنجت شکست و نسیم جان
 نوز سبیل و تابش مرینج و تاب ماه
 شکرست سوده کرد و غزاف زار استخوان
 چون آب نار دان بود اندر قیج اگر
 چون زو بخور دوسو شمار دهره زیان
 در باغ و بوستان ز نمانشایان فخر
 بر کشتی مراد بود باده بادبان
 روحیست بی کسافت و شعیست بی کشت
 آذر آریسمان طلبدر رخ میزبان
 درده شراب ناب که باشد حرام حجاب
 نوشد بیا مجلس بزم خدایکان

آن باده بخور سه و عکس آفتاب
 درمان درد وقت جسم و غذای رخ
 بهضم طعام و ثنی غم و مایه نشاط
 باشد محل آنکه گنی بویشت استخوان
 در فضل او خاد که تربیت فلکست
 آرام پیر و حرمت کحل و قنط جان
 کرد در فضل او قن بی زور زو نمند
 آمیخته لبشک بود آب نار دان
 روی چو زعفران شود از وی محقق
 بی می هر آنکه تافت سوی باغ بوستان
 آن دستیک پیر شده پیر و بهار
 نوز سبیل بی تعبیر و ناریست بی افغان
 می خواهر و می کساری شاد باده از آنکست
 چون تیغ آفتاب زنده چرخ برستان
 و مدح جوهری سلطان ملیکانشاه بن محمد بن

ملک شاه است و در ربع مکان قصایه غزاده و داستان ایراج و حسنی را نقل کرده و گویند که حضرت شیخ بزرگوار راضی قدس سره گفته اند
عنه الله انما سلطان مغیث الدین بیابانها با و شاه زاد و کونیکو بوده و بعد از غفلت محمد بن محمد بن شمس استماله انما یک ملکه را و او بعد
داد و هموار با حضرت شریک مشغول شده و بوازم بیرون نیامدی و در او چون دوان کل سفید پیش نبرد و دران فاجعه حضرت راه او انداختند و
حریفی که با رفلاکت با او فاجعه است که در وضع سعادت که از بند با شفا و شفا و شفا کند و گویند که هر کس که از صرصر صرصر باد

او بار پرانده شد عاقبت این سفله معان شئی است و حاصل آن روز و بقیه ای مان ملامت کشی خوشا وقت آنکه یک از دروا
هستی به بیان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در دنیا مسلمان شاه از سلیمان مجتبی تر نبود اودی که تخت او را
بر می داشت بخت این برابر باد و او از جنای روزگار کما و کسبش او و فریاد از روزگاری که نمی سدد به فریاد

در
تیر
تیر

یکند لیل شیدی خوش الحان فریاد	که بجای رفت اوین حسرت کو دلشاد	پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد و بر کنون خاک سلیمان بر باد	و کراشیر الدین خسته رحمة الله علیه	و فاضل بوده

و در غمخوری مرتبه اعلی دارد و اقوال میر خاقانی است اصلش از ترکستان است تا نایب خیمک منی عال فرغانه
اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را بر خود خواند و در آخر عمر دران دیار بسر و توانک
ایله که طالعیتش نبود ملاقات کرد و آن صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب

خاقانی گفته مطلع قصیده خاقانی است	قطعه و فاست در بنه آخر الزمان	مان ای حکیم برده غزلت بسازمان
و اشیر الدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خیر تو نماند و رده گاه جان	بیرون جهان منم در ازل جهان
غیر کیست و برده تاب در کند	بیوه ز نیست چرخ منم تیر در کان	و در تحریر نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده میگوید	ای عقل نماند نه چو قوی مقتدی نفس	تاکی سرای غفل و تاکی در طغان
جلاباب مرمر و از کبش از سر اشیر	و ز ننگ بدج لفظن خلقا نش و ایمان	و چون اشیر از سخن و زبان متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح آنابک ایله که گفته و مرآت خود را باز نموده و بعضی

چند مجید کرده مداح ایله که هست و اشیر مداح قزاق سلطان او هر دو بزرگوارند	آز آنکه چار گوشه غزلت میسر است	بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است
کو فو به پنج زن که شش بهشت کشور است	بگذر ز طبع چرخ که بستان برای من	چون کاهلان بسپرده گردون فروسیا
که بوی کام هست نه زینت جز است	در عهد انست نه زین چار کوهر است	هر سر کبی دماغ تر از بوی محمر است
کین سایه دار که چه شکر گفت بی بر است	دانی بدین بخور مرز که خوشش بود	از آسمان مشام تنفر فراز کسیر است
کاوی نشان هند وین قلزم کم بود	لیکن نیز بر چست مرا و از غیبت	کاول بر چنگی است که شرط شایسته است
کین سبز بر که آنجو شیرا انجرات	بر شرط حادثات برون ای لیلان	خلقا ن برنگ زیر طبیعت مده از است
از اشک خواهیم که نقد مروج است	وز چهره جوی زر که طلا می مستقر است	بازین عمل کم هست که بر تو مقرر است
هر دست رنگ او ز خنجرین سپهر است	پیر چهره کان چشم که در دار ملک روح	زورق ز آب مده که در نشین است
جبریل میر زبان سیح است بر فلک	در خورده هم طویلی ز سرم خواست	تو شادمانم غره که کوشش معتبر است
در یای تیشین خود شود امیر است	فصا در روزگار بر آب داده است	در قرص مهر کرده منم سنگری از آنک
پنج بر سر شک کن چو فلک وقت شام است	در بحر روز اشک شفق نیز احمر است	

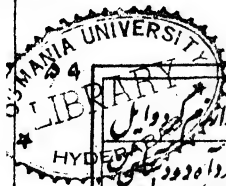
بی این همه صلح و دوامی نیست
گفت آفت مرست و غموشی غلج
آلا دلی که بنده شاه مظهر است
چون پشت بر سر بر کند روی دوست
عطار خلق او بعبارت شکر است
در شان آن درخت چکوی کسی گزند
لیکن مصلحتی نامفسر است
هر کس بجز طبع برآوردی لیک
آن چاچی که در پر باز بک است
شاز شک فیل انسان بر زمین ند
کالی است در صف کار و عکس آید
و در کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
منزله شغای از آن روز محشر است
با دم زبان بخور و شندل قوت قطع
کوید بطین حال فلان که کمتر است
صعد قصه و قصیده و پیغام و جارا
تا راز دارم و متن فکر و دفتر است
عمرت در از باد که چرخ عطیه بخش

در عهد ما که مادر دولت عقیسم نامد
در خستیا دین و یکی تن غیر است
در یای بزم و وزم که از جود و حزم او
چون روی مصاف کند پشت لشکر است
آن بار از رقت حساس که در ده صف
فرخنده میوه چو قرال سلطان بر است
بانک خروس حربه دیو است پر بخت
درد انشای خاطر من بجز دیگر است
بر لشکر یا چین کار است سلطنت
لیکن خمر و پنجه و بازوی صرصر است
کانه شیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تتم ضیع شر است
که چوب آستان هم ناز باشد است
کرند دین زبا نعم بادل برابر است
کرمن خرید که گرم این برادر است
در بطن این دو بیت که گفتم ستر است
آن روز که با دهم سیر تو کا ندر
از هر عیله که دهد عمر خوشتر است

شادی خلق چهره نهفته چو در شتر است
از سرو تا بسوسن از اکس نامد
دایم صدف کرده و ماهی زنده در است
معاد عدل و عدلیت مند است
هر قطره که رشح کند بحر انضر است
زیر صافقت مراد شای شاه
تفسیر آن بر حمت الله اکبر است
نخدا و اندر بر چرخ و غراب زانغ
کو روی کو کنا که حال افسر است
سو کند میخو زدم بحسام سر فلکنت
در تخته خیمه بس نامصور است
در عهد دولت تو که طور معاش را
که خاک بارگاه ترم ناز بر است
تو چنان کن که چو بسند حاصل
او هم زیده نظر این برادر است
آپاسمان محمد ملک خاست
اسرا بهفت خاتم کرد و بهر است
ارباب فضل شیر را در شاعری سلم

میداند و بعضی بر آنند که سخن او بچرخ افوری خاقانیت و بعضی این دعوی مسلمند از انصاف انست که هر یک
ازین سه فاضل را شیوه است که دیگری را نیست اثر سخن انشد از میگوید و انوروی سلیقه سخن نیکتر رعایت
میکند و خاقانی از طوطی از لفظ بر همه تفصیل دارد و هر خوش سپری احکامات در کاست خوانان
بجای معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحد و دان بیرون آورده اند نظیر خوش نگذاشتن و بگذشتند
خدای عزوجل جل را بیا مرزاد ذکر مولانا سیف الدین اسفرنجی ره اسفرنگ در ما و له اثر
موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سنواری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست
در مجلس الف بیک دیوان و ادایا علما و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن اثر ترجیح داده اند اما این حال

نصیب



طبقه سوم

مکابره عظیم است مولانا سیف الدین در اوایل روز کار ایل ارسلان خوارزمشاه از اینجا واقع شد و آنجا رسید و اوایل ارسلان او را امرعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگویند و این

چون شفق درخون نشیند چشم شب بپایان مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته فاما در قافیه

مخالف است چون مجلس برد آن قصیده را فضلاء پسندیدند و مطلع آن قصیده

حقته کیر صبح آچشم و دل بیدارن مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشنیده و تریا فقم بعد از آن

قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش این است

کنج باد آورده کیستی گشت خاک پایان از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب

و درین قصیده لطایف نازکیما بسیار دارد و در قصاید فضلاء را جواب شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهر شده و مطلع آن

شرح غم تو لذت شادی بجان ده شکر آب تو طعم شکر بادمان ده مطلع قصیده مولانا سیف الدین این است

از آنکه غمزه تو ز کشتن امان ده این است خون بها که سیاه تو جان ده دیوان و دو دوازده هزار بیت است

مطالع و دو دوازده هزار بیت است و بعد از عشاء شهور است و عدنانی ملک

شاه تراش شاکردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از التمز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد

و سید الحکام و الفضلاء کتاب مدرس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض مضی علای بنام او نوشته و در علم طب

کتاب فارسی چند مفید تر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب فخره خوارزمشاهیت و ایل ارسلان شهر سمنان

۸۵۵ و بعضی گویند در سنه ۸۵۵ و دویست حیوة بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از ویان فرزندان سلطان بکش خان

جبه سلطنت خراسان نزل و بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر عایا خراسان سید سلطان شاه این باعی بکش فرستاد

خاندان ترا مصاف میدان مارا کاشانه ترا نبرد و جولان مارا

خوارزم ترا ملک خراسان مارا تملک در جواب این باعی فرستاد

وین قصه ز در شانه در ما کیسز هم قصه شمشیر که خون پا لایید

تا در سرزمین برود و در مصاف شد تملک نظر یافت و سلطان شاه بخوارزم رنجت اینجا نیزش گذاشتند و در صحرای

تافت شد و فاش در سرتع و ثمان نیز غماید و سلطنت است قتل بکش خان مقرر شد (طبقه ثالث)

و درین طبقه ذکر بیت فاضل شده ذکر شیخ نظامی کنجی حمه العبد مولد شریف و کنجی

و در صورت قایم آن لایت را صره نوشته اند و بزرگوارنی و فیلیت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است بجز این

و رای طور شاعری ملاحتی و آئینی است که صاحب کمالان طالب آمده اند و کتب شیخ نظام الدین ابو محمد بن موسی بن

مؤید است و بطری مشهور شده و شیخ برادر قوامی طرزیت که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که نام

مجلس

مصنایع شعری آن مندرج است و ذکر او ایراد او و بعضی از آن قصید ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر فرمودی
 و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی درین باب میگوید **کل عنت درون غنچه حزن**
 بهیچ من کشته اعتکاف نشین **و اما بک قول ارسلان** از روی صحبت شیخ بودی بطلب شیخ رفتی تا
 نمودند که شیخ فرقیست و بسلاطین و حکام صحبت نیدارد و اما بک از روی امتحان بدین شیخ رفت شیخ از روی
 که است دانست که از روی امتحان میاید و بهیچم حقارت شیخ دینک و شیخ از عالم غیب ششم بچشم آنا بگوید آنا بک
 و بدتخت پادشاه بناده اند از جواهر و کرباسی بد که صد هزار چاکر و سپاهی بخل بنشاندند و غلامان بکمر صغ و جابان
 و نه بیان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه بر تخت نشسته چون چشم آنا بک بران عظمت و شوکت افتاد بهسوت شد و از
 روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشناود و بد که پیر مردی حقیر بر روی غاری نشسته و
 دوات و قلمی و مصحفی و مصلاتی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسه میدهد و اعتقاد
 نسبت شیخ در وجه عالی یافت و شیخ نیز که شش خاطر بی بدو حال کرد و گاه گاهی بدین آنا بک آمدی و صحبت اشنی و شیخ بیان
 این حال درین بیت میگوید **بچشم تو شمش همچون مین یابی** بدیدم آسمان بر خاست از جای
 و شیخ از مریدان اخی فرخ ز نجافیت قدس سره و دیوان شیخ نظامی برای خدمت بهرامیت است غزلیات مطبوعه
 موشحات مصنوعه چون قصه خسرو و شیرین با التماس قول ارسلان نظم کرده چهار دیه محمود در ذریع صله ان کتاب شیخ بنحیثه شیخ شکاران
 نظربرجو و بر احلاص من کرد **و دیه محمد و نیان را خاص من کرد** و این فارس از اشعار شیخ است
 جهان نیر هاست بهیچ جنبیت را عاقل کش **زمانی زخت هستی باطل نگاه جان کش** کلاخان طبیعت را ز باغ انس سروین
 همان سادت را بدلم امتحان کش **چو خاص الخاص جان کشی ز خلوت پای چوین** هزاران شربت معنی سلکم را بیکان کش
 که انجانی کن هرگز تو درم سبک جان **چو ساقی گرم رو با شمع سبک کلان کش** چوست کلکش کشی ملک انجمه بدیم کش
 ستون عرش در جهان طاب شدان کش **طریش بن قدم میر و جانش بدیم بران کش** حدیثین زبان بشو شربش بیدان کش
 نظامی این بر سر است که خاطر برون را **کسی تر نداند زبان در کش زبان کش** و شیخ قبل از غنچه دوستان و دیه
 در این ایام سلطان محمود بن محمد بن گلشاه به نظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی هر قندی نظم کرده و در عهد سلطان گلشاه و
 نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این محمود شیخ نظامی قریب است اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده
 در روزگار سلطان خورشیدت سال بنیابت او لشکر کشید و سلطان محمود در صحایب سلطان مصاف کرد و شکست خورد و رفت
 دیگر باد و سوار مسلح برده سنجری در آمد و عزم را سلام کرد سلطان را شفققت محمود دیگر کار آمده فرمود که بپلوی نیمه خود نیمه جد و حیاء
 کردند و طبع و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خدمت اول میکرد و بعد از آن با و میبرد و روز دیگر محمود را سلطنت عراق تمام کرد و
 بناج مرضع و جاحای ملاد و ز شرف ساختن اکابر و سرداران عراق تا نیز بکوی در عایت نمود و شریف داد و در نوم

سلطان بطرف خراسان محمود بجای اصفهان روانه شدند و کانگ لک فی عشرين جمادی الاولی سنه ۱۲۳۵ هـ و سلطان صفیه خاتون دختر خرد ابرکاج سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملک بخواجی پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با هم در صغ و تحمل دیگر سال بختی سلطان محمود فرستاد و فاته شیخ نظامی در عهد سلطان ظفر بن سلطان از شهور سبعین و هشتاد و دو در کجاست در روزگار شیخ محمد راجع کرده بودند و هر یک استان جدا جدا بودند و فاته شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و هنلا آن کتاب را هشتاد نام نهادند **ذکر سید و الفقار** سید و الفقار سید و الفقار شیر و نیست: "فاصل عهد خواست و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن شاهر زمشاه بوده است در علم شرفایت ما بر است قبل از خواجی سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع بدیع شانی باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصراع مستوفی در بحر مختلفه اخراج میشود و خواجی سلمان صنعت چند در قصیده خود ریاض ساخته و گویند خواجی غیاث الدین محمد که در عهد سعید محمد الماسری که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار بر ششم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شروان میش خود و خواجی را موزید دولت صاحب دیوان محالک ایران توران است با وجود آنکه قصیده من قصیده او تفاوت با هر دو ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج است را ضمیمه که خواجی بعشر عشر آن در بختی کرامت فرماید خواجی بن سلمان تیره شد گفت از علی ابوطالب سلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمود از زمشاه نموده سلطان او را مراعات کردی مقامات و تواریخ مختلفه

توضیح

نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد آ نموداری باشد	چون شکر کل صبر که تازه دلبر و ار
بهار یافت بحاری ز باد در گلزار	بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تاسخ پیوست آن آید	و از هر چند بیت این قصیده بدیعی اخراج
میشود و بدین نسق در بحر مختلفه	بهار تازه در گلزار چون بیدل خزان آید

ذکر محمد خوارزمشاه اما سلطان محمود خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود که کب اقبال او را ارتفاع یافت و ملوک اطراف اقتیاد او را و که مطابقت بسند و خبر صلح یا اوصلت ندیدند خراسان ما و ماء النهر و کاشغر و اکثر عراقی مسخر ساخت و مملکت غوره را از تصرف ملوک غوریان آورد و شوکت او بر تیره رسید که بقا در غوره و قاره و کوس و قفقاز بر درگاه او فتنه زدندی هر دو بهقانی را در دورد دولت او طور معاش و تحمل مثل پادشاهی بود که بوصف در بناید و دختر بختان سمرقند او و از خان کاشغر دختر خواست و جتاین و صوبه است عظمی که در کمرستان هرات طوسی فرمود که شرم روزگار بزرگ در شاد حال نقص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطان ماناضیه نموده باشد تا از دستفرا رود که شل این عظمت و تحمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگان دولت سجری بوده است

و از این پادشاهان

اور بنحضور خود طلب داشت و استفسار کرد گفت عظیمی است و مزیدی برین تصور نیست چون یادش التاج نمود گفت ای سلطان
 نوبی سلطان سجد بر همین جایگاه بشنی ساخت که هر چه تو بنوی بجای آورده او در کنکری دران جشن بجا برده بود و سلطان تیره شد
 گفت آیا دران روز مرتبه تو چه باشد گفت بخداوند در همان روز مشور و مهادت کس فوشتند که سلطان ایشان اختراع ارزانی داشته
 بود پدرم را بعد از کسی که نسبت را فزون سید پدر بزرگ ترا که مفضل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان شارت کرد که این مرد
 بخانه خود روانه کنند که پیش ازین مصلحت بودن او اینجانیست صاحب تارنج جهانگشای گوید که چون سلطان محمد را اکثر بلاد ایران
 استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی که در وقت ظاهر ساخت و وحشت در میان نهادنجا رسید که سلطان از
 علما و اندوژ کار فزنی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استخفا قند و خلافت حق و ولاد امیر المومنین علی بن ابیطالب
 است و خاندان او علماء الملک از اسادات ترم بخلاف نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را
 منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ اشوبخ العارف شهاب الدین عمر شرویدی را بر سالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و
 شیخ در حدود نهاد و بعد از سلطان سید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند و آمد و سلام کرد سلطان شیخ را
 رخصت نشستن و همچنان بر پای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیت مبارک آرا این مردم میمون
 نیست سلطان از سر ششم جواب داد که هر چند این خاندان شایسته مبارک ساخته اند اما مبارک تر از خاندان سول نیست و تحکم و تقویت
 ایشان خاندان شده با این افعال که ازین مردم میشوند بنامست نزدیک است اگر عوامی که خاندان سول را بر شایسته کرد و او را
 ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق میوه و مصالحه ناصره من مشغول نمیشه می طلبا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول کن کند که سیدم شیخ بخیر
 از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بدست بدان که قمار کنی و زوال دولت سلطان محمد کو بنیاد این عابد و لاجرم چنین است
 تا دل مرد خن را ناید برد | بیسج قومی را احسن رسوا نکرد | سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینو
 رسید رف بجد در عقبهای بنحور مبارک و سر و سخت واقع شد که اکثر چهارپایان مسکرت شدند سلطان باز کرد و آفتاب
 اقبال و آفتابک دال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیز خان برو خروج کرد در شهر سمنه ست و مشورت ساید لشکر مغول
 بنجد ترستان از راه رسید سلطان چند نوبت با ایشان صاف داد و بهر رعیت یافت بعد از آن سلطان هر چند بدو
 شدی با وجود صد هزار سوار مستطیع جنگ از آن قوم رو کرد و آن شدی فوجی سلطان جلال الدین که سپهر متر سلطان بود از بند
 کرد که جانیان را مردی بیست شتا معلوم است بیست سال با استقلال کار مرا فی حکومت ایران نیستی کردی اکنون ازین شسته
 سیدین میکربزی و مسلمانان ابرست گفتار مخا ذیل گرفتاری هاری سلطان در جواب گفت ای سپهر بخیر میشود تونی بشوی جان
 گفت چه نوع غرضت سلطان گفت هرگاه که نصف قتال است یکم میشود که جمعی جلال انداز غیب میگوید اینا الکفر اقل و غیره
 لاجرم رعب و شست مستولی میکرد ای فرزند اگر مرا معذوری میثاید و از صاحب دین مقتول است که در پیش پای چنگیز خان
 افتد و خضر غیر علیه السلام را دید و اندک راههای آن لشکر میگرداند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکما ازین حکم فرقت

<p>فیصل الله ما يشاء ويحكم ما يريد شيخ ابو الجناح نجم المذو الدين الكبري قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت</p>		
ای رانق مودار و زارغ و لیل	کشتند هلاک زندگان تو بکل	مشتی سک را با نده تو ساخته
از تنگت چه میکنی ز آمار و مغل	سلطان با لشکر مغل پیچید پای استقامت نمود و در سنج و عشر و سطر	بکلی روی بفرست نهاد و مسلمانان فریاد میکردند که ما را بسلا کفر سازد جواب میگفت که حصار را میناید مسلمانان زدند
<p>در شهر و قصبه و مواضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خراب است سلطان از نیشابور قصد ری کرد آنجا زیارت استقامت کرد و جمعی فتنه سازان در آن جای محکمت از کیلف دریا و طرف دیگر میشد و جیان طنی دیگر نزدیک خوارزم است که تحت کاه اصلیت سلطان اندری بر ستاد آمد و از آنجا بجزیره ابسکون فرار گرفت آنجا تالتا التبا بآتش درون و اندود بر سلطان علت جرب عارض شد عواج علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشای است میگوید که پدر من نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اشانی سفر بر سر پشته با سایش با معبودی چند فرود آمد و من همراه یکدیگر شتم مرا طلب کرد و رفتم سلطان است بحاجت فرود آورد تمام سفید شده بود آبی کشید و گفت ای عجمی می بینی که روزگار بخار بعد مشغول شد و بخت ستم کار ستم از سر گرفت جوانی بی پیری بدل شد صحت معدوم و مرض مظهر شد این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ایامت را بدید انشا کرد و از من دوات و قلم خواست</p>		
زاد زار میکسیت و این ایامت نیست	بروز نکبت الربح قلعه فلکست	چو شاه مهر که خن مسکن و باوصت
یعنی در آن که بوقت نزول تر قضا	حصار محکم تو پیچ و دامن صحر است	بروز دولت اگر مسکن تو با مومن است
ترا کشا و کی خلق دامن خضر است	تو کار نیک بد خویش کن بی تفویض	بروز نکبت و دولت که کار کار دشت
<p>و بعد از آنکه مایه فرصتی سلطان ابیاری مصعب و بی نمود و از هوا می غصن سازند ران اندود و نادرادی در جزیره ابسکون رفت بقا از دروازه فایرون برو جان بجان بخش سپرد و کان لکست بیست و دویم ذی حجه الحرام سنه سیع عشر و ستا بی از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد بطور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم المذو الدین احمد الحقوقی بوده است و اتباع و صحابه و از علماء و امام فخر المذو الدین محمد بن عمر الزاری از مشایخ بزرگ محمد بن عبد الرزاق صفهانی و بعد از کمال الدین اسمعیل و سید و القار شیرازی و وفات امام محمد الدین در راه بود و دفن مبارک او در خیابان است مغرب ری</p>		
امام عالم عادل محمد الزاکی	که کس نمید و نمید و رانظیه جمال	با اسال ششصد و شش نمکند شش هزار
ناز و کرامتین عسره شوال	ذکر ملک الکلام شاه مقور بن محمد نیشابوری خوش طبع و	فاصل بوده و شاگرد طبر الدین فایر امیت و در روزگار سلطان محمد کش منصب انشا بدو متعلق بوده رسال شاه مقوقی بدو منسوبست در علم استیفا چند رسال در القاب انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جمال الدین بود بسیار ابل بوده اما علی الدوام بشرب غمر مشغول است شاه مقورین با عیفت بکلیش جعفر انشا فمصل تو این با ده پرستی با هم

در نسخه

<p>کاستنجاست مدام نوروستی با هم ذره کتر یا دانت یا دل غمخوار من نظم پروین خبر یار و یار دندان تو هم تو دلسوز تر یا ناله های زار من و عده تو کوش تر یا پشت من یا بر بخت خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیار من</p>	<p>خال تو بچشم ما بر و یان ماند روز کار آشفته تر یا زلف او یا کار من شد خوشتر یا لبست یا لفظ کوهر یا من وصل تو دلجوی تر یا شعرهای غمخیز من آسمان کردند تر یا قوی تو یا کار من صبر من کم یا وفا منی که ان یا شعرم تو غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>	<p>مانند بلند می است و پستی با هم و این غزل بسم از دوست شب سیه تر یا دل یا حال یا خیال تو قامت تو را ستر یا سرو یا گفتار من مهر و مهر خشن تر یا رای من یا روی تو قول تو بی اصل تر یا باو یا پندار من چشم تو خنجر تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>
---	---	---

شاه محمود در تبریز بوده در شش سده نمایه و قراور در سرخاب تبریز است در جنب طاقاتی و طبریا با بی علیهم که جمعه آنجا که خیار نام
بسیار فاصل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان تجرود از رحمت
بهلولی خود نشاندهی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعضی از آنکه خان سائید که فضل من صد بار بفضل عمر خیام است
تعیین علمای دین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی عمر خیام و حسن صبیح و دنیا پور
میکردند و شرکاء درس بودند و یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک با کوب قبایل ارتقاء یافت و به کثافت
دینار مالک شد حسن صبیح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آن هنگام که چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم شد و از
با نواع اگر آن تفتی فرمود و بعد از چند گاه گفت ای همه شما چیست عمر خیام گفت ای عزیز من نیست که دارم و معاش من در دنیا پور
میان سازی با بفرغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن گفت که تو چه میکنی گفت لغات من مشغول دنیاست خواجه
بعد از این و بنور بد و نامزد کرد حسن و او را بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل کار کرد و در خواجه دل کران شد و بعد از آن
او برخواست و بهوار و بند ما سلطان ملک شاه احتلاط کرد و بی نزد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان انقدر نیست
و بعضی سلطانان سائید که بهیست سال است سلطان پادشاهی میکنند لابد است که سلطان بر محل جمع و خرج ممالک خود و دول
خود صاحب توقف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محل جمع و خرج ممالک بچند گاه و مکمل توانی که خواجه گفت
از دولت پادشاه امر روزانه ممالک کا شفر است تا ملک روم و انطاکیه اگر چه دو کوشش تمام یکسال این مهمم شش کرد و گفت
دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این مثل بنقل تو لایق کند دست مرا قوی کرد از من بچهل روز و بچهل روز تمام ساند و چون
اقتیاد فقر خانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل بچهل روز تمام ساند و چون
بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلی ماند که حسن کار را تمام کرد و خواجه نظام الملک انست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد
بیل نمود و کار بادر خود را گفت تا بیلام حسن دستی کند و روز مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز جمعه که حسن فقر را
مکمل سازد من او بخرگاه سلطانان ایتم تو غلام حسن را بگو که میزاهم و فقر خواجه را بگو که چون نوشته اند این فقر است یا دفتر

دکتر حسن
صباح

خواجه چون دفتر بست تو درآید و قمر از هم بپاشد و پریشان سازد بین طریق مقرر شد و غلام خواهر در حلقه و خنجر
را پریشان ساخت و خواهر نظام الملک و حسن مهر و دو مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را کامل کرده
آنت می گفت بیا حسن دفتر محض و سلطان بکش و سلطان از روی میسرید از دم درق خطا هر شیز حسن دریافت که خواجها نظام
کیدی کرده مشورت شد و دست و پای اودی لرزید و تعجب و دفتر را تمام میسر و سلطان بانگ برد و خواجها بعض رسا کند که کیدی
بنده و را اول حال دینم که این مرد و هوا است اما چون پادشاه با و جمع کرد و میارتم نزد چکند قانون ملک بدین وقت را بپای
کامل توان کرد و اهل مجلس را خواجها شند و کوهی من کرد و سلطان فرمود که حسن را سیلی از رخساره بپروان کرد و داد و استوار شد
در اصفهان از خانه بیجا و سیکر تخت اورا دیتی بود و رئیس ابوالفضل نام بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و در رئیس را بپاسب
زنده و اساد و زب و اوشی رئیس گفت که اگر ایاری باشند ملک این تر کمان زد و زارت این روشانی را بر هم نهم رئیس
تغیر کرد و کنگی که کاشغور تا سمرقند بود با یکبار یکبار بر هم زد و با نا این مرد و اعلت با یو لیا طاری شده آن روز در غلام
و ایشون آورد و در طعام از عفران داد و به که مناسب دفع سودا است اضافی کرد و حسن بفرست دریافت و از خانه رئیس
بگریخت و قلع و قمع الموت کرد که در جانشان و علم است و بعبادت مشغول گشت و کو قتل قلع و بفریخت و در جود گشت
و بموهر بپروان قلع و در غار ساکن بودی و بزرگ مشغول و بطاعت اشتغال و ششی حاکم قلع و از حسن التماس کرد که بدر قلع
تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نمیکنم بر پوست کادی بمن بفرودش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم
او قتل بقدر پوست کادی زمین برد بفرودت و چون بقلع و در تمام اهل قلع و بفریخت و میسر خود ساخت و پشته و در اودان
کرد و اکیطرت در دوازده قلع و بزرگ و ایستاد و کس با سیر قلع و فرستاد که قلع و ملک نیست و کس فروخته در ملک من مباح و بیرون
رود و چون اهل قلع و تمام هر چند بود و حاکم مضطرب از قلع و بیرون آمد و حسن بدین حیا قلع و ساخت و به قلع و را بر هم
ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار را پیش خواهم برد و آن ملعون و اعیان با طراف فرستاد
تا خلق را همراهی ساختند و مذبح زنده و اتحاد را هر روز بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مجاذیل گرفتار شدند
اگر از ذکر حالات ایشان زاده ازین گفت شود و مطلق می انجامد و در روز کار ملک و خان با کل قلع و ملاحظه قلع و
و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجها بفریدین ماب میفرماید

اسال عرب چو شمشیر و خنجر و چهار بود
بروز و دوشنبه اول می قلع و بپروان

خویشا شاه پادشاه ما علیان را تخت
برخواست پیشین گشت با کوبایستاد

نور جمال الدین محمد عبد الرزاق صفهانی از صفهانی و کابل اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین
امیر علی سپهر است سلطان الفج که کورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می دهند و مارا کفنی عجب و ارم که سخن
چرا پاکینه و تراست و شاعرانه و سبک و سخن سپهر شریافت آما این سخن مسکابره است چنان کمال نازک انداده و سهل متع
اما بر سخن پادشاهان ایراد و عوام نیست و خواجها جمال الدین محمد عبد الرزاق در روز کار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه

نور جمال الدین محمد
عبد الرزاق



فلو ریافته و مداح خاندان صمدی است و این ترجمه حضرت رسالت م اوست	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
زوی قبر عرش بارگاه است	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
هم عرش خزیو در پناه است	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
شب طره کیسوی سیاه است	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
افلاک حریم بارگاه است	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نام تو رویت نام خود کرد	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
و این ترجمه را بغایت خوب گفت و خدا چه سلمان جواب این ترجمه را بسیار خوب گفت	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
و این مقصیده هم او را است و در حقیقت احوال در دنیا است	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
چو قلعه کردی و مخ طلب و دهر دگر	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نه کلاه بندیشم از بر عیانگیر	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
فلک سیر برد او را و اشک کن	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
بقدرت مهر بر آید زنده خضر	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
عدم بر این سیلاب بر جهان چو	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
چهار باد کون انقضا عظیم شود	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نه هفت بحر جهان منقطع شود و کما	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
چهار ماضی قاطبه تخیل حدوث	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نه خاک تیره بماند نه آسمان سیر	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نه مال پذیرد نه غیر ذات خدا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نه رسد سوخا جزا مرگ فرود	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
همی که آید هر چه در سوختن خویش	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
به انقضای مقادیر بیم کرد	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
تقصیر هم در اندیشه بود و شرح	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
یکی که جزا مالک بعیم بود و	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
او که سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بود و بنا به صورت و تمام قدر و قوتی که از لشکر بخون چو پیش منم شد و	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
بطون کابل روان شد و بنشیند خان المعاد و عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقادیر نمود و در لغوی	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا
نجد که از اعمال کابل است لشکر منول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از ایام رخ و	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا	ای طاق نسیم رواق بالا

جلال الدین خوارزمشاه

قرنخی چون را عبور کرد و راه با همیان بنزدین رفت و در کنار آب سهند و لشکر بهم رسیدند و جلال الدین انوشیروانی
مقاومت نمود لشکر او پیریشان شد و خان و رکنا را آب فرو داد و جلال الدین آب را در آب راند و از آب غم
کرد و تمام لشکر خان مشامه میکرد و جلال الدین در آن طرف آب از آب فرو داد و نیزه بر زمین زد و پشت و دست از
لباس و اسلحه را برهنه کردند تا خشک شود خان بر آب آمده بر مردانی او آفرین کرد و خان لغزه زد که ای پادشاه
پیشتر که قد و بالای رعنا داری بر خیز تا بالای ترا تا شایم جلال الدین بر پای خواست باز خان لغزه زد که پیشتر
تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلال الدین پشت خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم
امن باشی اکنون بسلامت بر دستان او کنی را آب مراجعت کرد و از افسر و لشکر جلال الدین قرب هفتاد
مرد و غیر نوع که بود خود را سلطان رسانیدند و کاروان او خان که از طرف سواد کبرجوتان میرفتند و روانی که
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد سلطان بخش شدند و در آن حین بنهالین
که امیر خند و دلبوی از آن مردم است از بحر بلخ از لشکر مغل رسیده بودند و تشقید مردیک سلطان جمع شدند و طبعه کوس
خانرا فتح کردند و پادشاه همتان با سلطان صلح کرد و علارالدین کیقباک که پادشاه نرواه اصلی هندی بود و دختر سلطان
داد و سلطان را در دیار هندستان و هفت ماه مطعت با استقلال دست داد و چون خبر حاجت چلیخان
بطرف دشت قباچ شنید و از دیار سهند براه گنج و کرمان بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود و حاکم کرمان
بود سلطان را بابل و مال داد و آنا از قلعه بیرون نیامد سلطان از اینجا بفارس آمد و تا تک سعدین زکی او را پذیرد
شد و مال داد و با سهندمان آمد و عراق و آذربایجان را سخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق را زمین سلطان
شاد دید که در دشت کمان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعد از داد و چند سال بایران زمین بگوش
کرد و عیناث الدین برادر او را در مجلس شریب بخت داد و هم بکینت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عسکریان ظاهر کرده و در آخر بسمت براق حاجب که سلاطین کرمان را تسلیم و بگوشه شده و پادشاهی
با نظر او بید نظرت جلال الدین افتاد و تا وقتی که دسایم بادی بهادر باسی هزار مغول با نایران آمد سلطان باز از
اصفهان بکینت و آذربایجان رفت و اینجا نیز استقامت نکرد و بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بکاح
خود در آورد و لشکر مغول باز قصد او کردند ملک اشرف بارهای گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسجین او را
نیکو که این سخن از براسه آن سیکوید که من از ملک او - دین بروم تا بنی لشکر مغول بر میسر رسید سلطان با دختر
ملک غنچه بود سلطان را سپید او کردند که لشکر سعید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت
و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه سیکویدی درین حال با من و افقت می توانی کرد و غنچه گفت بی سلطان را
چندان محال نشد تا آب گرم کند مظهره آب خنک بر سر بکینت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بکینت

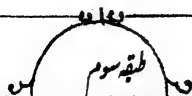
و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القه سلطانی عروس ملکات را سه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در آن
و لباس او طبع کردند و میشتند و بعضی گفت اند از سلطنت و شغل و دنیا دل سر برد و در لباس فقر درآمد و
ستواری شده و در رم و شام زندگانی می کرد و کسی اورا نمی شناخت باری تا مدت دو سال آواز او بهر
گاه میرسد که سلطان از جای پیداشد مردان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول حمله میکردند و آن مالی
نداشت بپارینه کان خدا ازین جهت برست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون غنچه وجود او چون
کیما آنا این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره الغریبه نقلست که فرموده اند
که در روز رجب ادر در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی نشستند و دوم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند
و مرد جوان و اصحاب را باکره انداختند و در شبانه روز بخانه غلامان در میدان مضطرب شدند که شیخ را بجا نشاندند و مانند
تجوخص مشغول شدند تا جدی که و برانداختند و حیاض بقدر ادر احیاء کردند تا نگاهار شام بخانه غلامان آمد و اصحاب شادمان
شدند من جمیع غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه
دوریشان درآمد بود و سالها با بیاد مشغول بوده و بر رجب رجال اندر رسیده بود و بجا رحمت ایزدی پیوست بود و در آنوقت
که بکره انداختند و تکفین و تجنیه ادرین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله که بودیم و اصحاب تعجب کردند این آیه خوانیم
لن الملک الیوم نسلوا احد القماریه پس کسی که عروس ملک فانی را مطافه نموده و حق سجانه تمام ابرو و اطراف را زنی
حیثیت دنیا خلق است غلامان خاک اند که ای پراز سک و مردار بھر یک خاموش این هم نرسد باید
سلطان جلال الدین تاهر و دریا تاجر و ادران مغول باز گذاشت از غوغا
سکان مغول خلاص شد اما پیش از موت اضطرابی بخت اعتنای ریسه راجی از خود خواب ندید و از بعدی که او سلطنت را
گذاشت تا پنج انگشت از آنجا که در قریب پنجاه سال مانند کزنجیه صورت کین اندوزی را راحت نیم پذیرد و دوزی افتاد
بیر بودست پس از آنکه از نو زندگی خواهی کرد و پس از چنین مردن بستی گشت چنین را خاک کمال الدین اسماعیل بن محمد
عبد الرزاق الصغنی خلیف صدوق و سلف کرام بوده و جمال الدین محمد را در پی بوده حسین الدین عبدالکلام و کمال الدین اسماعیل
و حسین الدین اندر شده بوده و کمال الدین اسماعیل نیز اندر شده و نسل بوده خاندان ایشان در الصغنیان محترم بوده و کار صاعقه بدین
کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و ادر در مدح خاندان ایشان قصیده غزالت چنانکه می گوید و مطلع آن آیت
رکن دین ساعد محمد که در نوبت او جای تشویش هم می توان نیلست ادر درین قصیده در هر شری نوئی لازم میگردد
و مطلع آنجا که چو صفائی بپار و ناز که با دو دوج کرده خواب سلمان و بعضی نقل جواب این قصیده گفته اند آنرا آخر کمال الدین
اسماعیل اخلاق السامانی می گویند و در سخن اوسمانی و قیده مضمر است که بعد از چند نوبت که می گوید که ظاهر میشود ازین بود
شعر طبع سلیم معلوم کنید انیت اگر مسوده شعر من بهیضاری بجاک پات که آب حیات از کلبه

رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او
 و متمنع اجواب چه معانی بسیار روا کرده اند
 اسمعیل راضا ق السعانی می گویند چه در سخن
 شریف طبع سلیم معلوم کنید اینست

حای تشویش حم موی بتان نیماست
رد و ج کرده خوابه سلمان و بعضی فضلا جواب
ن اوسمانی و دقیقه مضمر است که بعد از چند روز
اگر مسوده شعبه من بهیض اری

او درین قصیده در هر بیت موعی لازم است
 این قصیده گفته اند آنرا شعر کمال الدین
 است که معانی کرده غایب هر شیء و در این دو
 بجا که پات که آب حیات از دیکه

سند و خردی و حرمان کند معانی	ملی کشند غریبان هر آینه خوری	دور و غلط و حکمت گوید انیت
وقت است دلم را که بسان کرد و	دول که بگوید رخ خوب نو که دنا چا	کعبه لای چون زلف پریشان کرد
هر سیه دل که شد از جام به است غرور	غنته انگیز تر از غره خبان کرد و	چون خط خوب که هر در سیه است
هر که پیر این زلف و لب ایشان کرد و	ای تن از حجه دل رخت خرد بیرون	تادست منتظر رمت رحمان کرد و
محبط نور الهی نشود حسنه دیو	چنگه نو کوکی منزل سلطان کرد و	عقل را بنده شیطان کنی آزار است
که ملک سیه کیش مطیع شیطان کرد و	خوشنیت را بهبه در عشق کداز بهروز	تا بهی که چو تخت به تن جان کرد و
بت شکن همچو بایم شخاری خوابی	گر چراغش مژد و کستان کرد و	چون سیمان به به برشت سببندی زمین
که ترا یو هوای تو بغیران کرد و	اهل و ناهل را با کن چو در قدر زنی	تا رفیق دل تو موسی عمران کرد و
مال دنیا که بر دیکه زدنی چو عکس	اگر از دست میندازی بقیان کرد و	کام دل می طلبی بنده ناکامی باش
تا همان در و ترا میاوران کرد و	دول برین کند که نده منکین دلا	آسیاست که بر خون عزیزان کرد و
حرص است این که به خیر ترانایاست	آزم کن تو که رخ همه ارزان کرد و	کار دنیا که تو دشوار گزینی خرد
که تو بخویشتن آسان کنی آسان کرد و	از پی شغل دنیا سهرمه خوابی	که ترا عظم و دیم فردان کرد و
آدمی از ره صورت متاد می شنند	تفاوت همه از طاعت و عکس کرد و	پاره سیم شود حلقه فرج است
پاره و دیگر از ان مهر سلیمان کرد و	خود که رقم کس از سی مکا پوی داز	کار از آسان کردت خوشنیت کرد و
بیکه این ازین عالم تا بارجا	که بیک دم زوشن کار و دکران کرد و	صبح پیری ز بهر سوی برت تیغ بزد
انجم اشک تو وقت که درین کرد و	که تو دور کار که منع بنظر ره شوی	زین عجب و دین فکر و خندان کرد و
در قیامت ز سر شتر بغیر یاد کسی	که سر است سخت حکمت یونان کرد و	فصل دین نزد کسی باشد که از صدق
تا به امر خداوند جهان کرد و	حاجان ازین منزل عولان بکلا	جز کسی که سر تحقیق مسلمان کرد و
حاجو دوان تمام اگر حب علی داد و	بر سر نامه گفتارم عنوان کرد و	دو دیوان کمال الدین که حیل نزد فضلا
قدری دار دو کمال از وصف شنی است و شهرت سخن او در افان مسته گویند	که او را دنیای و استعدادی فراهم آمده	و همواره فرموده کان را از اسوال خود بطریق معالجه و تلبیری کردی و بعضی مردم
و او از ان مردم زنجید و درین باب در نیت مردم اصفهان بگوید	ای خداوند بهفت ستاره	چو خون آورو ز جو باره
پادشاه فرست خون خواره	تا در و کو را چو دشت گست	هر کی که آمد به صد پاره
عدد مردمان بنفشه آید	و غنچه سبب لشکر او گتای قان	و قتل عام در اصفهان واقع شد کمال الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او است که چون لشکر



مغول رسید کمال و در غرقه صوفیه غرق و آمده در سیران شهر زاویه اختیار کرد و از مردم اورا نرنجاندند و احترام نمودند و اهل شهر
و محلات ریخت و اموال را بر او بیهوده و پنهان کردند و آنچه در چاهی بود در میان سرای کینه بت مغول بچه کمان در دست
بر او نه کمال در آمد و یکی بر مرغی از غایت زکیم از دست او بقیاد و بچاه رفت بطلب زکیم سر چاه را بکشتا و نزد آن
اموال بایفتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه بیاک شد و در دست مردن بخون خود این را بر

نوشته اینست	دل خون شد در شرط حاکم زاری است	در حضرت او کینه بازی نیست
باین مهمم پیچ گشته یارم گفت	شاید که مگر بسنده نوازی نیست	قد و قبح شهادت در بی ثانی جادی الارب

سند خمس بطلبین دستیار
و برادران و اعلام او را قتل و سب و مذبذبه و وی قواضع استعفا میخواست تا بعد از قورتا کئے بزرگ
توئی خان با زوی او را گرفته در ابر بخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قاتل اصحاب تواریخ را بکشد
و اطمانی دارد که در حیت خرد و ضعف نمی بخند و هر چند از دین بیگانه بود اما بحدت آشناست صاحب تاریخ جهانگشا
ای آورده که نوبتی قاتل بار و باز را میکشد شش چشم او بر غناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک مدینه زر سرود
غناب بخور و زار گفت که چندین غناب که این بقال دارد و دینار بهاء آزا کافیت خان گفت چنین است
تا این فقیر الهامت کرد نشسته است بامید چنین سودائی و همچون خریداری هرگز نیست او نینفاده و نخواهد افتاد و آن
مدینه زر بفرمود تا در سبک کین غناب بکشد و بقال گفت که در سبک بقال بفرموده اند نوبتی قاتل سیکندشت جفتی با همراه بود سمانی را بدید که در آب
رفته غسل میکند قاتل را گفت این شخص را بیا یک شستن و تو با همان میکنی مردم دیر می شوند قاتل گفت مگر این شخص غریبت
و از لباسا جبر ندارد و جفتی بنایت مشهوری باک بود گفت اگر خبردار است بایست بجهت تشدید یا ساری شستی است
هر چند قاتل این نوع سخنان میگفت جفتی قبول نمیکرد قاتل بعد از قاتل و قبل فرمود که او در بیکاه نشسته است فردا او را
بجهت عبرت ببرد کنند و از شب مسلمان را طلب کرد و گفت تو که یک سال ما را ندانده که چنین گستاخی میکنی این مجاره زاری میکرد
که خدا قسم قاتل فرمود که یک مدینه زر ببرد و داد و گفت برو برو بهان جوی آب اندازند و از آنکه ترا طلب کنند بگوئی که زرد
آب پنهان کرده بودم و من عربیم آنچنان کرد و خلاص شد مدینه زر بفرمود خان آواز و خوان گفت تو داد و تو درین چند روز غرق
و شوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید و در این زر زاری پیش و عشرت بخور و برین دعا جبرین میرت نیکو میکاران چنین
مخمر میزند و که بخیران را سعادت نماید و زاری بشد و رفیع لبانی و شیر ادین و شرف الدین شافره از اقران کال را
و اسمعیل از جمعه و از شریف الدین شافره و حمزه الله علیه صغنا نیست و حسب قیامت و قتل و در خون و اصفهان
در زندگانی اما بکشته شکر که او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شاعران و شاعران در شرف کدی و جمال الدین محمد بهر کمال

کتابخانه
مخطوطات

در این کتاب
نوشته شده است

<p>پیش سلسله اند در فرمان بوی تاج و تخت و انسر و انجمن باد و خاک و آب و آتش بر دوش شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز باد و آتش آسمان شش تازند کا و دماهی اشتر و پ و ع سطر بان در برنگاه او بخت کلین و شاد و سرونار و ن برتن بدخواه اخیره شده ببل و قمری و کیک و فاخت کرده اهل سمنش حسروان جوشن و خود و تر کند و سپر بار و رک و صد هزارش شکر زده</p>	<p>طغرل آنکه بنده سلطان دارد زهره و خورشید و ماه مشتری در چاه عدل او با هم برابر نیزه و روین و شمشیر و کوسم بر سر خوانش برای یهمن نوک و خیر و زوز و نرم کرده درستان عیش او وطن کمرکس و سیخ و نیل و کرکران رود مادر بوستانش ساخته عنده لیب و طوطی و طاووس پان پان برتن بدخواه او کر و تیغ و نیزه و تیر و تیر</p>	<p>اورا همچو با نیت کرده است و درج سلطان فضل بن سلطان این قصیده گفت آدمی خوشی و دوی و پری مطرب و طبابخ و نعل و کاتبش حاجب و دربان و سگ و شکری در کف خدام و غلامش و مجسم بارگاه که کند لایان چشمه و سلم بجز و کان کرده نثار حضرتش بر لوط و چنگ و باب و نای و دف صید و باز و بوز و چرخ اوشن نثار و شک و لک و لک و ناز و عین باد و در باغ مرادش جسدش که کوشور و یاره و طوق و کمره کار که بر سپیکر خصمان او سیب و نار و سیخ و سیخ و زار و به</p>
<p>بجای الدین محمد است و لبان از قراء اصفهان است بدور و ازده محله تره و جای دلگشای است و رفیع از انجاست شاعری خوشگوی بوده و در او ان جوانی ازین جهانی فانی تحویل نموده و انیر الدین او صاف بخنوری اورا بسیار بنظم آورده است در سیع معاصر سعید مهدی است و این قصیده او است و در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکا بسادات ری است و چشم و مالک دور ری بسیار بوده است</p>	<p>هرگز بود که دولت و صلت با رسد خاک رست بریده رسد نه بجای این آری هر دم آنچه رسد از هوا رسد رویم چه که باشد و هر ساعت از بخت چون نیست روز و قتل تو بگذرانید بیگانه که هزار بود آشنای کی این کار دولت است کنون کار رسد</p>	<p>سنانا حدیث عشق غذای گنج رسد انیم نه لب که در دوی حیرت با رسد ای حق رسید آنچه رسید از هوا رسد و ستم یک بد آن سوز زلف و قمار رسد چاهم جویم و شب حیرت لب رسد هر باره راز عشق تو سوزی جدا رسد ملکیت نیست تو و خلقت نیست نظر</p>

منع

بیماری

از عجزان بیا که باد شارسد
ترسم چهل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگویشش امل مر جاسد
سر و نشیب خدش آرد سوی زمین
از خاک پات کز فلک تو تیارسد
چند آنکه مدح جز اند بل بخت نیست
وایم بگویش و چشم تو بر کز دوسر

دست از جفا بدار و بنیدش از آنکه زود
از ابله اهل محبتی رسد
و این در زنگ سنبلی و گل در گشت صبا
هر روز کافیه بوسط السارسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود
کی بچو کل تباج و کلاه و قبارسد

و دول و وفای سن اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زبیر جن
که بوی خلق او بشام صبارسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که بهشت مانا کجارسد
با نیده باش تا ز گل و دیبل و دطر

ایام است اما در خراسان شریکست
شمس الدین طبری بوده و مداح
و در طوس سخن داشته و بر دگر کار ملکوتیان
ز کنی و زیر با استقلال بوده و چه خواجه طاهر است

و دیوان اشیر و رفیع در عراق محب بیا
و ذکر ملک الکلام سعید هر وی علیهم السلام
از دوزخ زمان اولاد خلیفان وزیر خراسان بوده است
و سعید بیا رنا زک سخن است و چه خواجه خراسان

و دیوان اشیر و رفیع در عراق محب بیا
و ذکر ملک الکلام سعید هر وی علیهم السلام
از دوزخ زمان اولاد خلیفان وزیر خراسان بوده است
و سعید بیا رنا زک سخن است و چه خواجه خراسان

بر روی بخارم زاه تا بان کوی
ز لعل زو بهر دو زاب چو آن کوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
پیش او سخن ازین روی حاکمان کو
همان زمان که این با صبا می گفتم
فتاد و در قدم او سرم چو غلطان کوی
بگفتش که سر زلف تو بر بود و لم
اگر چه جان جهانی سخن ببا آن کو
ز شا عیان هم او زو و بسط زمین
لطیفه ساز و قناعت با و آسان کوی
کسی که وی بر قاضی بفضیل دعوی کرد
شای صد رسد و در جهان از میان تو
جهان مدلت وجود طاهر آن که بفضیل
که بهرست منطقه چو کان او دیوان کوی

و لم بودم زلف او چو چوکان کوی
اگر سر اسر میدان سخن بلان باشند
حدیث در و دم را بنزد و زمان کو
ورت رضا است که سر و دهنی چو بیا
در آمد از دم آن عیب جوی نشان
بگفتش که مرا بوسه نخواستی و داد
بجند و گفت زهی مردک پریشان
من آن کم که کنی با من این سخن کو
که برده ام بفضاحت ز حلقه قران
چنین که بر کل رویت غزل سر با نام
کجا شد است بیا و بنظر بمان
ستوده غر و دول آنکه در جهان کمال
بصو بجان هنر میر و ببا بیان کوی
فلک سخن تدبیر حکم است چنان و

بیا که کوی زنگه آن او بیا ری بس
بر لبی بر باید ز پیش ایشان کوی
کرت هو است که کل پیش تو فرو زود
حکایت قدر غنی آن کلمات کو
چو بدم آن سر چوکان زلف بخش
بفره گفت که ای خیره دیده پنهان
حواب او دم گفت که ای نگار لطیف
که برده ام سخن از همه خراسان کوی
خیال پر و رو ایام کوی و دو و زویش
مرا کوی که شاعر هزار دواتان کوی
اگر نکود زو دعوی و جوخ کو پیش آی
بهر دوات شرفش نفع از آن کوی
ز کائنات بودن بر دوی نفع از آنکه
که در لطف چو کان بود و بفرمان کوی

<p>از روزی که در میان کجای دارد زمانه خاک بر سر که سر مست خردن پا چون حق مصطفی دای نظر خان عالم که چشم غبت کن</p>	<p>آب دیده با کوبان و سیان کوب از زبان لعل و شکر و زردان کوب بج خوشی های اندیل حستان کوب حدیث خلعت بنفش بر سر کوب</p>	<p>از قلع طلعین او چنین باشت سوی که تاج فرمان افشاد او را چنین لطیف سخن در جهان باشت آه ای که تو با داور کمر دین دارد</p>	<p>بدن بد کجبال از جهان کج کوب ای سر خادش آن دلیل حرام کوب برای من نه خبر رشک زان کوب و عا کمر تو که بجهنده از جهان کوب</p>
---	---	---	---

اما در روزگار دوسه مشکوفا آن ملاکوخان بیادشای ایران زمین موسوم شد و در پارس سنه شصت و سه در همین و سیاه بعد از
جانی و قورتمانی بزرگ بانو دهنزار و دست و این دیار شد و او سپهر تویی بن چنگیز خان است بنایت قاهر و صاحب
دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین بر او تر کار او سرخ شد و طمانی خرابیها که در روزگار ما واقع شده بود
بنو و در عتبار انداخت و قانون مالک برودهی ظاهر ساخت که فریدی بر آن متصور نباشد و قصد قلع و معرکه کرد
و ملوایشان سرخ ساخت و خواجه نصیر طوسی در از روز بلاد و دجبال ملاحظه افتاده بود و کج دست خان شتافت و چند
سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است و خواجه در اندر رسدست و زریح الیمانی استخراج نمود و اتفاق
مویک الدین العرفی و نجم الدین و غیره با و استیصال ال عباس و خلفا بر بنداد و قتل و غارت و در بنداد و ملک استعظم
ماند که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات ملاکوخان در شهر رسدست
ثلاث و عتین و سیاه عمر ملاکوخان اچیل و بیست سال بوده است الله اعلم و ذکر ملک الفضل المشمل لدین
طهیبی رحمه الله علیه از صنادید ملایر و فضلا رخسان است هر چند قاضی زاده فیس است اما در این
براه مسکن داشته باشد و جو فیصل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق و خوش نظریه بوده و در طایفه
بایسغره زمره که دیوان مولانا شمس الدین طهیبی را مولانا شمس الدین خطا کتابت کرده که مشهور است بر سر کتاب
و بار با بایسغره سیلفه که این گونه شعر و خط که خطاست و در حق این و شمس از روز و راست و قاضی شمس الدین مصر
سلطان الفضل صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر قضایاست و با کیدیکر محبت داشته اند و گفته اند قاضی
شمس الدین اوزار فضل و کمال صدر الشریعه شونده غریب بخارا نمود و روزی که بمیدان صدر الشریعه رفت
و از شب صدر الشریعه قصید گفته بود و بعد از آنکه طلبه را ورس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در غمت بکن
این سخن می گفته و این است بعضی از قصیده همدان

<p>بر خیز که بخواست پیاز کی پس در شیشه نای نعلین غوغا بگذار از حیرت شقا تو سرخ لب بخت</p>	<p>مستین شسته طهری بجز نانو سکه تو در شیشه کرده اند بگو نیل رخ سرخ بلبا بخت بگو</p>	<p>بجز که بخت او شربت کون تو می نوش این شکر خسته و شب ای بر می شلین ترا صید کن</p>	<p>و او از سر طهری خواست بگو تا صبح بگیرد و ببرد و کیو وی زلف پریشان تو چون فدا شو</p>
---	---	--	--

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال طریق
به بر این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه و در این چند بیت ازان است
و او برادر و شب لایه کیسو
از زلف سیاه تو که شکر می با
از شک برادر و فلک تیر بر سو
از شرم خطا تیرا شیره تو ما دست

ورد اوی غم یا حلقه سوخته آهو	خواهی که صدت ندیده که از یاد	هنگام سحر عصفه کنی شربت لوتو	ای وقت شب که نیز فرخ زده است
چون غنچه در کافور هوسا ختمه ده	آخردل رنجور اچند باری	زنجیر کشان به سترق و ابرو	کفتی که زبر کان تور زنی طرود
آری همه میدانست ولی کو	بسم در اندیشه که چیزی نکشاید	زین خانه شش گوشه شربت ده	چون صدر الشریعه این بیت
مطالع که بر دهن سقیم او آفرین کرد و داد و دقت درس مولانا صدر الشریعه طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل بود و کارگاه			
خود شد و از اکابر بجا راست با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطافت و ظرافت یکسان و در سبک وزن			
انصاف منتشر شده و این قطعه او راست	یکی و پنج و سی و بیست و بی	و حرکت و در غنچه چمن	
پس آنکه دست ماودین دو	کنه از بند و غنچه از خند و غن	و بعد از انصاف بجا را بطرف خراسان مولانا ناکل	
تو می مجلس وزیر با حقائق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده و ممکن شد و در برج اوقفا			
غزاد از نظم و قصاید او که اینست			
پرخنده و دهم از بی طیب	تا می غم زانه خوری چون زبان	نخیزد که کل این غم خوش	تا با غم عمر تازه کیم از نیم می
بلبل که در طلب باغ غایت	نموده که در عوضه فانی بر پله	درین نشان که بستان کل خرم	تا سر و سوزانی بنده میان چونی
از یک نظر که ز نسبت خفا	لطیف به تپید در نهاد و	ای دلبری که در قطره کار دار	از رشک هجره تو بشارت نبر اپنی
از یک سو دایره جادو لول کن	کین چو تاجه پیش این خنده تکی	کل این جزیر فرزند پیش نیست	که از امانه تو نسبت کند بوی
فرخنده صدر و دین اندک دای	بر شکست فاعل خان مان می	عدل خدا بجان وزارت جهان	زین پیش تیغ جو کشتن خون نای
چون صدر کار کار است بدین	سوخ شد آرد سوز ملک می	عادل نظام ملک محمد کدای او	بر روی تهر باد کواکب بخاد که
آدم که ز اوقات بیکافتی او	اقبال گفت لشکرت با صبی	نقد یزنی غارت در کف او	در خیره و دنیا و بیع شیشه
جالی که لعل ابرش خوش کام د	کردن بکوه نیل کنده تی تاج کی	طبعش با کف دستم و دم خواه	کین یکت ز آل مدوان یک غنچه بی
ای تیغ نغمی که چو کوه ان سپرده	از پای قدر فرق می تارکعبی	آنکس که ز ناصیه آفتاب دید	دائم طبع او کند یا دبیع نی
از خاک که که کوه کوه کوه	پیرایه ایست و در کوه فعی	حر کفست من بکوه ز نایم محیط	کفست پیش چشمه کوه خرد می
		تلازم حیات بود اعتدال تیغ	با و رسیده بیت جلال می بی
مولانا شمس الدین روز می مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک که بجز در دنیا و قرض خواست و شک			
هر چون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که حال آنکه سجاد و قلمی و اقرضوا الله قرضات مقصود			
ازین حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علوم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را و تکیه می کرده اند و از انوار			
و فیض آتی فرض نموده اند باین معنی که خداوند را سخا و کرم مخدوم معظم سلطان ابو زرار فی العالم خواهر نظام الملک			
تقدیر شده و الله القاهر و اعوان حضرت الزهراء و از فقره راجع من فضل و کواکب بکاتب حروف نامالوف بنده طوبی			
شش طیبی و دو بو بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بکجا آید که بریه غله عشره مثاها بکرم باری عز خا			

چون نزد مشران که منام او بنام محمود کارگاه نجوم فرستید پیش حصار دولت ترکان بود مخبر گوی که کف بخنده آسمان بود آن دل شد ملحق مهر و جوی من یار منی با هم از آن مردم نایب و دین خوانی ازین خوشتر تازین جوی شربت که زمین بود	من در دهر زمانه بطوق مطلق مقصود که دشمن چرخ مطلق بحر عظیم پای نثار و جنت تو صد که مرصاد اقبال عشق چون زلف یار چرخ غمناک زنان تازی که کف نواز عشق که چرخ طراز نایب نازد از مرکب ناز نیا در جزا بلط	ای آنکه غمزه جاده بزرگان کنونی از به فضل نسیم مسطری بی گیس تو یلغ سجده عیادت فصل تو بفرمان حقیقت نماند این شعر داشت قادیه عیادت کردم می بگویم غمهای و غریب الحق بود که عید فضل عشق بر سر ملاد و کام که داری نظری	وی آنکه صد روبرو در زبان مطلق و اندر نسیم خلق جواهر نفی بی ساقی غمی بکند و مودتی زان در غم نبرد بزرگان محقق سبک کش پیغما نواز خلق در آن روی نظم مغری و ازلی خبر با چهره برون باشد ز جنتی وز سر سحر صد که خواهی و نفی
که گریه سوره قمری که پور ترا ایام و درجه ای بنقصند از فرستاد چنین قصاص شمع این غمناک بخون گریه بیان به کوهست نالاید	بش زرق زره نظم و جوی ای طلیف سوالی که در قفا دکم ز کرب و بیکت که حبیب بقای قمری و عمر تو را خواهد	سزا نسل دوران بامالمت خدا بیکان که بر تر زوی ز روی خلقت که نام جهان که مرغ بند و بر شاخ بخت بخشد قرار که نفس را بند فرماید	خدا بیکان شریعت دین چه قدر اگر بر ز خون گریه لای شایر بگریست مضوری که حبیب اگر با عذین خود سوز دارد اما با قآن بعد از ملاک خان

بر سر یک ملک جلوس پادشاهی قاهر و مردان دباری و تدبیر و دوزارت
و او کشت بر مردم فستاد و بعضی از مردم خمر کرده رصده را غدا را خواج نصیر الدین اگر چه برادر که ملاک خان بنیاد کرده اما
در عهد ابا قآن ایام را ساندی توان ابا قآن بر آنجا خج کرده اما قآن آن تابان در آن تاق و دستان
در مراد بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنه پادشاهی که بخشی در مرغزار و حبان در حوالی تبریز نشسته بود
تا که او جشتی در دغا هر شد و گفت مرغی غلیظ قصد من دارد و تیر و کمان من و مید چون تیر و کمان بدست گرفت
فی الحال بنیاد و حبان بختی تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور بستانه و سبعین و ستانه ذکر ملک الشعراء
احوال رحمت الله از اقران امای سروی است و در اصفهان در زمان صاحبده بطور یافت و در
شاعری کل است و این قصیده را در هفت شمس که گفت است
نوشته و در این بر پایه شمس
بیر غم است و در این قصیده بیان میکند در چه خیانت درین قصیده کار دارد
و سلطان عیسی بدین شعر میرزا با بسودای را جواب این قصیده فرمود و مطلع
قصیده با بسودای نیست
جم آنچه چون جیغ شاد و دان لای

و فرید نوبیل که ذهن او درین قصیده مهارت کرد و تعجب این بیت می گوید		یکی بنده باصفهان فریدان پیشانی شاکر
بجای نشت طبع او ازین غمزه ای نشانی	و سودای صورتی از نواد درین بیت زینانی	ایک است بخت این حضور و در سودا
فرید از این سخن گفته می کند با شانی	غالباً بلفظ کسایت از عقل درینا چه شادایت ستین	در ساعی کسین کل
تاویل است که در غرق عوام هست که برای کسایت عمر غم جادوای مخو زنی اندک	فرستی را یکسایت کو نید داست	تاول است
صنیت شمرای که عالم دمی است	دمی پیش و انا به از عالمی است	قال سول الله انما ساعه فجلما طاعة
خدا را شایسته این و تانی رحمة الله علیه و خوش طبع و ضل بود و دیوان او مشهور است و در علم شاکر و فیض الدین طوسی نیز آمده و فرید بود		
صل او از نه است اشعار علی بیار دارد و سخن او از نه است میگوید این قصیده در مذهب زرتشت گفته در مذهب آتاکان از نیک بن محمد قصیده		
بهار وارند و بار بود و بر بهمن	چنین که دید بنفشه که ریخت برک سمن	بد و عود بی مانند بر این و بخت
که دود عود بکا غور باشد آستن	چنین که جوشن سمن به آب می بسیند	چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن
باب بنکریو از ارشمان قدیم	بنل باعد در بند مانده از بهمن	ز رشتنا س سفید سحاب تا فاعه ام
که می نه نیم از و مهر یک سر سوزن	برهنه بود جھان مدتی و در زری ابر	بدخت از پی عالم سفید جبراهین
اگر نه بنفشه خضرات و پرده ظلمات	چرا در ابر نهان است چشمه روشن	بیت آب ردان همچو ناله گوی است
بسان خج حسودیم آب و هم آهین	ملک منظر دین خرد و جهان از یک	که روح کشور بیت اود عالم تن
تخلصی بشنوی ای یکا نه حسودیت	از عصفری که بود داست را اهل سخن	پستی که که بران ابر کس و کربان
که تا پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن	چسراغ روز نمی تا ابد از بھر خوان	چرا غی که بر از ظلمت خایه تن
بیار باوه روشن اگر چه پیر بود است	که چون پیاله بی روشنت دیده سمن	که خد نک تو غیبت آهین منقار
که هست چینه اودانه دل دشمن	خدا یکا نه خمنت و بال خصم آمد	گرفت خوا خست و بال در کردن
چو عاشقان به عجب که ز عشق طعنت تو	نیرار حاکم زند آخر الزمان دامن	نهر ناپا تر نیت تو با یون باد
بر افتاب بزرگان سر صدر زین	مجد دولت و دین محضر صدر عراق	که هست کاه کفایت چه صدر نظام
بعد ملکات هم که اصف لدوی	بنو قادی عالمی است این	که به این ایام مد نام تو باور
و کرم سولان کن لدین قیامی ره	از بعد شاعران عین بوده شاکر و فیض الدین و ثانی و اسات و پورهای جامعیت و از مکتب	طریق سالت بعراق غم افاده و با بدر الدین جاجری در اصفهان شاهره و سار و شاعر و دارو فالما کن اوزن
بدر افضل است بختی عزیز که اسات و بدر جاجری	ست معاصر قیامی بوده و قیامی در حق بدر جاجری می گوید	علل غم قیامی آن سبب است
چون زمانه بی جاجری می گذرد	چرا سال خرای محمدم	که برین سبب دیده معلوم
گفتم از هر مرد اول محوم	و اهن بنده خدمت دعا	و از نرین مرد بوده ام از

نسخه اول

نسخه دوم

دوسه دودوران جهان تمکازند	وادی همچنان قبول وطلوم	نه نم عاقل از فنون شهر	نقوی عاری از ذنوع علوم
نه نفوس شدی زین منعم	نه تو خدام شدی زین مخدوم	نه توهان مالکی وین ملوک	نه توهان جبارکی وین محکوم
سبب این بیت نظم ملاک فضل	رحمت الله شای مرحوم	رزق بریت هر چه خواهی کن	خواه احسان شمار خواه مرگ

گویند قباوی ولایت نزه و دلگشا است و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و تلمات است و جزایر نصیرالدین طوسی نور الله مرقدہ در کتاب خلافت نامه آملی می آید و در کتب مورخین بخان در زمان سلطان محمود گنجین حاکم قبا بود و او مردی عادل و خیر بوده در نهایت پیری کوش او گران شهر زار را بر سرایت که بعد از آن از او خواهان جلوه نشود اما روز بعد خودی تا تحت امور او رسیدن نهادندی و برکت نشستی و فرمودی تا هر که از نظمی بودی حاضر شود پوشیدنی تا سبب طلب خودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بخوار رسیدی چون دعوت حق را بلیک حاجات گفت و ازین جهان فانی و خاک را از ظلماتی رخت برایش عبادانی بر پنج پیر داشت ملک ابر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون بفرموده مادر را را بر سر خراب است از آن بیخ برادر که حاکم قبا بود ندر خارج خواست این قطعه سلطان محمود مایع برادر قبا بنیم که در یاد دل و آفتاب را بنیم اما ملک زمین همه گرفتیم اکنون منظر شکایه بنیم که

اگر هیچ یکم با نکرد	چیز ز بهس نبرد گشتیم	سلطان در بابت که غرور و نخوت
در دامنه ایشان نکلن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملک	و کبر نیست که گفته اند ملک زمین همه کفریم عفری ملک کنده تاج	
ایشان را ده بیت انشا کنده اینست	نبرد و بکاه پور آذر بد	می گفت خدای حقیق ما بنیم بد
جب بر بنیم پشهر او را بد	خوش داد جواب و ما کوکم	ارسلان جاذب را با کثر اینده فریاد

تا کوشال ایشان بدید ارسلان مدنی شهر قبا را محاصره کرد و دو قطعه شهر محط خواست آن بیخ برادر را جزیره نوار زد و بخوار این قطعه دیگر با سلطان فرستاد ما پسر برادر قبا بنیم که در قحط و نیاز مستلایم که ما را که بضاعتیت فرج باه شرمند ز حضرت شما بنیم برجات زار ما به بنشاس از فضل و کرم که بسینو ایم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد و رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود و جب و کوشال اول این قطعه بخوار و مدونی و طریقت این زمان از بنیه ایشان در گذشتن خوب بنیاید فرمود تا ملک از ولایت ایشان برخواستند و ملک را به بیخ برادر بنیم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بر فرزند کا سلطان محمود حاکم طوس بنیاید بود و او میر نمک بود و تاریخ سلطنت آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر مردانه بود و در باطن ملک است که بر سر چهار راهی واقع است راهی ازیشا پور محمد و راهی از طوس به راه اوسا خاست و در سر زمین شاهی این عالیچر هیچ مسافری نشان نمیدهد امروزه ویران است قبا ارسلان در را با مذکور است و این ترکیب

بر کوه قبر او نوشته اند که ملک سیفوت کل ناس سیموت لکس للانسان حیا است و مکه الا لک العجی الذی لا
 یموت چون ضمیر منبره اسمیه کبیر عالم خیر فیاض معین العلما و مرئی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قهرسان ان تقلم عن وصف وانه لظافر
 الحق و الدین طیش خلد اندر ظلال و درت علی رؤس المسلمین و ایما تجدینت سیدما کما بر سر فرست و جنبان رباط را بطنی
 محب و احدث فرمود که نیم روز کار چنان عاری نذیره و امر و مقصد ما از ان و مطلوب مجاوران این دیار است
 و در زیارتی چون عروس آراته در رعنائی چون بوستانی پیار است حقتالی وجود شریف این معدن خیرات و میرات را
 همیشه در پناه کجی خود دارد و فکر ملک الفضلا و احببه محمد الدین همگرمی مرد فاضل و هنرمند بود و در ویرکار خود فاضل
 و مستند و ظاهر باطن نظیر داشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسب و کجسری
 نو شیردان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام حاضر و قبول تمام یافته و در درگاه
 حوز ملک الشمر افراس و عراق عجم بوده و میرکل که در عالم شعر و دان و دیر واقع شدی همکنان بدور جوی کزنده
 و دیوان خواجہ محمد الدین در عراق شہری عظیم دارد و لطایف و ظرایف ادب و انخاص و العوام مذکور و مشہور
 گویند مہر و زخم خواجہ محمد الدین با اما کب بن ابوبکر زنگی نزد با ختی و چنان واقع شد که اما کب ترک کعب
 نمود و درین کمال گذشت و خواجہ محمد الدین این قطعه دست تابک فرستاد

کان پناست ز دل فرتی با من	آسمان با من تنظیم و بندگی کو راست	سینو از روی تو اضع دم بستی با من
تا تو بداشی اکنون ز سرم دست کرم	نیز ناز کسین تیغ دو دستی با من	یاد سید از آتش که ری را کشتی
عمر باقی منیش خوش بختی با من	آن شب آن بود که در سر بخت بود	ز دامن بردم و عید اتو کشتی با من
یار لب سال میر تبرکم کو که چه یار	پیش سازندی نزد بستی با من	آتابک سعد و در جواب فرستاد

از صولتی صبری یک لعلت با من
 ای لعلت کو که هر سال بر تو قرار
 گویند مدتها این سید غالی و رقی خواجہ محمد الدین مجری بودی
 اما مقرب تیر از نا نانو شیران عادل واجب بود تو شین سیر پندیده و اما مہر تیر بود که شینانی در حدیقه خود کمران کرده است

حاجی بود جام نو شیروان	شاه سید و کرد از و پنهان	دل خازن زدم تیر زکوات	جام جبین گرفت از چپ است
کبری اصطاعت مسکد	او تہدید و سرخ و عفتد و	شاه کفای منج و غصه منج	بی کند را مادر و در غم و رخ
کا کند او بود جام زدم با ز	او کما و دیه فاش کند راز	شاه رازی سیان رکذری	دزد خود را برید با کمرے

که و شارت بخند لی باری
 کین از آن جام هست کشت
 دور و کار لوک غم بر عا و ظلم واقع شدی چون نوبت
 با نو شیران رسید بر عمتا بر انداخت و قاعده را خوب پیدا ساخت و سد باب لا باب که اسکندر سبہ فخل و دربان
 شده بود او نو شیران از اناعارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و مژوک که بعد از کار قبا و ظاهر شد و بود و مذہب
 از عفره اعدل نام کرده و او نو شیران روز مہر جان تہدیر جہت ہزار از عوا و اصحاب سزگون و دھا کتہ ہمدہ

پادشاه ساخت و بنیاد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود و در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آن شکوه
 مقبیدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعد از او و دو نفر دیگر که از او بزرگوارتر بودند و پادشاه
 او همواره چهار کسی در زنداده بود یکی ملک ترک را یکی هند را یکی ملک روم را یکی ملک یمن و عرب را و پادشاه
 یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و نبوت برستقر خود قرار گرفتند صاحب تاریخ بنا کن گوید در زمان دولت
 نامون خاتم انوشیروان یافتند سطر زیران سطور و مکتوب بود سطر اول راه تا کیست مرا چه پیش سطر دوم عمر دوباره
 نیست مرا چه خواست سطر سوم هر که در قفاست مرا چه پیش سطر چهارم هر که در قفاست سطر پنجم هر که در قفاست
 همواره اشرف روزگار و درود را محبوب و ارزانی روزگار را و مکتوب بوده اند و در سر این باب میفرمایند
 انوشیروان که طغیانه صیت علی تاخسر بر زبان فاضل دل بود بهرگز ندانست که اصل غلط و عمل در زبان قلم در زبان بود
 از سیرت پسندیده و رعایت هر که جزو انوشیروان بر تیره رسید که ما در باب عذاب و توقیف از حرمت عدل را با وجود ترک کرده
 و حضرت رسالت فرموده که دولت فی زمین الملک اما دل زبی در جبه عدل و زبی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که
 موصوفه عادلان شد و من کن که کرامت او در درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه عادل که عدل و از عدل انوشیروان مزین بود
 و سیرت پسندیده و نکست که بشما خلفا بر آمدین رسد اما بر سر است احمد شمار پاینده دارد و دست لغاؤل بر اصفهان داد و از انوشیروان
 رعیت کوتاه گردانید و این قاعده را که جلا بهر یکچنان و روستایان قلم استیقا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان در پیران ایشان
 کا و نهی بوده اکنون هم از سیاست دیوانی و عمل سلطانی منیرند و درین کار نقصان دین و ملت و کثرت شرع نیست
 تنوع دادن در کف زنگی است بهر که به علم جاهل را بدست بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می شود که بازاریان و عوام را که
 و مردم دیبا و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم و قوم و سیاق می سازند و چون درین علم بانگ مایه نه باحقاق شرعی قیاسند
 بملکه اری مشغول میشوند و این از آل مسلمانان میرسد و چون از اجرام مال مسلمانان وجه معاش و نفیث لباس
 آسان بدست می آید که خدا زادگان ممالک نیز عینی ترک کرده بملکه اری مشغول میشوند و غریب و ملوک و کفایت نقصان
 فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذکور را بازخواست نفرمایند و منع نکنند حکایت کنند که چون ملکشاه را در اسلام بغداد و شخص
 شد خواست تا با خلفا و ملت سازد و بخواهد نظام الملک را طاب کرد و گفت میخواهم که بچین اصفهان روی و در عرض و نهفته و نیست نبر
 در هم سرانجام نمود پس که نظر پیکر سانی و خواهر را اجازت اصفهان داد و خواهر بدینور در خانه که خدای نزل کرد و آمد و خواهر
 را در حاکماری چنانکه شرط است بجای آورد و شب بخت خواهر نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواهر بدین تعبیل میرود و
 اسباب و کجی هم برانیت خواهر بکف سلطان را خری ضروری است داده من میرم تا در دو هفته و دیست
 نزارم از اصفهان بخرانه رسانم و بهقان به عرض خواهر رسانید که مراد است پادشاه چهار صد هزار درم استعداد
 و نیازی است و هر چه برم و پسر قابل دارم و میخواهم که ادر بعلم و خط و استیفا بشا که در

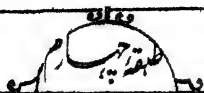
دوم و س مردود و بی استقامت و سلطان شش من مردم را من این نافع کار فرموده میترسم و فرزند خود را بدین علوم باستانها بم
داد اگر شما بدین مثل بخت من اجازه از سلطان حاصل نایند دو بیت هزار درم نقد بخزان سلطان خدمت میکنم خواه از میرم بدین سخن شنید
بسیار شغال اند و این کافی مستحسن تصور کرده و دغا نه و هفتان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت
نوده سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد و غضب شد و خساره مبارکش را فروخت و موکن خورد که اگر محاسن سفید
نظام الملک و دیگر اوفندی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مذتهاست موکن و نابت است و در اسباب حتمی اغراضه نمیداند که
مرا اهل هتانی حتماً نیست تا از دی حصص مع مال او ستانم و پس او را که البته است احتیاق نباشد بخارسلانان نصب کنم و از کار با
ناپسندیده بسلانان صد و مرگوبش کند که گفتاه شروت گرفت تا اهلان را علم شرافت بر کان اذن فرمود و ما خواجه دشمن من بوده
من او را دست لغو میکردم و بدو نوشت که بخارجی که نادون شده برو و تو هفت من غرض که سلطانین کار با بزرگت بر دم خود و لغو نمایند
سبالغه بخوانا اشتد حکایت سلطان خبر را پرسید که در آن وقت که بدست غران گرفتار بودی که ملکی بدین سمعت آراستی که ترا بود
چنین مثل شدت کار با بزرگت بر دم خود فرمودم و کار با خود بر دم بزرگت بر دم بزرگت کار با خود دنیا رستند کرد و در دم بزرگت از
از کار با خود زار و داشتند و در پی زنده بود کار تمام شد و نقصان ملک دولت رسیدیت **بج** بخزند مغر با عمل
که چه عمل کار خود مند نیست ذکر ملک الفاضل پوپا بجای بغایت مردمند و قابل فاضل بود و آداب ادا و
تقصا و ولایت جام بود و اند و او مردی خوش مع بود و برین پایه سر فرو میاورد و همواره با مستعان نشست و بیشتر اوقات بر هر راه و کار
گذرانیدی و او شاکر و لانا کن الدین است که بغالبی نشوونده و روز کار را غوغا خان در ملازمت خواجه و جیل الدین یکی بن ظاهر فرود است
به تر زلفت با خواجه هم الدین شاعری کرد و در کجوشکو قاصد دارد و این غزل او را ست

بر یافش آفتاب از شب رخم خواهد کشید	یار این میقطره خون کوراهی خواند دل
تا کی از بیداد سر دیوان ستم خواهد کشید	بیدل سر در کریان عدم خواهد کشید
بر حذر باش از مشبای همایون الحزن	ریکشه با رخ محبوب دیدانه بجا
هر که عاشق شد ضرورت با رخ خواهد کشید	

و این قصیده هم ادر است در مدح خواجه و جیل الدین زنجی در اصطلاح لغت منووی بسیار مستعدانه گفته است و برین	ای کرده روح بالبل لعل تو نو کمری	محبوب از بجای و نکارای خاوری
انسق تشنه در دیوان نهادن کم دیده ام	از قد صد تقاریر بزد و بدی	درین غم تو ز بس مایه ساخت
نورین نیکوئی و ترغوی لب ترا	هندوستان زلف ترا چشم ترک تو	بلغای کرده بسچ تو شون نچودی
خون شد دل جریک در عایا و لشکری	کردن شق بر رخ تو خط ای غور	کردن ترک بر لب جیخون چشم من
قالبان طره ای تو چون ملک بخشیان	تمغای تم تو را از اشک آل من	تمغای سبغ بر ورق زرجبری
خیل خیال تو چه تو مان بساوری	سور غاشی نمیک از راه کافری	تایش می کنیم بمس و مجب دله
کردم کشمش لب جان بوسه		

بج

<p>زین قصه پیش داور آفاق بحسری ای صاحبی که هست زیر لایح حکم تو تسخیر بر دبرای تو خورشید خاوری بر شیر و سخای تو آتش عطا دهد بر بست بال نسیر بیکوتر انگش که ادر سید بیاسی حکم تو در کردن عدوی تو بند و دو چنبری سوغات حضرت تو فرستادین دعا و تویی بخشش تو ایاق تو انگری هر که انجمنه اندرین اصطلاح شمر ز میان قصیده زمعزی و پرشید و حفظ خویش ایزد است اسرارش کشاد</p>	<p>بلکان الخ میجوی قآن اعظم انکت ترک و منول و تازی رومی و بربری استادان عقل تو در راه ملکمت با دجیان بکاسه زرین مشتری هر که عنایتی تو اقلا مشی کن و خاک تیر دشت لحد کردش انگری پو رهبا، عاچی در کاه و دولت یادشش که بخاطر عاظر و آوری یا شمشش کند چو کنی تره میت دار خردوسی و دقتی و بندار و عنصری تا هست کار ملک بیاسی پادشاه پاینده باد ذات تو از فضل سنکری</p>	<p>و در ره نیکی در راه بحسری ارتاق کشت با لقب تابش شرق مغرب بستد دست فتنه و جور از سنکری تو شیمی جنت تو زجه فرا تنو بر سر کشت اندق او چرخ چنبری اختا می سیاست از نخی اجل اکشتت اشکبار و غم او غمی خوری نوشه که ز سر غمت انعام عام تو و شعر با نظامی قطره ان و انوری انقیده است در عجب و در عجب کسی تا هست حکم شمع بدین پیغمبری اما ارغون خان در درگاه دولت پدرش</p>
<p>ابا قآن پادشاه غراسان بود چون با قآن وفات یافت و در خط تبریز شهر لاکان امیر بر غم احمد بن ملا کو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد بنان پادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام با سلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نیکو کرد و بعد از پنجاه که بر سر ریخانی جلوس کرده بود و عزیمت غراسان و ارغون خان از و منبرم شد و از طوس و رادکان پناه بقلمه گات برد و احمد خان قلمه را محاصره توانست کردن ان قلمه دو روز و از و کرد و هر که حکم است شش روزه و در ان قلمه لشکر بار آخو و علفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش غم آمده و عذر خواست خان را شفقت عفوست در کاه و آسیمی بارغون زسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده و ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب میان و زدن منکلی بوقا که مقدم انحر دم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون کجیمت شدند و لشکر استر آباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روان شدند و چون احمد خان بزخان رسید خبر ارغون خان بشنو و مضطرب شد و بتعییل خود را تبریز رسانید و والد را همراه داشت بهرام که لشکر ان از و بر کشته بارغون پیوستند و او فرار کرده و او را در وان و سلطان کرخه بارغون خان فرستادند و بکلم ارغون خان پاک شد و سلطان ایران با استقلال بدست ارغون افتاد و تمام انکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابا قآن با احمد خان جوع کرده او را در مدعای قزاقان غریبیا رسانید و از شایخ و علما و شعراء که در روزگان ارغون خان بوده اند شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علما و شعراء خواجه بهام الدین تبریزی و سولانا علامه قطب الدین شیرازی و غریزی و تمارینج و وفات علامه کرب</p>	<p>در سه روزه آه از آن باز می</p>	<p>ذال و یا زشت از که بجز است</p>



تاریخ

رفته در پاره قطب شیرازی و کرمولانا عبدالقادر نایبی از اتران شیخ سعدی است هرزی تاکت بود
همواره بقناعت روزگار گذرانیدی خوش گوشت و سخنهای شیخ سعدی را متعجب می کند و نایب از اعمال اصفهان است و در
قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبه خوش هوا و سرسبز بایان که میان یزد و اصفهانست چنانچه نرم در آنجا حاصل میشود و در

و در نایب درین روزگار بی نظیر است این غزل از مولانا عبدالقادر است	ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
بسی چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید	چشمه نوش تو دار و چشمه جوان و دلکیت
با خیال چشم تو رضوان که خوان جنتست	حور چشمش نیاید چشمه کوشندید
زانکه چشم من چشمیت چشمه انور ندید	زار روی چشم تو چشم من بی صبر و دل

طوبه چهارم و درین طبقه ذکر بیت فاضل نسبت است و بعد ازین ذکر غزل گویند که در فیه بعضی موصدان عارفان
با وجود استغراق و حال از دریا بی عرفان در دانه بیرون آورده اند و در طی تذکره از روی کستمانی ذکر ایشان که در میان حقیقت
القیه کتب است دینی آید و چشم الله ذکر سلطان المتعین شیخ فریدالدین عطار قدس سره و جو محمد بن ابراهیم العطار الدیشابوری
مرتبه اعلی است و مشربا و صافی و سخن او تا زبانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت طریقت یکجا بوده و در شوق فانی و سوز و گداز
شیخ زمانه مستغرق بحر عرفان و خواص دریای ایشان است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او ادوات غیب است این نظریه را
بدون مذهب کردن عیب است اصل شیخ از قریه که گشت من اعمال نیشابور و شیخ عمر در زیارت کینصد و چهارده سال عمر داشت
و ولادت مبارک او در روزگار سلطان خنجرین ملک شاه بوده و در شعبان المعظم ۷۳۰ هجری بمیت ۷۸۰ سال و در شهر فیلیکوار بوده و در شهر
شاخ بهشت و در حمال بعد از قتل شیخ بسنه سال شهر شاه شاخ خواب نه بسیاری ادا کا بر و شایخ او را یافته و با غافلان صحبت داشته
و چهارصد و یک کتاب از طریقت مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بحر تنه عالم فرسیده و منزوی و متکلف شد و عزیز
در باب زلزله که پیش آورده و بجز آن واقع شده می گوید

اندر سه زمان زلزله نازل گشت	و ان زلزله بار دوم شهید و سی
و ان زلزله بار سوم هشتصد و هشت	

اما سبب توپه شیخ آن بود که پدر او در شهر شاه و شاخ عطار عظیم القدر و روحی بوده و بعد از وفات پدر و بمان
طریق بطاری مشغول بوده و دکانی را بسته داشتی چنانکه مردم را از تماشا می آن دکان چشم منور و دماغ سطرید
شیخ روزی خواجه و شایع در دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه بودند و یک در طریقت
فرزانه پدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان کاهی کرد بلکه آب در چشم کرد اندید و آبی که در شیخ درویش را گفت چه
خبر می بخوری مصلحتی است که زود در گذری و درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بیخرفه ندانم اما خواجه بر خطه نقایر
متعبد است در وقت عیال نیست تبصر من زود ازین بازار بسته انجم گذشت و تدریج انتقال و احوال خود کن و از
روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پدر در گذشت و دل او از شکلی بوی شکست مرز و دنیا همچو فرج کافور

سرشد و کان تبارج داد و از بازار دنیا میزانشند بازاری بود و بازاری شد و بند سودا بود و سودا در بندش کرد که این سودا به جلاله
و مجرب بادیه و مطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف کن الدین کاف قدس سره رفت که
و آن روز که عارف و محقق بود و دست شیخ توبه کرد و بجا بهت و معاملات مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود بعد از آن بزیاده
میت انداخته احرام رفته دبی مردان حق را دریافت و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و یکس از
اهل طریق این مادی جمع نشده بود و بر موز و حکایات اشارات و حقایق و وقایع کسی مثل شیخ عطار صاحب قفوف نشده و در نهایت بحر
بود آخر دهمست او مصروف رفتی خاطر دو کشته نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ایجا را سر در دولت سزای او جلوه ساز بودند و در
شبستان او و در میان حقایق و وقایع محرم را از اشارات و از ان مشهور تر است که درین کتاب شرح توان داد و موز و اشارات و از ان
عالی که نشسته و در حقیق کتاب شرح توان داد و حکایات آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن عین پس قاضی القضاة یکی بن صاعده که بزرگ فیض بود
بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در دم شیخ دفن کنند قاضی یکی قبول کرد و گفت که پسر بن و نباشد که در زیر پای یک کفایت
کوی باشد و فرزند او را جانی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب مجال آمده
بجمله و صد هزاران شاعر و نوزدهان و نجوم غنایت از ان هدایت و دشان مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بجمعت تمام مراقب اند قاضی و
صاحب شمرنده بلکه مجلس گرفته باز داشت فرزندش را دید که میان بازاری را می کنند ای پدر تقصیر کردی مرا از بزرگت قدم رجالی اند محرم
گردانیدی زود دیار که بهشت بن ابرار است و مقدم من ر قدم عطار قاضی صباح بعد پیش تو باشد شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که
فرزندش را در دم شیخ دفن ساخته و از ان جرات توبه کرد و از مردمان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ غایت ساخت و قبر
شیخ در میان شهر شادشاخ در محلی که موسوم است بشهر بازار کان عمارت ان زاویه مختص و زیان بود اما چون همواره رای اصحاب و
و خاطر شکل کتابی است از خیر فاضل | المعین دولت و دولت برو گرفته نظم | این ملت و ملت برو گرفته قرار

نظام الحق الدوله علی شیره عز نصره بالاسانیه بتعمیر بقاع مصر و دست و احیاست سنیه که با قاضی سیف یابد و بر سر روضه شیخ
عطار که مجب ازوار است عمارتی ساخته که در دگرگشتی پر نور تر از روضه رضوان و در فرج بخشی جان فزای تر از غر غار جنان است
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما بدین بیت مترنم و چهیز ایل نجاست نام نیک و صواب
درین چو دگر گزلی کن علیها فان حقتالی توفیق رفیق سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کسنا و بالنبی و
عزیزه و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب شتونی چهل هزار بیت باشد از انچه دوازده هزار رباعی گفته و از کتب طبه لیت
تذکره الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ منسوب است مثل خوان الصفا و غیر ذلک و از نظم انچه مشهور است اینست
اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الدات و صیبت نامه منطق الطیر قبل نامه حیدر نامه گل و مهر میانه نامه شتر نامه
تخت نامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و سیکو چند چهل رساله نظم کرده و پرداخته آن نسخ دیکه مکتوب و مجوست و قصاید و
غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب ثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحر که از موج آن در معانی بساحل

طبقه چهارم

<p>ای روی در نهفتن باز آید و یک تخم کشته این همه در بار آید</p>	<p>زندگانی افتد و جهت تبرک و تین از قصاید شیخ چن بیت نوشته میشود و بیت خلقی بدین مسم گرفت رآید ایک پرتو او کند جهان کشته چرخ</p>
<p>سبحان خالق که صفاتش را که یا فکرت کنند دصفت عزت خدا انجا که بحر فنا نیست موج زن نور و سبوی ناز چون کند او دور آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده هر چیز که آن برای ما خواهد بود جمعیت یافتی ما خواهد بود چون شیخ کسی نیافتم محب هم راز</p>	<p>و در توحید و تصاید بیات غرادر و که بعضی از اکابر از شرح نوشته اند و سید غزالدین ابی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی در این قصیده را که بعضی از آن در شده و شرح منظم گفته و در بعد این قصیده شیخ عالی است بر خاک عجمی فکند عقل انبیا آخر به بحر معترف آید کاسه آله شاید که شهنش بکند قصه اشنا و جنب نور ذات بود و فلسفی کرد اگر بنوا در سنی دست و اوی می شود و رباعی بیان نمودی و این باغی و نباتات حال گفته آن چیده ای بلای ما خواهد بود هر غی بودم پیریه از عالم راز و لا تا بود که پریم ز شیب صیدی بطراز</p>
<p>از آن در که در آمد هم برودن مستم باز ان شیخ در قدرت حکیم خان بدست لشکر منول اسیر شده و قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که عطوی روح مبارکش از زندان نفس بدن ماول شده و خواست که بشکرستان حال رسیدن قتل خود میگوید که منوئی خواست که شیخ را بقتل رساند منوئی و یک گفت این پیر را کشت که غنیمت او هزار دردم بدیم منوئی ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مغرور باش که بتر از این خواهند خرید شخصی دیگر گفت که این پیر را کشت که غنیمت او یک توبره کاه است بدیم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی آید شیخ شش شهادت نوش کرد و در جسد او شهد رسید و کان فلک فی عاشر جمادی الثانی من سبع و عشرين و ستایه بعضی سده اشقی و فلتین و ستایه بعضی من ست عشر و ستایه نوشته اند اما من شیخ عطا خرقه تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد شیخ عطار در طغولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته که کن که و لوله شیخ است در نوای زاده است پدر شیخ ابراهیم بن اسمعیل عطا که کنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطا حیدر سی نمره در ایام شباب نظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند به شهادت شیخ مانده نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدر بیان آن نظم را شیخ بسته و آن عطا و غلط بر شا قطب الدین حیدر را زایل بوده و مجتهد مطلق محققان معتقد حیدر زنده و صاحب باطن و ایل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافت و از نزاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب و باز ما در متولد شده و کرامات و معجزات او مشهور است و در تاریخ سده سبع و شصین و شصایه رحلت کرده و در زاده مد فوئیت و بعضی وفات او در سده اشقی و ستایه نیز نوشته اند ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی ره و ابو محمد بن محمد بن الحسن البغلی البکری قدس سره العسری بیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک و مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مبطانوار ناستای بوده و طریقت</p>	

مجالس

طبقه چهارم

و مشرب او تشنگان بودی طلب را بزال عرفان سیراب ساخته میرت نه بد کشتگان تیه جالت را بر سر حد ایتان
 را بر سر نه نمود و تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوه
 سخن کسری بیان کرده و طریق عین الیقین با واسطه علم الیقین بعبان رسانیده بیت **موج چون بر آید زوان بجزر خوار از شرف**
لؤلؤ منظوم بر ساعل فکده از هر طرف زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه هم با ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده
 و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه شمس یافت و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ و اورا عظیم معقدند و
 هرگاه و عطف کفایتی در پای سبزه او از خاص عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد روح بر دو بمحادات مولانا برخاست مولانا بهار الدین از
 سلطان رنجیده اصحاب اهل بیجا اینهمه را بپوشیده از بیرون شدند و قمیاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد به بلخ و بجن را
 در نیاید و از اصحاب متعلقان فرزند ان جماعتی کثیر بر راه مولانا بهار الدین عزیمت حج نمودند و در نشانی آن سفر به فیشا پور رسیدن فرزندین
 عطار به پید مولانا بهار الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوکب پوش عطار کتاب سمر از نامه را به پید مولانا جلال الدین داد و مولانا
 بهار الدین گفت زود باشد که این میراثش در سنخکان عالم زند و از فیشا پور عزیمت میت انداخته و راه می نمود و بهر شهر و ولایت که دلانا بهار الدین
 رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتند و از دستاورد استغاده علوم ظاهری باطنی نمودند و بعد از سفر حجب از عزیمت دیار شام و زیارت
 انبیا علیه السلام نمود و بعد از چند سال بساحت لطیف روم افتاد و در آن حال مولانا جلال الدین و پدرش شمس مرید
 سید بهار الدین ترندی بوده اند و سید مردی بزرگ اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهار الدین مصاحب بوده
 و در شام بکار رحمت ایزدی استقال نموده و در وقت میل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشتا و گشتا در روم خواهد بود و در روزگار
 دولت سلطان علاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اهل روم بغایت متعقد و محترم داشتند و سید علاء الدین نیز
 بابت با وفای فرزند ان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهار الدین شهر قونیة اختیار کرده بود و عطا و افاده مشغول بود
 و سلطان علاء الدین او را و انعام و جزی مولانا بتقدیم رسانید و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد و

چنانچه مولانا در سبک نظم که در تاریخ پدید آمدن خود نوشته این ابیات مذکور است	چون بهار ولد بروم رسید
حرمت از اعناب بروم پدید آمدن پیش ملا دین سلطان	نه بهین شاه جمله ایشان
و مولانا بهار الدین چند سال در روم افاده و منصب مقدی و پیشانی علی روزگار گذرانید و در شصت و هجده سالگی	
و تثنین و تناسیم بکار رحمت حق انتقال کرد و به طریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب جانشین پدر	
شده و سلطان ولد دین باب کوید	چون بهار ولد زمان حیات
جان بجان بخش غیبتش سپرد	رخت ازین کس دیر بیرون برد
که برون شیشه زان	چون بهار دین جان لال آورد
و علم و کمال و عظمت و اقبال و علان جلال الدین اصناف پدید و چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرجس مولانا حاضر	

طبقه چهارم

شده ندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و تبلیغ در حق مولانا بود و رشتنا این حال در طلب اسن کیر مولانا شده از عالم ظاهر حضور فرمای یافت و میخواست که بواسطه صورت خود از اقیه صورت بسرحد معنی رسانید چند صاحب کمال و در روم مولانا در یافتن شیخ انشیخ صلاح الدین زکریا قس ستره الغریز که خرقه ابو سعید واسطه شیخ ضیا الدین ابو نجیب سرودی میرسد این آنگی که از ابدال و اقامه بود و

و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین علی حسام الدین سیزده لایق الایمان و
این سیم دست که خدمت شد بار | اندکی این مستثنوی تا خیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره الغریز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین است که او پس از علایق بود که از اثر او یک بزرگ امیر است که لیل اساعیلان بوده و خود علایق الدین انکیش با او اجد او تبر انموده و دفتر رسائل ملاحظه را بر سوختن شعار اسلام در قلع و بلاد حد و ظاهر ساخت شاه شمس الدین باطله علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز به تعلیم و ادب مشغول بود و در کمال از غایت حسن او و در میان حور کوش میباشند که چنان املی و ماهر می بدو نیفتد و از زمان تبریز در دوزی امومت و بزر و از ان مشهور است تا صاحب نظم سلسله الذهب در ده که شمس الدین با آنکه میگوید که فرزند خانده علایق الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و امیر بزرگ است از شهر تبریز بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و او بواسطه تجارت تبریز یافت او شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد باش کار معنی دارد نه صورت ذوق و در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد بیت | انکس که زنده است نمانست | و اندک دست عا کجاست

الفقه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت اسن کیر او شده مرید شیخ الفیوخ العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او عفت او و استقامتی زیاد و از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیا الدین ابو نجیب سرودی قدس سره الغریز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم که کافی و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوالعثمان مغربی و شیخ ابوالعثمان مرید شیخ ابوالعلی کاتب است شیخ ابوالعلی مرید سید الطایفه ابوالقاسم حسید بغدادی است و شیخ حسید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس قطعی شیخ سری مرید شیخ ابومحفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف و شوق است سلسله بام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از او پدر پدر تا حضرت مصطفی و شوق دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجیب حبیب عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام | چون جوی بحشد ولایت رسید

این سلسله فقر بنیابت رسید | رضوان الله علیه جمیع آدمیکم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست انش در وی می باید زدنش با شارت پیروی بروم نسا و در شهر قویه دید که مولانا بر ان شهر نشسته و جمعی مولای در رکاب او روان از مدرسه سنانه میر و شمس الدین از روی فرست

طبقه چهارم

مطلوب در یافت بلکه محبوب معلومان روان شد و سوالی کرد که غرض از مجامعت و دود استن علم چیست مولانا گفت روست سنت و ادب
شیرعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت در این چنین شمس گفت علم است که معلوم می آید و این سنانی این بیت بخوان
علم که تو ترا به ستانند و جمل ازان علم به بود بسیار

مکمل و در دین فاعاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی با او صحبت داشتی تنها با او بصورتی و شور و غوغا از سوالی اصحاب بآمد که سر و پرست
متبعی آمد و مولانا از راه برد و همواره تشییع زندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت مولانا در استیاق آن قطب از محبت
در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز آمد و با شمس همراه بروم بود و در قی دیگر روز در محبت و لذت بازمیدان اصحاب مولانا
بعادات شمس الدین مشغول شده مقرر تا این نوبت عزیمت شام نمود و سال شمس الدین در نوزاحی شام بود و در آرزو
او مولانا می سوزت و توانان را میسر مودت ماسرود و عاشقانه می خواندند و شب و روز بسماع مشغول شده و بود و اگر نشد
عنه لیاقت که در دیوان مولانا مسطور است و در ذائق شمس الدین گفته و گویند و خانه مولانا ستونی بود چون غریبی کج
محبت شدی دست در آن ستون زدوی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و خواندی و مردم آن اشعار نوشتمدی و حالات
مولانا طوی دارد و این کتاب تملی تحریران نمی آورد و هر کس را ذوق و حسن حالات مولانا باشد رجح برساند و له
نامر نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را

چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون غایت الامر بمقصود رسیدند	از سنگ بجای خانه اعلای مکرم	انکه بسرد در طلب کعبه دیدند
رفتند و دو تکه پیمیند خند را	بسیار بختند خدا را و ندیدند	اندر وسط وادی بی ذرع بدیدند
تا گاه خطابی نام از اسخانه شنیدند	کی خانه پرستان چه پرستید کل سنگ	چون سنگت خانه شده اند سر مستی
خوشوقت کسانی که چشم الحق تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبهیدند	ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند
خوشوقت کسانی که در اسخانه خند	و بده المثنوی المولوی فی مسنة الروح	ان خانه دل خالق و حیدر مطلق
شمس جان باقیست و در اس نیست	شمس در خارج اگر چه هست نه در	خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
در تصور ذات او را کج کو نه	تا در آید در تصور مشل او نه	مثل او هم میتوان تصویر کرد
شرح آن یاری که او را یار نیست	شمس جان که خارج آمد در اثیر	من چه گویم یک کم هشار نیست
میر منده ارواح هر شب از قفس	فارغان حاکم و محکوم کس نه	بنودش در ذوق و خارج نظیر
روحشان آسوده و ابدان شان	جان همه روز از لکد کوب خیال	رفته در صحرائی چون حبان فشان
نه صفائی ماندش نه لطف و نه	نه بسوی آسمان راه سفر نه	از زیان و سود و از خوف و زوال
چون رهند از آب و گل ما شود دل	در هوای مهر او رخشان شوند نه	جانبی بسته اند آب و گل نه
		همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته ابدان شده	اب صافی در گلی چنان شده	مرغ کواند قفس زندانی است	می بجوید رستن از نادانی است
روحانی که قفس بسته است	انبیایان بهر و شایسته است	ان بزرگان این بگفتند اگر است	چشم پاکان روشنی قناری است
گفتشان و نفسشان گفتشان	جمله روح مطهر است نه زناشان	زیر و بالا پیش و پس صفت نیست	بی چیتها وصف جان و چشمت
فصل روح از شیطانی باز کن	بعد از انش با ملک انبار کن	تا تو تاریک و ملول تیره	زانکه با دیو لعین هم شیر
روح را توحید الله چون سر است	نیچه ظاهر است پای کبر است	بحر علمی در نمی چنان شده	در سه کرتن عالمی چنان شده
جان بی کفنی شده چو کعبه	اقتاب عقد و حبس این حیف	هر که باشد شش کشش وطن	کی خوره او داده اندر کون
جای روح پاک عینین بود	کرم باشد کشش وطن سر کن بود	نمود جهان جان سر سر کعبه	هر که بی جانش از دانش تمیت
جان اول منظر درگاه است	جان جان خود منظر اندک شد	وفات مولانا دشمن قویه روم بود	در شهر رسته و در قش تو قویه

و سن مبارک مولانا شخصت از سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان و کد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب له نامه بدو مشهور است
 و درین روز کار صمد و خانقاه مولانا در حد اعلی در دو مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدام سفره میاد و فرش و پوشانی درخت است
 و بسیار اوقات بران مقدمه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در تو قویه است و وفات شاه شمس الدین بعد از
 رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جده پیدا شده ترک درس افتاده کرده مردم تو قویه اعمال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است
 و شمس الدین با شمس بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر شمس الدین انداخت اما این قول او هیچ نسخه و تاریخ که
 بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شک این قول اعتماد از شایه است مصر عارف بیک از بزرگان عارفان است
 شمس تبریزی که فهم که مولانا کعبه است انا سلطان علاء الدین کعبه و از زاده سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه دوم را سخر کرد
 برادر خود سلیمان شاه را با سلطنت روم فرستاد و از عهده ملکشاه تار و کار غار ان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است
 و علاء الدین پادشاه با بعد از داد و محبت علماء بوده و در حد و بلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رویه و از قیام و شل او سلطنتی بسزا
 هیچ پادشاهی را بر سر نرفته و در شهر رسته ازین دار فانی بدار بقا کشید رحیم الله علیهم جمیع ذکرا طبع التکلیف مصلح الدین
 شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند
 صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم وی سال بسیار حسته مشغول بوده و تمام ربع سکون را مسافراست و سی سال دیگر بر
 سجاوه طاعت نشسته است بر او طریق مردان پیش گرفته نهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار انا کعبه
 سعد بن نبی بود و گویند پدر شیخ طاهر نامک بوده و هر که کلبه سعدی بدان جبهه است و بدان شیخ را مکلان شعر گفته اند و بابت
 حال در حد بر نظامیه بغداد و طهره درس شیخ الشیوخ العارف بولغی این انجوری تحصیل مشغول بوده و بعد از ان معلم باطن و سلوک
 مشغول گشته و حدیث شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در محبت شیخ عبد القادر غنی متبحر شده و بعد از ان که یزید چار نوبت حج کرده
 بیشتر پیاده و بغیر او جمعا بطرف روم و هند رفته و آن در حبه یافته در این باب در بوستان کوبه بیت

سلطان علاء الدین
 و بعد از وفات مولانا
 سلطان علاء الدین
 و بعد از وفات مولانا
 سلطان علاء الدین

طبقه چهارم

<p>در اقصای عالم بکشتن می زهر خرمی خوشه یافتم</p>	<p>سر بردم ایام باهر کسی تنتع زهر کوشه یافتم</p>	<p>حکایت کند که شیخ در آن حال را وید در بیهوشی شمع آریار کرد و از زانوید</p>
<p>خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و مصلحان زیارت شیخ فرستندی طعام های لذت بهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی بهر چه بانی مادی و دنیایی را از تو زن بالا خاندا و کشتی اراده بهیتم گشتان شیخ را از زیر بالاندا شیخ بودی بهیتم گشتان کرسنه ان بکینه و عداوت و بیادها را بکلفت بکار بردندی گویند که شخصی جابیه بهیتم گشتان پوشیده خواست تا به گشتان آن سفر دینار از او چون دست بر نیل دراز کرد دستش بر او خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفرمایم رس شیخ فرمود که اگر بهیتم گشتی شب که بر کضر با روابله دست کو و اگر غارت کردندی کند و صلاح و دل سخت کو که بی زنجی بنا کرد و در حال دعا کرد و آن سیاه دل سخت عافیت یافت و آن سفر نیست بد و بخشج حکایت آورده اند که عابدی از صلی شیراز خواند بهید که در عرش جوش و فزونی پیدا شد و جسی روحانیان زمزمه میکنند چون نیک استماع کرد این بیت می گفتند که این بیت سعدی شیرازی است شیخ و تسلیم کجما له جامع ملائکه مساویست این عابد بیدار نشد فی الحال بهر زانوید شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوق و حالی دارد و این بیت میسر بود می نویسد این مصراع آن غزل است برکت و دختان بهر نظر خوشیال هر درنی دفتر است معرفت کرد کار عابد و قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و شنید او در لطایف و ظرایف نازکی طبع شیخ را و چه عالی بوده هماره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذل لطفی چنانچه آورده اند که خواجه بهام الدین تبریزی که مراد اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز بهام رفت خواجه بهام بعلنی تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه بهام ریخت خواجه پرسید که درویش زکات است شیخ گفت از شیراز بهام گفت عجب حالیت که شیرازی در شهر از سبب تنگدستی شیخ قسمی کرد که این صورت خلاف شهر است که تبریزی در شیراز از سبب کثرت است خواجه بهام هم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بکوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را با و می زد و خواجه بهام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنها بهام در شیرازی خوانند شیخ گفت بل شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت در سین بن و دلدار حجاب است بهام و وقت است که این پرده بیکسو کنیم و خواجه بهام را اشتباه نماد که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو سعدی هستی شیخ سعدی گفت بل خواجه بهام و قدم شیخ افتاد و عذر خواست شیخ را بجا ماند بر و صنیافت و تکلفهای لطیف می نمود و صحبت های خوب میداشتند و خواجه بیشتر از غلیات شیخ را جواب میگوید چون غلیات و قصه های شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاد از دستور درین تذکره نوشتن در تو حمید و</p>	<p>شکر باری تعالی این قصه شیخ درست چندین مزار صورت یوان نگار کرد</p>	<p>بکایت انکه شکری از هزار کرد بجز آن سرید و پر و درختان وادی</p>
<p>شکر باری تعالی این قصه شیخ درست چندین مزار صورت یوان نگار کرد</p>	<p>بکایت انکه شکری از هزار کرد بجز آن سرید و پر و درختان وادی</p>	<p>بکایت انکه شکری از هزار کرد بجز آن سرید و پر و درختان وادی</p>

خورشید و ماه و نجوم دلیل شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
وز قطره دانه و درر شا بهوار کرد
اجزاء خاک تیره و بتا شیر آفتاب
شاخ برهمنه پیس بن فوجبار کرد
شکر که ام فضل بجای آور کسی
از غایت کرم که منان آشکار کرد
اسی قطره نسی سر چپا کی پند
خردوس جای مردم چسبید کار کرد
هر که عمل نکند و عنایت امید داشت
جای نشست نیست بیاید گذار کرد
چند استخوان که باون دوران روزگار
عادل برفت و نام نکو یاد کار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو بی نیست
بکان تنگیکه باد بود که برستعار کرد
بچپاره آدمی چه تواند بسی و جد
بد بخت و نیک بخت و کار اعی خوار کرد
نقش نیکین خاتم دولت بنام انک
برشاعری که برج ملک و دیار کرد
یارب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری
یا گویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
خالق خلق و فروزنده مشکوه نجومی
چاره درویشی و فقرست که انی فقیری
عاجل انجام عشق میداند
چه توان کرد با دود دیده باز

الوان لغتی که نشاید پاس گفت
واجمال تنی که فلکات زیر بار کرد
مسما کو بهار بطق زمین بدوخت
بستان و میوه و چین و لاله زار کرد
فوجید کوی او نه بتی آدمند و بس
حیران بساند هر که درین فکار کرد
بخشند که سابقه فضل و رحمتش
کامیلس را غرور و منی خاکسار کرد
نابره رنج کنج میسته نمی شود
دانه نشت ابد و دخل استظمار کرد
دار القار خانه جاوید آدمیت
خودش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بر و نماند
بچاره انکه بر همه هیچ خستیار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمیرود
چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد
سعدی چه هرفنس که برآورد در سحر
در کوش دل نصیحت دخی کو شوار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
بلکه اودی و لطفست که نظر باز نگیری
همه مخلوق جهان مستعد مک و فقا
رازق رزق و بر ازنده خورشید نمیری
طریق و رون جسامه ناز
که در اول نمی کند آفت
زیخار از بلای تیر نظر

و سباب راحتی که ستانی شمار کرد
در چوب خشک سوه و در تنی شکر نهاد
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب داد بیخ درختان نشنه را
هر بلبل که ز غمزه برش خسار کرد
لال است درد بان بلاغت زبان لفظ
مارا بجن خاتمت امیدوار کرد
پر سبز کار بازش که دادار آسمان
هر قان گرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جسد آخرش خواند مصطفی
این جای رفتنت نباید قرار کرد
خاتم نماند و قاعده زشت او همانند
بازی بکبت بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
الا کسی که درازش بخت یار کرد
او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
چون صبح در سیه طین انتشار کرد
بالا گرفت خلعت والا امید داشت
سعدی که شکر گفت پروردگار کرد
ورد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
تو ان حنی توانا که نردوی و نیبری
سعد یا مالک ملکست قوی تو ضعیفی
چه خبر دار و از شبان دراز
جسد کردم که دل بکس ندیم
که چو رفت از کان نیاید باز

نیکانی از میدان روزگار بوده اند و سلطنت آنا بجان در فارس یکصد و بیست سال گسری بوده و در روزگار خازان غلظت
فارس از تابک متعل بسلاطین مغول شد ذکر شیخ المعارف اوصد الدین مرافقہ مدوحدہ و عارف کریم بوده است
و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاہری هیچ کمی نداشتند و مدتی شیخ الشیوخ اوصد الدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست
و مدتی شیخ الاسلام و السکین شهاب الدین بیاضی غر السمرودی بوده و در چهار کت کاغذ حق نام قرآن با ختم کرده و در سلوک مقام عالی

داشتند خلیفہ بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی اوراست
چو اوصد دم دل سبزی اماند کو
عمریست کہ راه سیروی سزل کو
تا چند زنی راہ لاف زبہ و طامات
چو بقاد و دو و جسد داشتی حاصل کو
و شیخ اوصد الدین کرمانی رباعیات می گفته انا اوصدی مرا غی مروی فاضل است کتب جام جم را و نظم کرده
و ترجمہ چچ اور در میان موحدان شہرتی عظیم دارد دیوان اوصدی دہ ہزار بیت باشد و سخن را موصدانہ می گوید و دہ نامہ
باسم خواجہ نصیر الدین یوسف بن خواجہ حبیل الدین بن ملک الحکا، خواجہ نصیر الدین طوسی رحیم اللہ گفته بسیار نازک

و لطیف سروده و این قصیدہ اورست بان ای سیکم ہرچہ پیر ہم جواب کو تا نفس خود چہ باشد و پروردگار چیست بویہل و مخاصمت احمد از چہ خواست در یک مکان موباست کج و ما چیست بمنزل یکی و دہای یکی و روش یکی کرد و جو دین تن زنی شہار چیست این روز روشن و شب تاریک چہ حال وین آدمی بدین نسب اعتبار چیست کوش ملوک از لمن الملک چن پرست زین نقشہ ارا دت صورت نکا چیست با ہزار کونہ بہا ہا ت مسیکنی و در روز رستن این فرع و زینہار چیست با اوصدی زاتش دوزخ سخن کوی چون غیر حق نماند کو خاک چیست کردہ از شکست بندی بستہ	این جرج کرد کرد کو اکب نکا چیست تا شکست شود کہ دین بود و ما چیست این اختلاف غصہ و این اختلاف دہر وان اتفاق جانی صدیق و غا چیست و قرب بعد سیکر این ہر دو نور چیست چندین ہزار تفرقہ در ہر کنار چیست آوردن از صند و فرو بردن از ہبوط این خاک ساکن فلک بقدر چیست در زیر دار این فلک بیگناہ کشت این نخوت و تکبر و این کیر و دار چیست تا کی دوی چنین یہ بین و یسار جان ای مدعی بگو کہ بجی از ہزار چیست با و حصار این فلک تیز کرہ شیم و دست این شکستہ دل خاک چیست و این عنزل ہم اوراست میوہ و صلت با کتر رسد	وین اختر سبز گریہ دار چیست پروردگار نفس بیاید شناختن در عین کار خانہ ہفت و چہار چیست در یک مجلس مجالست نہر و نوش چیست خرد و تیر و محرم و نور و ہفت چیست روی رخاں صورت اعمال صاحبان پروردنی لشکر و کردن نکا چیست اصل فرشتہ از چہ و نسل پری زک چندین ہزار سیکر نا پایدار چیست ای نقش بند صورت و معنی بگو کہ تا نادیدہ این قدر کہ بین و یسار چیست از روزن آمدن تو اگر واقعی بعلم از حال خیمہ کہ درون حصا چیست چون بود و اوصدی زبان فت بر کتار بر کل از عنبر کند ی بستہ زانکہ بر شاخ بلندی بستہ
---	--	--

طیقه چغام

دولت خان

تا به بستی بارتیر یای پس چند را کشتی و چند ی بست	بر دلم کو د سندی بسته او حدی را کی پسندی بعد ازین	عاشقانی را که در دام تو اند زانکه دل در ناپسندی بسته
<p>حکایت کند که کتاب جم را شیخ اودهی در صفهان نوشت و در قریب یکماه چهارصد سواد مستعدان و ذکا را از آن کتاب برداشتند با وجودی که آن کتاب بهای بسیار خرید و وقت بیکره اند و آن کتاب بسیار مستعدان بسیار مکرر بود و درین روزگار آن نسخه مشرک است و اکنون این نسخه در آداب طریقت سخن نیست و یک بیت از آن نسخه نوشته شده تا وزن ابیات زیاد دگای کند [اودهی] شصت سال مخفی دیدند تا شبی روی نیک بختی دیدند [و ظهور شیخ اودهی در روزگار ارغون خان بوده و وفات در صفهان بعد دولت سلطان محمود غازان خان بوده و در نورسنه سبع و تسعین و ستایه و مرقد شیخ اودهی در صفهان است اهل صفهان عقایدی بدان هزار دارند و قازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست جهان را زیر عدل بسیار است و حقیقی را با نور اسلام آورده است و از عالم یکا یکی نسیم هم بر دل او زید و از میکا یکی یکا یکی رسید و بدان اهل اسلام در لشکر منول شایع شد و صاحب تاریخ گردید می آورد که سبب سلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز غیر و بخت در دل خان آراشی میداد و گوشت کفر سیرک تا قومی که سلطان در نواحی زرخان بامید و خان مسافه پیدا و چون به بروی شده و بخواست که روگردان شود امیر نوروز غیر و بخت گفت اگر خان امر و زبانه سلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود بر آینه حتی سبجانم فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند تا قال الله تعالی ان الله تعالی</p>		
<p>قتل جبار است و ز رفیق الباطل ان الباطل کان کز حوقا خان گفت هر آینه چنین است و اگر حقیقی را برادر دشمن نظر بد محمد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تیرانمایم همان ساعت حقیقی نظر ازانی فرمود و خان نیز وعد و وعده می کرد که کرده بود و فراسنید و چون نور ایمان در دل خان شعله میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شده بلکه جذب حقایق کشتش و کشتش کرد آنرا که بدانیم که او قابل عشقت بود و مرزی به نمانیم و دلش را بر بانیم خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تاسن بواسطه او از کفر تیرانمایم و بارشاد او سلمان نخوم و آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مغیر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعافه المحقق سعادتی والدین اموی قدس سره و زنده و اورا با سبب یام از بهر آباد باندک فرصتی باز را بجاان بردند و بعد از جشنها و طویا و اختصار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شدند و چون بهرستان کلید توحید رسیدند این گرفت با اتفاق او تمامی امر او را کان دولت و شکر یان بدین اسلام مشرف شدند و تنبیهت اکابر بنامدار کردند و با طراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت دشمنان المعظم سنه اصبی و تسعین و ستایه بود و در تاریخ بنا کنی در شهر سنه ثانیات و تسعین و ستایه نوشته العارفین و امیر نوروز غیر و بخت با وجود سعادت اسلام بنشاند نیز مشرف شد و زری درجه عالی که حقیقی او را</p>		

طبقة چهارم

گراست فرمود شهادت امیر نوروز در شهر هرات بوده نازشام سه شنبه میت دوم شوال سنه ست و شصین سنه یا در ذکر شیخ
 العارف محمد الدین عراقی ره دیوار انیم شهریار عراقی مولد او نهم است مرد محقق و سالک بود و در پیش شیخ الشیوخ
 شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنواره پر شور و عارفانه دارد و در وجود حال بی نظیر عالم بوده و موجدان عارفان
 سخن او را مستعدند و چندین تصنیف مرغوب و مقصود اردو لغات لغت از اشعار و کلام بزرگوار است حکایت کند که شیخ را بهواره
 با صاحب حسانت بنظر پاک الفتی بود و روی حضرت شیخ شهاب الدین میگفتند که در بازار روی کودکی نعلبند نشسته و نظار میکنند
 شیخ عراقی را ملاقات کرد و گفت این نظر که می افکشی انش در کارخانه ناموس دروشان منبری از منبری که حرف کیران در کین اند و عریان
 گوشه نشین عراقی گفت شیخ یا غریب کجاست که تو دومی منی غالباً شیخ ازین کسائی عراقی ملول شد عراقی مذنی تصریح و زاری کرد که شیخ
 بدو تلخ شد و اصدادین بعزت عراقی را نکست ترابند میساید رفت چندگاه در آن یافتند که به فقر درگاه پالو در دران سواد و طمست می
 و شیخ عراقی را حال شیخ الشیوخ سالک المحقق قطب دایره ابدال اودنا و مغز الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا مولی که از جمله خلفاء شیخ
 الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در آن سفر او را
 فتوی زیاد داده و صفات او در حالت سوز و فراق و فطانتی و دوری و جوری از کسک اشعار برتر و ذوالان لغتی اهل هند را نسبت
 بعراقی اعتقاد و بیخ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورد و شیخ بهاء الدین زکریا بهواره مراقب حال عراقی بودی و اگر اوم نمودی
 و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شیخ بدخلوت عراقی رسید شنود که عسبراقی زفر مره
 میکند و میکاید و این غزل میخواند و میگوید
 زلف مستعد جوان دام کردند
 چشم مست خوابان وام کردند
 برای صید مرغ جان عاشق
 زلف مستعد جوان دام کردند
 بهم بردند و عشقتش نام کردند
 چو خود کردند و نه خویشش فاش
 عراقی را چه بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و فتنه عراقی رحم آمده که ریان شد و گفت نیاز ما و اسلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسائی و عراقی را اجازت داد و او را العراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بخدا بجزا رحمت حق
 پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مجبور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غیبت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
 مشغول بوده در شهر سورنه تبع و بسمایه در عسب سلطان محمد خدابنده در دمشق بجزا رحمت حق واصل شد و بهشتاد و
 دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدیم حضرت قدوة العارفین شیخ العارفین محیی الدین الاعرابی
 قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بکاتم طائی میرسد و نیز بهیست
 و در روزگار خلفاء هدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بکشور فرزندان از نسل او را ندلس مانند نسب
 شیخ محیی الدین بدان تمسید میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین است
 قطب قلبی و قلبی لبنا نی

فصل

در بیان

طبقة چهارم

سلطان محمد بن طاهر

فاجیه باطن

مردان

سعد عشقی و شرب عرفانی	بارونی و روحی و کلیبی و عقلی	فرغونی و فنی و هوا با مانع
-----------------------	------------------------------	----------------------------

اتانام سلطان محمد خربنده او بجای تو سلطان بوده است و نسب او ازین میت معلوم میشود که یکی از افاضل گفت شاه البجایتوی بن ایغون بن اباقان بن بن بلاکو خان بن قوی بن چکیرخان بن و بعد از او غو سخنان خان ازان خان پادشاه شد و او بجای تو ای بکر بخت چند سال در فو اسی کرمان و مورموز با خربنده کان میگردد و این سبب خربنده می گفته اند بعضی گویند چنین است بلکه فرزند یکی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم روی کار نگیرد و این جته و را خربنده میگفته اند و در سه ثلث سبعایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و بهر سبب و را و بهر سبب پرورده رای صوابی ای او همیشه بروفق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل بدانی است وزیر فاضل بوده و در تبریز تجارت رشیدیه را او ساخته و ازان عالیتر در عالم نشان نمیداد که برکت آید آن عمارت نوشته که بهمانا ویران کردن آن عمارت از ساقی آن عمارت شکسته است و خواجه رشید تاج جامع رشیدی نوشته و سایل دیگر در حکمت علی و هندسه و غیر ذلک بدو رسوبت خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاج باز نموده که کتابت این تاج بعد از او از افراسیبه و بعضی او را تا طلی آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال با وانی میسر نموده و سلطان محمد خداینده در شهور سیع عشر و سبعاویه وفات یافت سی شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در کعبه سلطانی مدفونست قلعه شهر سلطانیة زنجان می اوست ذکر ملک الافاضل خواجه بهام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جای بر کمال داشته و حکام و وزرا را و ایدم الاوقات طالب صحبت آدمی بوده اند عارف و خوش معی بوده گویند نو بی بارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را دعوت بخانه بر چهار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر گرداه و مال ملک را در روزگار گذشته بدینقول بوده و این

عزیز و زمان روز بدیده گفت	خانه امروز بختست که ضیوان اینجا است	وقت پروردن جانست که جانانی اینجا است
بر سر که عجب بار کسی نمی بینم	کوه طور است مگر موسی عمران اینجا است	مست اگر نفس طلب کرد بازار مرو
منز نهادم تو پسته خندان اینجا است	شکر از مصر به تبریز میاید و در	بجهد لب شیرین شکرستان اینجا است
کلید تیر این رند که استانشین	شده امروز که بام تبه سلطان اینجا است	بعد ازین غم غمخوار از کوش ایام بهام
هر چه آن آرد نوی جان بود آن اینجا است	چه غم از محنت و ششخه و غوغا کار و روز	خواجه بارون پسر صاحب دیوان اینجا است

و خواجه بهام الدین از اجازت اشک روان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازی است در شهور سه ثلث عشر و سبعاویه وفات یافت در تبریز آسوده است و خانقاه او همین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و مشاگرد خواجه محمد الدین مسکر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که طلمش امین است گفته و زیاده المرنی و دنیا و نقصان و در پنجه غنیه محض الخیر خیر این و غیره سی نظم ترجمه کرده و بسیار مستعد گفته و در احکام و فلاح و اعضا نسخه

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مدح خواجہ بہا الدین اور است

کہ کردگار کم مردوار در عالم	کہ کرد اساس مکارم نمند و محکم	عادل عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طارم اسلام مژدہ عالم	ملک علو و عطار و علوم و مد عطا	سماک ریح و اسد حمله و ہلال علم
سرور اہل محامد ہلاک عسیر عدو	سر ملوک و لارام ملک و اصل حکم	کلام او ہمہ سحر حلال و ربہ حال
مراد او ہمہ اعطای مال و رہروم	دل مطہر او ہندم کلام معلوم	دوم مکرم او مورد اصلاح احم
رسوم معرکہ او کردہ حکم عالم رد	ہجوم حملہ او کردہ کار اعدا کم	ہجوم ہم دل او دار عدل را بمعما
ہجوم ہم دم او در دہ ملک را ہم ہم	و این غنمزل ہمو راست	با غنیت لب او لعل باخشان کم کیر
با گل عارض اولالہ انعمان کم کیر	سختن سر کشی و سروسی پیش ملوی	قدیارم مکر و سر و خزان کم کیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشاش	با دولت کن و چشمہ چہوان کم کیر	شب نارایت اگر وصل میسر کرد
با رخت چشمہ خورشید درخشان کم کیر	غزہ اش بین و در کشوی بہر کم کیر	خط شیرینش نگر سنبہ لبستان کم کیر
وصل آن جور پیرہ کہت دست نہ	نام بنت مبر و ملک سلیمان کم کیر	و کرت میل تماشای گلستان باشد
در جالش مکر و طوف گلستان کم کیر	بدین منزل ویران نہ بخواہ تو است	از اقاہم جہان شہر سپاہان کم کیر

اما خواجہ بہا الدین پسر خواجہ شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حکم اصفہان بود مرد با تورو مد تیغ بودہ و در ضبط و نسق ملک جد و جہد عظیم داشتہ چنانچہ صاحب تاریخ مکریدی می آورد کہ سیاست او بمرتبہ بودہ کہ اکابر اصفہان را ہر گاہ طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کردہ و مصیبت ناما نوشتہ انگاہ پیش او رفتند کی نوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او را بکرفت سوگند خورد کہ او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در فوط کردہ بیا و بختند اکابر اصفہان او را بدین کردار نالایم دعا بانی بد کردند و عنقریب جو غمگین شدہ و خواجہ شمس الدین در مرثیہ

او این رباعی میگوید	فرزند محمد ای فلک ہند ویت	باز از زمانہ را بہایک مویت
در حصرت قد افقت پشت پدر	غم یافتہ بر مشابہ ابرویت	ذکر شیخ حسن اسفراہینی رہ

مرد عارف و موجد بودہ و مجد و ب سالک ست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است کہ از جملہ شاگردان شیخ علی لالاست ہر چند ذکر او داخل سلسلہ اولیاست اما در شاعری تیز مکمل بودہ و اشعار ترکی و فارسی نیکو بگوید و در ترکی مخلص حسن او میکند دیوان او در آذربایجان و روم

شہر قیظیم دارد و این غزل اور است	شوخی و سیر حم قناد است بخارم چکنم	بر داند لیشہ او صبر و قرارم چہ کنم
سر زلفش میکند مخلق کہ زاری تانکی	ممن دل سوختہ چون عاشق زار چکنم	دہ رویم چہ بدید از شب مادر زوی

دانش شیخ کجاست

شب تاریک ستاره شمارم چکنم چون خدا در جهان می نمودارود	غم معشوق در افکند ز پایم چو من که پور جسم دوست ندارم چکنم	گشت از عشق پریشان هر دو کارم چکنم شیخ المشیخ قطب الفلک ولایت
رضی الدین علی بن سعید الاقدس سره غزوی بوده و علم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی غنیمت کعبه کرده و در خرم و شیرین که از اعمال ولایت جوین ست که خدا شده ولادت شیخ در خرم و شیرین و در تمامی ربیع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست جمیع شیخ ابوالجناح بنجم الدین کبری داده و ابوالرضا بابرطن را در هند در یافته با بابرطن شانه از رسول پد و داده و جان بخت تسلیم کرد و میگوید با بابرطن صحبت رسول در یافته است و بعضی گویند که از جواربان عیسی علیه السلام است و عمر با بابرطن یک هزار و چهار صد سال میگوید اما وفات شیخ رضی الدین علی الاقدس سره در شهر سنه اثنی و اربعین و ستایه بوده بمقادیر شش سال و بعضی بمقادیر و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ المشیخ سعد المله و الدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیز دین شیخ سعد الدین بکیرا دفات شیخ جهان شیخ سعد الدین حموی که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود و بروز جمعه نماز ذکر بسم الله آباد و اسبالتش صد و پنجاه عید اضحی بود		
ذکر سید العارف امیر سید حسین قدس سره		
سالک سالک دین و عارف اسرار یقین ست در رموز حقایق کفر معانی بوده و در تفصیل علوم جنید ثانی خاطر پر نور او کلمش را از و طوطی لفظ او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اهل سید از غر است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شتر هرات بوده و در خرقه سید بسططان المشایخ شهاب الدین عمر سرودی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ المعارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل میدان شیخ شهاب الدین سرودی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بجایگاه شیخ اوحدا الدین هر سه بخلوت نشستند هر کدام در اثنا اربعین از سفر عالم ملکوت سوقاتی بحدست شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهور ست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کردند خود که حق تعالی وجود شریف این سه در ریای نفس راهبواره از آفات محفوظه از او که عجب سه کو هر یک از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این خرقه مسافران ممالک یقین اند آنگه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفات ست چون تقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده فواید واجب بود این طرفه حکایتی ست بسند که روزی ز قضا ملک سکن در آن میرفت و همه سپاه با او		

و در

وان حشمت و مال و جاه باو پسیری نه که آفتاب پر نور وان کیست که می نماید آخر چون را ند بران مغاک چون کور پرسید سکندر شش پانجم به چنگر دی اجتر اتم پشت همه روی عالم سرور پیر از سر وقت بانگ برزد یک دانه ز کشت آد می تو نه غول و نه غافل درین کوی چون مست نظر این برهمین با من چیر برابری کنی تو بر تو هر روز سر فرزند از خجالت خود نفی میزند کانه ریمه وقت یاد بودش	ناک بخسرای کذر گرد نه در چشم سکندر آمد از دور در گوشه این مغاک و لکیر پیر از سر وقت خود نشد دور گفت ای شده غول این کذرگاه آخر نه سکندر است ناظم در یاد دل و آفتاب را بیم گفت این همه نیم جو نیزد دوران فلک کبی شمارست هشیار تر از تو ام بصدر روی غافل توئی از بر اے پیشی چون بنده بنده منی تو کریان شد ازین سخن سکندر سر برکت پای پیر میزند وفات سید حسینی در شهر هرات بود در سنه تسع و عشرين و سبعه ماه در بیرون گنبد	پیری ز خرابیه سر بدر کرد پرسید که این چه شایه آخر بپوده ناشد این چسپین پر چون باز کرد سوی او چشم غافل چه شست درین راه دانی که منم به بخت فیروز فرق فلک است زیر پایم نه پشت و نه روی عالمی تو هر ساعتش از تو صد هزارست از روز پسین چو آکم من مغرور و دور از سر خویشی دو بنده من که حصر من آزند بفکند کلاه شاهی از سر پیر از سر چاره ره نمود پیش
---	--	---

سید السادات در مقدمه تصریح مدفونست مابیه السادات و هو عبد الله بن معاوی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب پدر معاوی
بن عبد الله بن زکریا معاوی بن ابی سفیان عبد الله در دمشق متولد شده و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم
ووشیه شما را خوانده فرزند ای وچنانکه کرده عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت و ربی یا تم معاویه نام نموده مرا التماس
از شما آنست که این پسر معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه و وصیت هزار درهم به
عبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المومنین حسن از روی رنجش بعبد الله نوشت که
اشتریت انتم انیس پیشی القلیل عبد الله بن معاویه بروز کار و ولید بن عبد الملك با عبد الرحمن شعث
اتفاق کرده عروج کرد از خلاصه بروز کار ابو سلم بوقتی نصر بسیار با او در حد و در خس قتال داشت
از راه کرمان بهرات افتاد مقتلعان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم و شعر
سید حسینی می نامه است که در ایام شاب گفته است و کثر الامور و زیاده الارواح و زاد الناس و
و طرب المجالس و شتوده ام که سید گنجی در معارف و حقایق پرداخته است عنقهای مغرب نام و

آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات دروغ غاشبیده کرده اند و هیچ تاریخ و
نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد و اعلم عند الله ذکر ملک اشعشع اولین
نصوح حسنت افعاله و رفع الله و رجه از جمله فضلا و روزگار است و از بزرگ زادگان فاکر
بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده نام خواجہ غیاث الدین محمد رشید وزیر

و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این باعی از دست آبا پچه خدمت این چنینم کردی
بی مونس و بی یار تو نیم کردی این مرتبه مقربان در دست آبا پچه خدمت این چنینم کردی

و ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمہ فضل او زیادہ از وصف است و شعر او
اورا بر مولانا مظفر ہمدانی که از اشرافان اوست تفصیل می کنند و او از خافست و در سلطنت
ہرات مسکن داشتہ و در روزگار ملوک ہرات ظہور یافتہ و این قطعه در مدح ملک شمس الدین
کرت گفته و تاریخ ابستادی دولت او بیان می کنند

و اجمری فی البحر المرات فلک و من عجب تاریخ مبدیہ حکمہ یوافق قول الناس خلد ملکہ

یا اورا استزادی است و خواجہ عبدالقادر نامینی تصنیفی قوی و قوی بر آن ستره ساخته است

آن کیست که آنقریکہ حال گذار
در ستمت شاہی

کز روی تر حسم بنوازند گذار
کا ہے بنگاہی

زاری و زور و زور بود مایہ عاشق
یار حمزہ معشوق

صدیوسف کم گشتہ فروخت شمار
در ہر تنک چاہی

بر شمر من و حسن تو کرتیہ خواهند
از این حسام است

و وفات مولانا محمد بن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شہر سنہ سبع و ثلثین
و سبعمایہ بودہ و درین روزگار بن حسام دیگر بودہ قضاید و منقبت را نیکو میگوید ذکر او بجایگاہ
نمودہ اند ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بنائستی علیہ الرحمہ مرد دانشمند و فاضل

بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناگشتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و انقصادی
هست و حالات بیود و قیصره اطباء میگرد و از نور خان سیچکس شرح آن حالات چون او نداد و
و در شاعری مرتبه عالی داره و قصاید غز و مقطعات محکم گفت

باز این عتاب جانان بابا چو کوئی

این سرکشی و شوخی باز از کجاست

بیمار عشق جانان در مان نمی پذیرد

با عاشقان ترحم بهر خداست کوئی

فخر بناگشتی را از ان چراغ فروشی

وین دلبری و شکی بی بوجی نباشد

امروز در زمانه ایاکر است کوئی

بایدان نطف عیبی نباشد ایجان

همراز و همدم او باد صباست کوئی

چنان عهد ایشان باد مهرت کوئی

روئی بین طراوت قدی بین حسرت

یکدم حال جانان او را روستا کوئی

هر شام در شام آید نوید لغزش

ایچو اجرا یکان بین چشم اشکبار کوئی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود

و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کف امن و امان

حمایت داد و از روم تا کنار چین خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهان بیا ریست

و رسوم و قاعده های بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثلاً با طراف ممالک فرستاد و رعیت

را استمالت داد و در لغین اوزان و ذراع و حجمه و جماعات آن قانونی گذارنوشته و با طراف فرستاد

و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عسباق و

خراسان تا این زمان باقی مانده

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تخیل فرمود و خلائق از موت او در ایران زمین

بسیار اند و بکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یک سال در بازار ها گاه و گاهی ریخته بودند و منار بار

پلاس پوشانیده و در که چا خاکستر بخت و خواجسگان در مرثیه سلطان ابوسعید میگوید

که بنامد تاج و سوره تخت کی باشد بعید

ثالث عشر سبع الاخوانه نیم مشب

شد این چنین ملوک در جنت اختیار

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر لبست و فتنه نایم بیدار شد و

چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر ستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند

و دوم از استقلال زند هر سرداری سلطانی شد و هر شش بهامیری قانع نمی شد ملوک خوا این عبارت

از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر و غوج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر

ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشته و بجای او وزیران

طبقه چهارم

کربلای زاده حرست خون رز من نیز هم تمام ندارم به نیک یار از خانه یار میدهم این خبر سیم چون من کیک دید که باشد بوم شاد	پس آب نان حرام بود بر خا خداد دبقان که در عمارت رسمی میکند یا از بهشت میوزد این خوشترام باد کلی طبع مبسر عنایت نزار یا	بسیار و رخامدی شعر گفته ام عمرش مدام در نظر او مدام باد شادم بقرض کردن و دادن بوجه من رب قد نظم من رب قد دود
---	---	---

و نزاری را بعضی مود و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و در تحقیق سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد بدبقان است هر چند که ستایشها که در شرع ممنوع است از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بایر خان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند و سخنهای بلند که در رکان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اودعی و حسین گفته اند محض یقین و اصل عرفان است و اگر نزاری و بهر تاج و ملی و مشایخ ایشان گفته اند صلوات و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند نزاری از جمیع خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم به عقل نزدیکتر است چون سخنهای او از ان طریق که او میگوید و العلم عند الله اما خلفا را اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدهند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدهند و دیگر از آنکه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثلثمائه و ثمانه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدت ها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس و در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط آنکه حاصل کردند که مهدی ناوابجه ایست از کوفه و نسب او بهتاق است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابو العباس و ابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند و ذکر سراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و سلسله از تفریق است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان نفعیه صفیه نام در ابریزید و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زیاده ارادتی و اعتقاد عظیم داشت و اده فقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خورد فقرات خاتون گفت قدری طعام نهم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما غیبت نمائید من تمام

سراج الدین

خوردنی بی بی را دارم تنقیرات خاتون ازین سخن بهم برانده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سروری کبودر آمد خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از نظر فامردم هزار دینامی خوند تنقیرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال واصل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تقریر کرد و هرگاه که خان تنقیرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر از ان خرید سراج الدین قمری را با عبیدزاکانی و خواجہ سلمان مشاعره و معارضه است و جهت اینکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعجب بسیار واقع شده و فضلا بیچیک را بر یکدیگر فضل ننهادند

و هر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین راست	ای آب روان سرور آورده است
وی سر و چنان چمن سر پرده تست	ای باغ عروس باغ در پرده تست
و خواجہ سلمان سادجی کوید	ای ابر بهار خار پرورده تست
کل سر خوش و لاله مست و زگر خوش	ای باد صبا این همه آورده تست

شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان صمنان بوده است و در روزگار طغیا نیزوزان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و دودنی دو شمشیر که چیزی بخواند بمواریه مولانا رکن الدین صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از و پرسید که خان هیچ آفتاب گفت او بر خان را چیزی آموختن آسان ترست که این خان یعنی مرده پلین زنده است و خان اویس خرگاه این سخن میشود فی الحال رکن صابین را بند فرمود و مدتی مبد مفقود و محبوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	آه من چو شنیدم این حکایت از من
-----------------------------	--------------------------------

در تاب شد و حلقه بز و بیایم هر کس را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و غزلی بی نظیر و قطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طغیا تیمور خان افشار و سلطان مغول است و بعد سلطان ابوسعید پادشاهی استرآباد و جرجان و مضافات آن بر و قرار گرفت و امر او سر بدالان خراسان بدو مطیع و متقا و گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار و سلطان میدان و راوکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشاق کردی و در مشند مقدسه رضوی عمارت بنا ساخته اما مردم دون در زل را تربیت کلی می نمود و سیور غالات بر آل متعنا ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سر بدالان در روزگار او استیلا کلی یافتند و او را به رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سر بدالان نمی توانست کرد و آخر الامر بدست یحیی کرابی که از جملہ سر بدالان بود بقتل رسید و در تاریخ سر بدالان آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجذیه عمارت

بیچ

سر به الان از بهیچ پیش خان با سزا بامیر نهند و چون نوبت حکومت بخواجهی گزینی رسید برقا عسده
 زینت خان نمود و در سلطان دین معسر خان پیوست و در وزیر سویم خان بحکمت او طوی و دعوای
 کشید که او را اجازه دهد خواجیهی را شامیانه زده بودند و دراز خان نشسته و حافظ شقانی در زیر پست
 شامیانه پهلوی خواجیهی بود خواجیهی حافظ را گفت این مغول را امر میتوان کشت حافظ گفت
 همچنین است خواجیهی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و کس تاخ
 خود را بجان نزدیک کردن و مرتب بی بد وزن تا من روان شوم و نوکران مد نمایند و کار او آخر سازیم حافظ
 بدین نوع خان را رخم زد و نوکرها شمشیر کشیده و روانه شدند و مردم خان منفرق گشتند و خانز اقبال
 رسانیدند و بعد از قتل طغایب خان سلطنت از قوم چکیز خان بر افتاد و سر به الان چیره شدند و حال را
 تاریخ سر به الان بعد از این خواهد آمد و عزیزی و قتل طغایب خان این تاریخ گوید تاریخ مقتل شه عالم طغایب خان
 تاریخ بود بمقتصد و بیجا و چهار سال و در روز شنبه از صبح بقیعه شازده با کین حال گشت و از حکم دولاب
 و کمر صاحب قران الافران و خاتم الکرام فی آخر افغان خواجیه خسرو دهلوی اعلی الله
 و رجه فی اعلا علیین کلمات و شرح حالات او استغنی از حد است و ذات ملک عفاستاد
 بفنائیم عالم معنی غنی که هر گاه اقبال در دریای غرقان است عشق بازی حقایق را در شیوه مجاز پر جسته
 بلکه با عریس حقایق عشق بختی جراحات عاشقان مستقام را از اشعار بلج اولنگ می پاشد و دلهای شکسته
 خستگان را زدمنه خسروانی او میخشد پادشاه عاشقان است از آتش خسرو نام است در ملک سخنوری این
 نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجیه خسرو
 ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هنراره لاجین بوده که در حد و قوشی می نشسته اند که در روز کار
 چکیز خان آن مردم را از ماوراءالنهر که بخت بندگان افتاده اند و پدر را میر خسرو امیر محمود و تبریز را لاجین بود
 و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین در بند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود
 انواع عنایت و التقات داشته و او درجه عالی یافته و در غرای کفار شهید شد و خواجیه خسرو قائم مقام
 پدر گشته با اسم مارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل جایزه کرده و دست آباد را تازه
 میداشت و در مرغ سلطان محمد تغلق قضا بدعا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزیر عالم و مافها در
 نظر هست خودی دید باز با ملازمت استعفا خواست و سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر بجای از ملازمت
 مخلوق معروض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست از اوت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک
 المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره و با ما بسلوک مشغول بود و در مرغ امر و ملوک را از دیوانه

محو ساخت خاطر می نمودشت و در شرف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الادلیا بارها گفتی که
 در خضر میاد و ارم که کربلای سینه این ترک بجسته و خواجسته و مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایشار کرد و این دو
 میت در تقطیع می کشید
 جد از خالق او به تقدیم
 حطیم کعب را مانده تقطیع
 ملک کرده به سقش آشیانه
 چو اندر سقش کجشک خانه
 شیخ نظام الادلیا از کسل مشایخ
 هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید مکر بخت و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف امام شیخ
 مودود بن یوسف الجشتی میرسد قدس الله سرها و در جواب اسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است
 که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه بامیر خضر صحبت داشته و بدیدان او از شیراز بنده
 و خواجسته در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین میت اعتقد و خود میان می کند
 خضر مرست اندر ساغر معنی بخت و شیرازه از خجانیستی که در شیراز بود و و جاس و دیگر مرید مصرع
 جلد ششم دارد شیرازه شیراز علی کل حال ارادت او شیخ ظاهر است و دیوان خواجسته را فضلا
 جمع نموده است که در چه از روی انصاف مجرد در ظرف کج و علم لدنی در صحن نیاید و سلطان سعید بایسنجار
 سعی و جد بسیار نموده و در جمع نمودن سخنان امیر خضر و غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن
 دو هزار بیت غزلیات خضر و درجانی یافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار
 او معتقد راست ترک کرده است و امیر خضر و یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت
 کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و خضر و امیر خضر و گویند فزوده هزار است و خمره نظامی میشت
 هزار بیت بر آئینه ایجاد و در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنجار خضر و
 بر خمره نظامی تفصیل وادی و خاقان مغفور الغمیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی
 و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده اگر آن تعصب برین و زکاربوی خواص نظام و جویبار فضل این و زکا
 که عمرشان بخلودا بد پیوسته مادرا به ترجیح نمودند الفقه معانی خاص و تازگیهای خضر و و سخنان پر شور عاشقان
 او آتش و نهاده آدمی میزند و در توحید این دو میت امیر خضر و راست
 تا حکمت در وی سوی آسمان
 در معراج بول صلی الله علیه و آله میفرماید
 بر وی آئینه دل و صحبت آه
 که در معراج او شک را در راه
 و در تازگیهای چون در خمره کند نکته است که وصف نتوان کرد از آنجمله است
 خری را که تیار مرده گشت
 سه چو در شکم به کسی من پرشت
 و این نوع غزلیات فراوانست
 و در نهایت حال امیر خضر و اشعار خود را چنان قسم ساخته و هر قسمی را با سحر موسوم گردانیده و این است
 آن اقسام محققه الصغار اشعار ایا م شباب و توسط الحیات اشعار اول سلوک و حکم کون قرة الکمال

طبقه چهارم

<p>اشعار ایام نکس و تقصیل و اول روزگار شیخ ذوق بقیه النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار بهم و ما ازین چهارم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم من تحفته الصغیر غزل جان رفت و یاد کرده بجای جان بماند مارا وداع کرد دل و دین هر چه بود دست صلاح در ترطل گران بماند خسرو زده گرم بر آتش نهادن فصل</p>	<p>دنبال یار رفته روان کردم آب چشم الاسر نیاز که بر آستان بماند میخواست دست عذر غایبی و خیال بر بزمین که از دم پیش نشان بماند</p>	<p>دین غزل به بدیه میگوید پیش سلطان علاءالدوله در سر میدان کوی بازمی این سر و سر که هست در خم چوکان دست پهلوان دانست بیا و وی کس هر چه فردا بخشد منت رضوان برید نیست دل چون منی در خوشا بدین شاه و عده وصل کس بر شکر خان برید</p>
<p>شاه قناعت کرد دست بچیدان برید یوسف ما با کشت فرود بکفان برید از لبش امر و ار که نوشته شود لغمتی مست دل خام سوز سوزی نکلان برید فرغ بیابان عشق خار نمیلان خورد و ده که زور مانده قصد سلطان برید خون خود را خوراید لاجن شراب نیست عشق خضم من سبب تیغ تو ز جگر نیست هر جانی ترک جانان نه ملب جاست که حال بد نبود با خیالش بهم خویش این سخن بچانه را کو کاشا خواب نیست نه عاقلند که طفلان ناخر و مندند خشا کسان که که نشند پاک چرخ رشید چه بلند کسان که دل همی بندند جمال طلعت هم صحبتان لطیفان چو بگری هم مردم سیج خورندند اگر تو آدمی در مکان بطرفه بین که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندان و امیر خسرو با وجود فضایل</p>	<p>من قرة الکمال غزل ناله زنجیر محزون از خون عاقبت هر کجا جلاد باشد حاجت قصاست مان بان عقل از غم اری و رگ زار خانه در ویش را شمع به از مناسبت غزل من تقیة النقیه جامه حق که بگریه بهر مال و منال که سایه بسوی این جهان نیکنند بسنه زار فلک طرفه باغبانانند که میروند نه ز انسان که با نپویندند بسا تو زه زهر مسافران وجود که بهتر از من و تو بنده خداوندند مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو</p>	<p>غزوه زن مار سید ساخته دارید جان بولو لوسان فصول سر بک بیان برید بست خراب مرا حاجت نقلی اگر پاره مردار من بر بک در بان برید بر و رخ از خون نوشت خسرو لحنه حال ختم تنی کشت به زرم جان بی سیر نیست ذوق آن اندازه کوش اولالباب نیست پادشاه کونون برید دشمنه کو کردن زن کاندین جابته از دیوانی اسباب نیست گفته بودی خسرو در خواب رخ نامیت جوان و پیر که در بنه مال و فرزندان یقین بدان تو که بر رخ خویش میخندند بخانه که ده جان نیتوان بستن که هر حال نشانند باز بر کنندند بقا کفایت در و حال همه سبب نیست که میمان عزیزند و روز کی چسبند ترا به از عمل خیر نیست مسرزند که از نهای برادر میل نپسندند</p>

صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشته و نوبتی مطربانی با و بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیت
و شاعری را و در مرتبه گرفتند و آنرا چه خسرو و الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربانی می گفت خضر که ای گنج سخن و آن بد شواریست کاندرا کند و دفتر بود نظم را کردم سه دفتر در بنجر آمدی کردید انصاف آن که هر دو دانشور بود که کسی بی زیر و بم نظریه فرخواند و است از برای شعر محتاج سخن گستر بود این قطعه او راست و در تاسف اقربا ایشان گماشته اند چه گفتیم خطبه هم اقبال را بقا نبود دل درو میند اقبال را چو قلب کنی لایست بود از جاپان دون و دنی باز پست اند این رباعی را در عشق میفرماید گر سوخته دل نه زنا دور که ما	علم موسیقی در حسن نظم نیکوتر بود با سخن دادم که من در هر دو معنی کامل علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب بود نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام فی معنی هیچ نقصان فی نظم اندر بود نظم را حاصل عروسی ان لغت زیور رفتم سوی خطبه و بکلیستم بزار داو از صدا جواب که ایشان گماشته عمری که بر غرور گذاری هبا بود وله فی شکایت الزمان این نکته را بسین بر انصاف خوش بر از شعله عشق هر که افروخته نیست آتش بدلی ز نیم کوسوخته نیست	زانکه آن علمیت کرد دفتر نیاید و علم هر دو را بنجید و وزنی که آن در نور بود فرق من کویم میان هر دو معقول و درست که نه محتاج اصول و صوت غنیا کرد در کند مطرب بسی هو بود و در سرود نیست بی عیب اعر و غریب زیور بود از بجز دوستان که اسیر فاشند من مقطعات فی مذهب الهی و نیست با ورت من این نکته شریف خسرو چه حالت نیست که در هر عالم ان که چار حرف قطره در دیا بر ابراند با او سر و سوزنی دلم و خسته نیست ازین بیشتر دزد که ذکر کردن
--	---	---

موجب اطباء می نمود چه بجز موج خسروی در حوضه حوضی بکشد در ان باب زیاده ازین حوضی ننمودیم اما
امیر خسرو زنده کانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرين و سبعه سمند
مرواز و بهر تنگ هستی بچایک دستی بساحت میباید ان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از نفس
حواس و اربانید مرقد مبارکش در خطبه مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الدین قاسم
واقع است بدیاردی و چون قضایه خواجہ خسرو مثل بحر البر و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد
و فضلا و روزگار بواجب قضایه او مشغول شده اند و او فضاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم
نیاید و بعد از خمس خواجہ خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل مستران سعدین که در حق
علاء الدین ملک و ملی گفته مناقب همد و تاریخ دلی و نه سپهر و دول رانی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم
استغفار و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ متش بوده و صاحب
خیر و در دلی عمارات ساخته و حوض خاص را بنجید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و نمازی و دشمن

فوق العالی

شاعر پرورد در حد و دستانه اثنی عشره و سبعا از حقیض النسی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر
 هر وی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کت این قطع گوید در یک سال هر دو وفات یافتند
 بر وز زم چوکاوس کی محمد کت و نهاد بر دل سهراب کی محمد کت و خدیو کشور اول محمد تغلق
 برفت و در عقیقش شاه کی محمد کت و ذکر ملک الکلام خواجہ حسن و ہلوی و اونیز از جملہ مریدان
 و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و او خواجہ زادہ میست از شہر دہلی و در شہر متبع خواجہ خسرو میکنند و شیرین
 کلام است و سخن او در ویشا نہ و پر حال افتادہ اگرچہ پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکیست و روان
 مردی گذشتہ و اہل طریق بودہ و اونیز بر سبیل خواجہ خسرو دنیاوی و اسفندہ او خود را در قدم شیخ انیار
 کردہ و در روش فقر مردانہ سلوک کردہ حکایت کردہ اند کہ حسن در دستگاہ جنازی نشستہ بود و شیخ نظام الاولیا
 ببار بار باجمعی از اصحاب میگذشتند و خواجہ خسرو و نیز ہمراہ شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد و منظری
 زیبا دید و بحر کات و سکنت موزون و قابلیت درو مشاہدہ کرد و از حسن سوال کرد کہ نان چکونہ میفروشی
 حسن گفت نان در پدہ نزاری و نم و اہل سودا را میفرمایم تا زرد مقابل می نمایند ہر گاہ زرد کران زنی پدہ بیشتر
 روان کنم خواجہ خسرو گفت اگر خریدار خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت بسوز و نیاز میفر و شخم خواجہ
 خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت پیشین عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و
 بخانقاہ شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود ہر آئینہ نظر مردان خدا عبث نباشد نہ
 آنرا کہ بدانیم کہ او قابل عشق است در غرض بنما لیم و دلش را بر بانیم دیوان خواجہ حسن درین روز گاہ
 عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستندان سخن خواجہ حسن اعتقاد و التقای زیادہ از لقوہ و از
 و چون برین الخاص و العوام از شہر قی عظیم از زیادہ از غلی در نیاشت نشد و ساقی می دہد کہ بری خاست از باغ سپید

مہر را سر نیز صد برک را چا و بر سفید	بادہ در جام بلورین دہ مرا گرمی دہی	خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
اگر چون چشم ز نیل با بر یوسف ز لالہ بار	ز آلبا چون دیدہ یعقوب بنمیر سفید	عنکبوت غار گفت کہ این پریدہ چو پرو
گفت مہمان عزیز آمد کہ کردم بر سفید	ای حسن اعیان را بر کننا شد طبع است	راشتن این راغ را بر کننا شد بر سفید

فوق العالی

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرمودہ اند و بیچ جواب ازین پر حال تر بنیادہ و تاریخ وفات خواجہ
 حسن معلوم نمود ذکر ملک الفضل خواجہ کرمانی رح از بزرگ زادگان کرمان بودہ و صاحب فضل و
 خوشکویت و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شہر اہی ہستند
 و او ہموارہ سیاحت کردی دور کرمان قرار نیافتی و کتاب ہمای ہایون را در بعنہ او نظم کردہ و در این کتاب
 او سخنوری دادہ و غزلیات مرغوب درج کردہ و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران دست

<p>این چند بیت میگوید این است خوشا وقت آن مرغ وستان برای ازان خاک پاک بفرست فکند</p>	<p>خوشا باو عنبر نسیم سحر که دار دوران بوم . ما وائی جای بر بلنداد بهر چه سازم وطن</p>	<p>که بر خاک کرمانش باشد کذر زمن تاچه آمد که چرخ لبند که ناید بحسبند و جلا از چشم من</p>
<p>و در اثنای سیاحت صحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاءالدوله سنائی رسید و مرید شیخ شد . و سالها و دوفویا با دصوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ اوراست</p>	<p>چون خضر لبیر چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس بالجود الکمال وان قادری که قدرت او هست لایزال</p>	<p>از و سوسه غارت شیطان و است سبحان من نفوذ بالغر و الکمال کیوان حکم اوست درین دیر پاسبان</p>
<p>هر که بر عملی عمرانی شد مانند علاء و دلسنائی شد آن صانعی که صنعت او هست بی دوام میرخ اوست درین قلعه کو تو ال کا بهی بر آسمان کشا بروی زال زر از پادشاه عزایت و از بندگان بوال آنکه گویند که بر آب نهاد دست جهان که اساسش همه بی وضع بی بنیاد است هر زمان مهر فلک بر در کمر می افتد ورنه آن شطروان هست که در بغل اوست که پراز لاله سیراب بود و امن کو خرم آنکس که بجای جهان آزاد است</p>	<p>دل درین پیرزن عشوه کرد و هر بند چه توان کرد که این بخت چنین افتاد است آنکه شد ادورایوان زرافکند خشت نیت آن لاله که خون جگر فریاد است و در دیوان خواجو بیت نیز ارمیت مصنوع باشد مثل برضای حضرت مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته نقل انداز و وفات خواجو در سنورسنه اثنین و اربعین و سیماه بوده رحمه الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاءالدوله سنائی و جو احمد بن محمد بن احمد البیابانی کمالی او از شیخ مستغنی است و رسوم صوفیه را احیاء داده و بعد از شیخ حبیب بغدادی قدس سره سچکس چون قدم دین طریقه نهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که بر اطبق کاغذ دراره و رسم نقوش سیاه کردم و صد هزار دینار مال پداری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعا گوئی و نیک خواسته مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجز م ترک همه گفتم و بگوشت نشستم و در بردی خلق بستم حکایت آورده آنکه شیخ در ایام شباب بکلا زمست ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سنائی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علی نقی در ریختن دین عربی کرد</p>	<p>از و سوسه غارت شیطان و است سبحان من نفوذ بالغر و الکمال کیوان حکم اوست درین دیر پاسبان هر مه با مرکن فیکون حلقه هلال خواجو که التماس ازین در کند روست بلکه آنست سیلمان که ز ملک ز اوست خیمه الس مزین بر درین کند ز باطم نوع و نیست که در عقد بسی اباد است خاک بغد او بخون شده ماسه کیر بد خشت ایوان شده اکنون ز سر شد ادا حاصل نیست بجز فخر جهان خواجو را</p>

شیخ باوران روز جبهه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه پسران
ردان شده و در خانقاه سکا کیه سمنان بعبادت مشغول بوده و چنانکه خان مراعات دستمال
داده از خرقة فقر بجامه این نیا درین آمده و بعد از آن غزیت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ
العارف عبد الرحمن اسفرانی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل طریقت نوشته
ندکور و مسطور است و توضیح و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و از آنرا
بکرمیت و گفت ای نفس هفتاد سال بتو می گفتم که کافر می باوری و می گردی اکنون بیخ شبیه نماد
که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بفر تو حکم کرده است که در بنده و بعد ازین مرام بخان و

این رباعی میگوید رباعی ایمانش هزار بار تلقین کردم هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در وفات آن کوید	نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست وین کافر را سر مسلمانی نیست	و ز فضل بدش هیچ پشیمانی نیست و سن مبارک شیخ هفتاد و دو
سلطان محققان عالم میت و سوم مهر جرب بود هفتصد بگذشت و سی و شش هم	رکن حق و دین علامه دوله اندر شب جمعه مکرّم	تاریخ وفات شیخ اعظم برسند خود شصت و نه

و شیخ نجم الدین محمد موفّق اسفرانی قدس سره که از خلفاء
حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مراد آخر عمر معلوم
شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی و هم در قبا خدا پرستی کردی
و پیش ملوک ملمات مظلومان ساجد و هر آنکس که در قبا اذایل عبا باشد از یاد دور و محض

احصا است میت لباس طریقت تبعوی بود نه در جیب و دلق حضری بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین بهواره بکار مظلومان پردازد و کار و بار افتادگان را
بازد و دستم دیدگان را بخواند و مستعدان و محدان را بر اندازد و لا شک حق سبحانه سروری او را برافزاند
کار در ویش و مستند بر آرد که ترانیه کار با باشد ذکر مغفرت شعر ۱۱ میر

کرمانی ره شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل درست
بی روی دلارام دل آرام ندارد
سکون تو سر روی کل اندام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
 مسکین دل آنکس که دلارام ندارد از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی ناکامی و تلخست جهان کام ندارد لیکن چه کند بیکمیر ایام ندارد | هر چند چمن جای تهاشت لیکن آنکس که می عشق تو در جام ندارد که عمر بود میر بمقصود رسد زود |

بجایانی

طبقة پنجم

نورالایام

ذکر سلطان العلماء و فقیه مد عارف و عالم و اهل دل بوده و از خدا و عباد و خلق کرمان است با خلاق
نیکی و سیرت یسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خاتمه عماد فقیه در کرمان مرجع
خواص و عوام بودی و ممکن بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی دجا و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن منقذمان و منازعرا اینا ناخوشی واقع شده الا
سخن عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواج
عماد بودی عیبه می رسد بمشام هنر و ان و صاحب دلان بلکه از کل زیبا تر می نماید و این غنزل او راست

بچاره خسته که ز دار الشفای دین	قاروره می بود به حکیمان ره نشین	بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
روز ازل که تربت او با و عینین	کای طفلی اگر بصحبت افتاده سی	شوخ کن بچشم حقارت درو سبین
بر شیرازان نشاند بزگان دین سوار	کا هسته ز ز مور که شستند بزمین	کرد جهان دلی ز تو خرم نمی شود
باری چنان کن که شود خاطری خیرین	یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد	یا مستغنا غنم یک یاک مستغنین
گرمین با و کند ورنه کند و ماست	مختمم را چه تفاوت که که انحر و ماست	نه درین شهر و نه در عظم بر باب نظر
عاشق دلشده هر جا که و مظلوم است	طلب یار و فادار کن در عالم	زحمت خود داده ایدل که فایده و ماست
پیش عشاق حدیث علقان توان گفت	کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است	ایدل از هر که نوافق نمود و غم شوق
دیده برد و در که دیدار محال نشود	زسد آتش و دوزخ بشنید غم دوست	هر که شد کشته شمشیر غمت موعوم است
در گمانند خلائق ز وجود و منشش	نقطه هست تحقیق دلی موعوم است	بر عمارت آینه و پیشش شد روشن
که چه بر دیده صاحب نظران مکتوب است	و وفات خواجہ عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و ستامه بوده مرقد مبارک	

او در کرمان است و خاتمه او الیوم معمور و ممکن از ارادت کلی است بر خواجہ عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانی
است و گویند از قریه سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعد سلطان محمد خدا بنده پدر او نیز و افتاد او و
پدرش مظفر در باطرا بنه زیاده داری میکرده و او مردی دلدار و شجاع بوده و از بهی خالی نبوده و چند نوبت در
یزد کارهای مرده و بروز کاری که سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و در شهور سنه
احدی و اربعین و سبعمائه خروج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرق و فارس را نیز گرفت دوم
استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کج و مکران او را مسلم بود و استقلال او بر تنه بود که
ملوک اطراف از او متوهم بودند و بجر جانی که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول
کرده و زوال رسید و پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بکشت و کور کرد و خواجہ حافظ شیرازی برین معنی گویند

دل منبر دینی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری ندید	کس عسل بی منیش ازین دکان نخرید
کس رطب بخار ازین بستان نخید	دهرایامی چسپراعی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش دروید
شاه غازی خسر و گیتی سستان	آنکه از شمشیر او خون می چکید	که بیک حمله سپاهی می شکست
که بوی قلب کو بی میسرید	سروران بالی سبب میکرد حس	مردمان بالی سخن سسری برید
از منیش پیچی افکند شیه	در بیابان نام او چون می شنید	عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون سحر کرد و قتش در رسید	آنکه روشن بد جهانیش بدو	میل و دجیم جهانیش کشید

فکرخواجہ سلمان ساوجی ره از اکا بر شعر است و در ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه ملاطبت مکرم میداشتند و لقب جمال الدین است و پدر او خواجہ علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجہ سلمان ازین دو علم سیاق و سقی نام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ ارکن الدین علاء الدوله سمیانی ره میگفته که انار سمیان و شعر سلمان در هیچ جایست و بر صدق این دعوی گارهای که او در شعر کرده پیش فضلاروشن است که مزیدی بران متعویز نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او بر قدرت طبع شریف او کواه عدلست حکایت کنند که خواجہ سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت و پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خانوان این بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت سعادت نامی از غلامان مبدع روز تیر می آورد خواجہ سلمان بدید این اشعار گفت و بگذرانید

تو گفتی که در برج قوس است ماه	دو زانگه گمان با عقاب سر	چو در بار چای کمان رفت شاه
نمادند بر سر کوشش شاه	ندانم چه گفتند در کوشش شاه	بدیدم بیک کوشه آورده سر
برآمد زهر کوشه آواز زه	شما تیر در بند تدبیر نیست	چو از شست بکشت و خسر و کره
بعدت ز کس ناله بر نخواست	بغیر از کمان کو بنا لدر و است	سعادت دوان در پی تیر نیست
نخوردست کس زور جز بر کمان	و امیر شیخ حسن نویان در بند زمریت خواجہ سلمان شده و سلطان او پس که	که در عهد سلطان صاحبستان

قره لعین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره و علم شعر تعلیم از خواجہ سلمان گرفت و مرتبه خواجہ سلمان در درود دولت سلطان او پس دلشاد خانوان درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار سبع مسکون شهرت گرفت چنانکه در پیچنی گوید

من از زمین اقبال این خاندان	اگر فتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باحستر	ز خورشیدم امر و مشهور تر

او پس لشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمع بالکن زمره او بیرون برود و او را بخانه رساند صباح فراش لکن طلب داشت خواجہ سلمان این بیت سلطان فرستاد شمع خود سوخت بزاری شرب و نوش داد و

<p>کر لکن را طلبه شاه زن میسوزم بیرون آوردن مشکست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضلا را سلطان بر بزرگار گشته چنین بوده و خواسته</p>	<p>سلطان چون این مکتب بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طاع لکن</p>	<p>سفی آمده لیل کصدع الکواکب</p>
<p>سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده</p>	<p>هو ارا بگوهر صمغ حواش</p>	<p>زمین را بعنبر مستر جواکب</p>
<p>بشی عین خال مشکین ذوانب</p>	<p>روان در رکاب زکواکب مواکب</p>	<p>بر آراسته کردن و گوش کردن</p>
<p>درفش تیغش سپاه جیش را</p>	<p>شده حید طالع سعودش مقدم</p>	<p>شده نور طالع ثریایش غارب</p>
<p>شبار ز کوه شرب چراغ کواکب</p>	<p>چو بر خاطر روشن افکار صایب</p>	<p>درین حال با من فلک در شکایت</p>
<p>نبات از بر مر که چرخ گردان</p>	<p>ز قید مراد و جفت ز زمانه</p>	<p>ز بعد دیار و سراق صواحب</p>
<p>همی سپهر مستکار عایب</p>	<p>ز باز بچای سپهر ملاعب</p>	<p>فلک را همی کفتم از جور و ورت</p>
<p>ز تدویر های جهان مزو و</p>	<p>چرا گشت با من زمانه مخالفت</p>	<p>چرا هست با من ستاره مغضب</p>
<p>چرا اختر طالع کشت غارب</p>	<p>به بعید ادد و دملای مصایب</p>	<p>پریشان جمعی و جمعی پریشان</p>
<p>کنون پیچ نامست تا من اسیرم</p>	<p>نه رای تهرام ز جور اعادی</p>	<p>نه روی سهرام ز طعن قادیب</p>
<p>کر قنار قومی و قوس عجایب</p>	<p>مرا هر زمان گریه برگریه غالب</p>	<p>فلک چون شنید این عتاب و شکایت</p>
<p>مرا هر نفس غصه بر غصه زاید</p>	<p>اگر چه ترا هست دوری شکایت</p>	<p>ولی هست شکر انداخته و جواب</p>
<p>مرا گفت بس کن که طال المعاتب</p>	<p>مفرغ مقاصد مستر تارک</p>	<p>کنون غزم تقبیل درگاه آون</p>
<p>که داری چو درگاه صاحب پناهی</p>	<p>مشو یک زمان غایب از آتش</p>	<p>که هر کس که غایب شد او هست عتاب</p>
<p>باقبال او شو سعید العواف</p>	<p>بر آمد ز که رایت صبح کاذب</p>	<p>نمهر چو کان ششستان گردون</p>
<p>فلک با من اندر شکایت که ناکه</p>	<p>بگو شتم رسید از محل قنصل</p>	<p>سبیل مراکب عطیط نجایب</p>
<p>کشید نه رخ در نقاب مغارب</p>	<p>شدم چیست بر مرکب غزم را کب</p>	<p>رهی میثم آمد که از شدت او</p>
<p>دل را هوا می مستر خواست ناکه</p>	<p>سوم غومش دزان و صحاری</p>	<p>حجیم همیشه روان در مشارب</p>
<p>ببیند اختی پیچ شیر محارب</p>	<p>جدارش مخدب چو میش عقارب</p>	<p>هوایش ز فرط عوارت بجدی</p>
<p>ز لالش سوخت بسم افساع</p>	<p>همیر اندم اندر بیابان وادی</p>	<p>کمی ما را انب محمی با ثعالب</p>
<p>که چون موم میشد دل شک زایب</p>	<p>همی سود در دست و پای مراکب</p>	<p>کمی بر شیبی که اموال فارون</p>
<p>کسی بر سر دازی که نعل نه نو</p>	<p>همه ره در اندیشه ناکه بر آید</p>	<p>ز درگاه صاحب ندانی مرا حب</p>
<p>همی رفت اندر ز رکاب رکایب</p>	<p>محیط مکارم سحاب مواهب</p>	<p>بریده بآن سر که از خط حکمش</p>
<p>جهان معانی سپهر وزارت</p>		

بگرد و بیک موی چون کلک کاتب بقدیر و تدبیر سلطان حاکم نگهدارستش در چهار عینک که تا شد سرم خالی از آشنانت بیکبار کی بودم از شعر تابی دل چشمم دارم که از دولت تو خندنگ بدارم گمان حواجب	وزیر بحق خدای که صنم شس به الا و نعمای رزاق و اهب بیاری یاران احمد که بودند نشند آستین من از اشک غایب اگر مدح جاه تو کویم نه کویم مراتب نندارم ابر مراتب سرای نواب دنا هب مطرب	نمد جوهر روح در درج قالب ببغیم احمد که بآن جلالت ز روی هویت نجوم ثواب نهایت بکارم در آورد و رنه بامیدم سوم و شش و دو سبب الاتا گشایستد خوبان مری جناب نواب دنا هب مطرب
و اگر چنینست ازین اشعار خواجده سلمان درین تذکره درج شود مختصر که منطبق بر انجاء و کلیات سلمان کتابی است که آنچنین مستغفار از ارباب شعر و شاعری بکار آید در اینجا یافت شود و خواجده سلمان با شارات سلطان اولیس و والده دلشاد خاتون قضا بدخواجده ظهیر ابیاری جواب گفته و صلوات بر او و سیورغال شایسته در در و دو بیت ازین در درج و عقیق لب تقدیر جهان نهاد خالت و غمزه و مری بران نهاد زیر جهان دیده کردم سوا لے اگر میتوانی قناعت قناعت خلق بختت سرد جهان نهاد سودای ز چرخ شکم بر باد داده حاصل آن لب بخنده بکشتا تال شود کشتا سلطان خورشید بازی شده مات غفلت کرد	جنس نفس یافت بجای نمان نهاد و باعقاد این کمیند اگر ملک ری را جنتین که بهر معیشت ز مال و بضاعت وله سودایان زلفت کرد و حلقه بست مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده ای شمسوار خوبان ی عین آفتاب بازی نکر که داوت باز این جریعت پیاده	قطنی ز لعل پرور آن هیچ ز دولت چهره ساریه سازم که سودم دید گفت آوازه جلالت نادر جهان قناده شوریدگان مویست در بیکه گرفتار ما نیم بستند دل را در لعل و لکشتایت رحم آوری چه باشد بر شش پیاده خواجده سلمان را که بر سن و ضعف
چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استغفا خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان او پس اوراد و ولایت می و ساده سیورغال لایق داده بود که اوقات بفرغت میکردانید و در کشور نشسته و کشتن و سعدان این خاکدان ظلمانی بیاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیل و کریمه روزگار بوده و حلیمه امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خبری نبوده و کفایت تمام سلطنت شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس من بود امیر خوانده در روضه الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغا بیان و خاصکیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید جلالت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن نویان شد دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بفرمود او را آمد و سلمان کو		

نهر ابرار بر وزی شکسته از تکیه	شکوۀ مقننه او کلاه کوشه سحر	وسلطان اویس پادشاهی لطیف
طبع و هنر مند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحت و قوت داشتی و بقلع واسطی صورت شید	که مصوران حیران بماندی و خواجہ عبدالحی که در بنر سر آمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاکر و سلطان اویس	است علم موسیقی داد و در خاصه دوست صباحت حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد
دوان بسره او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی بزبان حال گفتندی	بوی پیرا من یوسف ز جهان کم شده بود	عاقبت سرزکریان تویر و ن آورد
بعد از آن که در عرصه آفاق صیبت و کرم و آوازه جمال و نظنه نقیصیت و	کمال او منتشر شد و از روی تار و مسمخر فرمان قضا بجرایان او گشت منشی و یوان زل بر و آنچه غزل او نوشت و	حریف کج باز اجل با او بدنا بازی مشغول شد و در آوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و
وقت مرگ این ابیات انشا کرد	از ارملک جان روزی بشیرستان تن رفتم	غیر بی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجہ بودم که زین کشته انخواجہ	در آخر پیش او شرمیده باتبیع کفن رفتم	الای یغنیبم نم شدم محروم ازین دنیا
شمارا عیش خوش باد ادرین دنیا که من رفتم	افسانه که سنگ را دل خون شود از سخت دلی این دودۀ خاک و ابرار	آب از چشم روان کرد و از ظلم افلاک پیر من غنچه از غزار کله خان چاکست و کل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک
وسلمان دروغای سلطان اویس از راز میگریست و این مرثیه می خواند	در یغا که پند مرده شد ناکسانه	کل باغ دولت پر و ز جاسان
و وقوع این واقعه در شهر سنه خمس و سبعین و سبعه بوده و از کار بر شمر که در روزگار سلطان اویس بودند	عسید زاکانی و ناصر بخاری و خواجہ کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هر وی است علیهم الرحمه	ذکر فضل المتاخرین مولانا مظفر هر وی رحمه الله و اخا قانی ثنائی گفته اند و از متاخرین
بنات او سخن گفته اند و می دانستند و فاضل بوده و همواره با شعرای محالک و دخی کردی و سخن شعرا	اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود را هر ساحتی و بار با گفتی که عملدار ساوه خواجہ سلمان بسره حد سخن میرسد اما	در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از اتفاقا شک کرمانی یعنی خواجہ پوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی زبیده
و سخن شعرا و دیگر را مطلقا وجود نمند حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود در آب انداخت که بعد از	منظف کسی قدر سخن مظفر نخواهد داشت بلکه معنی آنرا هم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست	از قریه که آنرا خضر داب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفزدانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین
کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیده عسیر ادا کرد	سلطان معز الدین که در دیای جو داد	در سیست آفتاب جابست آسمان
و جای دیگر بکج ملوک میگوید	زیر قدر قدر تو این نه سپهر سر مرنگ	



توده چندین ربا طست و درخشان است
ای برکن از مشک بعد ازده خالی
تا نیست دل آشوب از خال تو خالی
از سیم العتیدم و از بسد سیم
گفتی که چون ماهی آن بود محالی
ای از بر من دورها ناخبرت نیست
گویم که مگر هست ما با تو صالی
لیک روز بسالی کنی یا کس را
تا روز که شهری بغرور و بجای
فرخنده بود و لبشیکه بر آن کس
اگرچه ملوکش نظیره است و همالی
در مهر که بستاند و در برم به بخشد
الا ملک امرش تنبارک و تقالی
ای دهر گرفته تو فزونی و دهبانی
کوی که جید و نازک زلالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیح
از تربیت اختر و تائید شمالی

و او در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعر او فضلا مسلم میارند و این قصیده او را
مسکین دل من گشته ز خال تو بجالی
قود و من و جد و نوح و زلف تو دیدم
از مشک سرچی و از غالی بیالی
مهدر نماید که ز نور رشید شود و دور
کز روی چو منی خندم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
کز بجز نور و زیت که شست بسالی
از قبضه بجز تو شود رسته دل من
کز روی تو دارای ملک کیه دو خالی
آن قلعه کشانی که ملک بفرک و را
ملکی بسواری و جسمانی بسوالی
کیوان سخطی مهر اثری بخرج محلی
دی ملک فزود ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیمه چو در آیند
ورنه بکنه از گل صد مرغ کلاک
ایزد شب روز و مه و سالیست بعین باد

از حال من حسته تبار و در جهان نیست
هر یک زلی حرف پذیرفت مثالی
گفتم که تو خوشیدی آن بود حقیقت
من که تو شوم دور نایم چو بلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشقت تو مرا باز ندانند ز نبالی
روزی بود آخر کمال و جان بفرودم
وزر و عهده وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک فخر مغرور دل و دین را
هر روز و ده منزله بغرنی و جلالی
عالمه و عادل ترازو بیج ملک نیست
باران حشمتی ابر کف بحسب لوالی
شاپا چون و لفظ مبین یاد و نبیعم
بنامیدم این آینه کون حقه مثالی
تا در چمن باغ نخلی سبزه آرد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فصاحت سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپرواانی که او را بدینا و دنیای بود نظر
حدم مخلوگانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را از این اطوار منع کردند کفایت بظا هر دم نگاه
مکنید زیانی معنی نگرید گویند روزی ملک مفرالدین بدار سه بچه مولانا مظفر در آمد دید که بروی خاک نشسته و کنت
گفتی ای چند خاک آلوده نهاده ملک او را غتاب کرد که درین هفته سله شعر از من نبراد وینار گشته چرا هیچ
زیر پانیند از مولانا مظفر گفت ایچا و نداین قالی که در زیر پای شماسست درین نزدیکی بصد وینار خریده ام و بد
جارب گرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد کنه راینده و فراش مدرسه را
مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت دروی دید اما ملوک کورت و مردم دلاور و بامروت بوده اند
اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بحیال غورا قاده و بعد استتکین خروج کرده ملوک

کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سلجوقیان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کامل سالبا بدیشان منتقل شده و در تخت هرات و غور و مصافات آن و یار چندگاه ملوک بوده اند و آفرایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران عظمی قطب الدین علاء الدین خلجی امیر تیمور کورگان انا را نه بر هانه صاحب تاریخ استظهار می گوید که ملک مغزالدین حسین خوری با سلطان سنج در باب غیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنج اسیر شد سلطان از سرخون او در گذشت و گفت این خوری بدگر با چراغ است میگرد با کسید تا هر جا که بخوابد باشد از برای نام و شهرت نه او را گشت و نه بد و قید فرمود ملک در معسک چندگاه بفلانکت و مذلت میگذرانید تا کار بد انجام رسید که خود را بدو انکی مشهور ساخت در اردو بازار بالوندان شستی و طباطخان او را طعام داد و ندی دزدی ملک الدین جتو که صاحب دیوان سلطان سنج و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک رحم آورد و فرو آمد و او را در یافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت بر خواند چگونگی حال خود را بآویز میگوید که میدانی که هم ناکفته می بینی و هم نوشته میخوانی ملک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوشین کمنه و کلاه چرخین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سرخود هم نمیخوری کاین نوع طایفه بر سر می نمی ملک گفت ایچا و نازد که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخورند اکنون این سر تعلیق نمودار دار که بار دو باز می آویزی و اگر بجه میفرستی و اگر تاج محکم میپوشانی و اگر کلاه غدا حاکمی مرابا ویای این سر مکیه سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقیه دیوان بیرون کردند و ملک ارزانی داشت و ملک مغزالدین بعد از عزل سلطنت هفت و مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم ذکر مولانا حسن مشکلم رحمه الله علیه مولانا حسن شاکر دهمولا نامطقه نیشاپوری بوده و مراد اهل فضل است در صنایع شعر شش ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل اورا است

سجده

تا که کوئی که مرا از تو شکیبانی هست	یاد غمزه رطافت تنهایی هست	تو چندانکه از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت تنهایی هست	مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم	دیده بلایی رخ زیبای تو نیانی هست
تا تو غم ز غبت تا تو کمانی نبره	اگر با غم عشق تو توانایی هست	خو اندم بیدار و رسوا و نکم کسیم
هر چه کوئی ز پریشانی و رسوائی هست	اندین واقعه بقول تو کار نمیست	در من از عیب نه هر چه تو توانی هست
کس نخواستد اتفاق کرد و غم عشق	مثل من عاشق و شوریده رسوائی هست	کس دوست نشانی در حق و حق و چکل
اگر کسی چو تو بشیرنی و رعنائی هست	اما ملک غیاث الدین بعد از ملک مغزالدین در هرات و غور و سرخس و	



مصافات سلطنت یافت و نیشاپور و طوس و جام را بسن ساخت و همواره میان او سر به اران سبز و اردو احرار
 جانی قربان جنت حکومت و لایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک عیث الدین ظفر یاقینی مریدی بدست
 و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعده ها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتی اوست
 گویند فخر الصالحین مولانا زین العلیه و الدین ابوبکر تالایادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدین مولانا
 آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از ان حقیرتری که تصور داری با وجود خوارت
 تو ترا بر فوجی بنده گان خود مسلط ساخته گیر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بران قادر است که ملک از تو
 بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که من بعد از عدل گیرم و از ظلم و بدعت بگذریم
 نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد رسانیده و ذره رحم
 دین مردم و هیچ نسبت مولانا این با حق ملک تو را از ملک را تشییع است مکن و هر دو یکی از تو تشییع است مکن
 بر خلق مگر ستم سبب است مکن از هر سببی با تشییع است مکن ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت
 و ظلم تبرا نمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگریزیم و به ستم از او بگریزیم و عنقریب
 بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان امارت بر پا نه از آب چون عبور نموده و لشکر بهرات کشید و استیصال
 آل کرت بنمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدین کفر و ظلم کیمیا صیفت
 ایشان اقتدار نمی کند و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان
 او با کرام میشود و حق سبحانه این خسرو غاز را که ناخج عدل نو شیردان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتار
 زمانست سالها بر سر دولت پایدار دارد آنکه نابینای ماوراءا در حاضر شود و چنین عالم آرایش بر بنید سروری
 بهم زبیری در سبب هم گامرانی در شب کوسیدان تا در انجمنش کند انگشتی و زوال آل کرت نه احدی و
 نمایان و سببایه بوده و مکر ملک الشعرا ناصر بخاری ره مود فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و
 بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خدمت در دیشان بودی و طایفه غمنا و قبایل و کتانی
 داشتی و دیگر از دنیا دی هیچ چیز همراه او نبود و این قضیه که بعضی ابیات آن نوشته خواهند ازوست
 درویش را که ملک فتاح است درویش نام دارد و سلطان عالمست اگر قرض کرم هر بار و تورا چسب
 در وقت چاشت نهمه درویش را کم است روزی ترا زیر حوادث کشد بملاک کردون حلقه کرده که چون مار از قفس
 در هم شود زهر درم حال آدمی آری تمام صورت در هم چو در همست حکایت کند که خواجده ناصر وقت

زبان بجا می

غیمت میت اند چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجده سلمان شنوده بود خواست تا او را در بارید روزی
 دید که خواجده سلمان در باروی قلعه بغداد آب و جله را که بهنگام بهار بطریق غنیان سیل بود تفرج میکرد و جمعی

سندگان با او همراه بودند ناصر بن خواج سلمان سلام کرد سلمان پرسید چه کسی گفت مرد غیبی شاه خواج سلمان اورا نتان

کرد ناصر این بیت خواند بیت دجله را اسال رفتاری عجب مستان بود پای در زنجیر گفت برب مکر دیوانه بود

خواج سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و بیشتر شهرت خواج ناصر شنیده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواج سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواج سلمان

میدانست و این غزل او را است ما را بروس صحبت جان پرور یار است در نه عرض از باده نیستی نه غمار است

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند افزوده دلا زنا بخرابات چه کار است در مدار کس را ز سر دعوای توحید

منزله که مردان موصوفه سر دار است تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد بر مرکب بی طاقت روح اینم یار است

ناصر که از پیوستن لهجی نیست مجو ز یار است و پریشان ز دیار است و که فی مدح سلطان اویس

شمع ایران گوشت یا ماه تازان نخواست قبل دل دامنت یا کعبه جان نخواست خلق در آسایش اندر حسن بیت لاجرم

رحمت پروردگار و لطف یزدان نخواست بچه عقلی ناکر و بچه جانی و لغور خوشتر از جان جهانی چیست تا آن نخواست

خوانست فرد و چون از پیره و زاری نفا و دولتی چون روح بخشی آید چون نخواست در وفا بنام و در صفایا حسن

هر کار در معین لطف و کان احسان نخواست روقی میدان ترست و روقی لشکر توئی ششوار لشکر خورشید میدان نخواست

چون کسی در بزم باده دامنت جیشید نخواست چون کنی بر بخش جولان بودستان نخواست چون بخوبی جمله جوان بنده حسن تو اند

پادشاه دلبان شاه خوبان نخواست از رخ کبیتی گشایندی عالم دامنست در لب مجر نامی می رفیق خوانمست

چون سلیمان که چه داری حکم بر دیو پوری صد سلیمانی بر تبت کی سلیمان نخواست سوی خوشتر خوان که من خوشتر خوانمست

سوی من بخرام ناصر و خرامان نخواست کوش کن اشعار ناصر با زبان اسرار تا میان مردمان شاه بخندان نخواست

و حکمران ملک الکرام امیر بین الدین طهرانی آفرید مدی رحمت الله علیه بوستان فضل و فضایل را

وجود شریف او شجره ایست که این بین نژاده اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او

ترک است بر وزیر کار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فیوید اطاک و اسباب غریبه و متوطن شده و مولد امیر محمود این

بین فریاد بوده و صاحب سجد خواج علاء الدین محمد فریادی که بر وزیر کار سلطان ابوسعید خان ساما صاحب

دیوان خراسان بود و خواج محسن هم بوده امیر بین الدین را خرام و کاه داشت کلی کردی و میان امیر بین الدین و

پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فیاض و خوشش کوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر بین الدین از تفصیل

فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر امکار بوده است و امیر بین الدین با امیر محمود نوشت رباعی

دارم در عتاب فلک بو قلمون وز کردش روزگار خس پروردون چشمی چون کاه مرا حی همه اشک

جانی چو میانه پیکر همه خون آین بین در جواب پدر نوشت دارم ز جفای فلک آینه کون



پیر آه دلی که سنگ زد و کرد و خون	روزی هزار غم لبش بمی آرام	تا خود فلک از پرده چه آر و بیرون
و ملک تب نظم و فنش که امیر بین الدین بفرزندش امیر محمود از ورم بخراسان نوشته جواب ابن یمن پدر را شرفی	دارد و این تنگه محل آن نیارد و این قطعه امیر بین الدین راست	بزرگوار خدا یا بسوز سینه آمان
که علم و حکمت تو راه یافت در آل ایشان	بزا و احله هر دو آن عالم قربت	که مرغ و هم نزدیک در محل ایشان
بآه و ناله بیچارگان بمیر و پایت	که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان	ببینی جوانی دیوانگان سلسله بخت
که در عشق بودند و ناله سلاسل ایشان	بآوردی جوانان نور سیده و وصلت	که نفس ناطقه لاسریر فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان	نظر نگاه نمیدارد از شمال ایشان	بآب دیده پیران نماند پوش غریت
که جز تو نیست کسی زیرنده مایل ایشان	بچون پاک نشیدان عشق میل دست	که هیچ دیده ندید است مست قاتل ایشان
بزرگوار خدا یا نگویم آن که مرا تو	درین جریده مقصود سازد و خل ایشان	ولی گوشه نشین بشاند ز موج حوادث
رسان تو تخته چنان مرا با صل ایشان	وفات امیر بین الدین در شورش سه رابع و عشرين و سبعمائه بوده است	
در قصه فرموده فوئست و اخفاء و عقاب و اوران و لایت متوطن اندا ما وزیر خیر مکرم حاجه علاء الدین محمد از	صه اید و غراسانت و در رزگار سلطان ابوسعید خان با استقلال وزیر بوده و اسیر و غراسان سالها بد	
مغوبصل بود و در قصه فرموده شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشبه مقدس رضیه علیه السلام	والحیة انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور غراسان را مقبوضه و از	
الشکر جمع کرده سر به بالان بدو خر و ج کردن و در شورش سبع و ثلاثین و سبعمائه از سر به بالان بنیت یافته و لشکر	سر به بال او را در نواحی کسار استرا با بقتل رسانیدند و کرمفر الماخرین امیر محمود ابن یمن الدین	
و محمود ابن یمن الدین سر یومدی علیه الرحمه بیت	چنان بود پدری گش چینی بود فرزند	
چین بود عرضی گش چینی بود جوهر	الحق امیر محمود از فضلا و عهد بوده احلافی حمیده و سیرت پسندیده داشت	
طبعه طریقت و سخنی دلپذیر دارد و از دهفت مال حاصل کردی و فضلا و فقر را تصیافت کردی و اکابر او را حق	زیاده از وصف میباشند اندو الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند تخصیص مقطعات او که در مجلس	
سلاطین و حکام و صد و زو را فضلا قدری و قیمتی دارد و ماورین کتاب یک قطعه و غریب باعی ثبت کردیم	ز ابر فضلا ز عمر بقره چون بریزان شود	
ای دل که نیست کمزیر بکرت با و فن	تا که انکیز و غباری چون زمینان کرد کرد	
هر که دارد بدو طاعت چنان ز دست برود	در مصیبت ناله کم کن گین مثل ماند بدان	
عاقبت خواهد فدا دین بره و در چاک لک	که چه یک خندی ناله ایش خواهد کرد کرد	
چون برود آن ناپاس بنجر دنا مردم	مرد آن باشد که بخشد سیم و زرد ز زندگی	
	بهر راجی بود که در کشتن می کرد کرد	
	هر که بود اختیار وقت در مصیبت کرد	
	سیم و زرد سودی ندارد و آتومان که مردم	

ناله

سابق در مان نه ارد خشک ریش روزگار بس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد یا هر چه رهای او دران میت مکن	باده درده تا فو و زیم بودی در و مرد خواهی که خدا کار نکند با تو نکند یا راضی شو به آنچه او با تو نکند	دم فرزند ابن مین از ده کین نامهربان و ارواح ملایک هم رو با تو نکند و امیر محمود مداح جمله سر بدالان است
و در شکر سینه حسن و اربعین و سبعمیه و ولایت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت منکو که دل ابن مین پر خون شد با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد وز جادوی بنباتی سفری کردم رفت بعد از ان در حدقه سینه انسان بمصفا کرد بر کشتن و نیکو نظری کردم رفت	منکو که ازین سرای فانی چون شد بده بمعنی بعد از انم کشتن نفس بجوانی بود قطره هستی خود را که می کردم رفت بعد از ان ره سوی او بردم چون این مین	منصف بکف چشم بره روی بدوشت زدم از کتم عدم خمیه بصحای وجود چون رسیدم بوی زوی کدری کردم فرقت با ملایک پس از ان صحنه عقد سی را همه او کشتن و ترک کردی کردم رفت
<p>و مرقد منورا و بصره و مدینه و والد او است در پهلوی پدر رحمهم الله علیه اما چون مورخان در حالات سر بدالان توضیح نموده اند و فضلا تا ریخی در باب احوال ایشان نوشته اند و واجب بود درین تذکره انتخابی از تاراج ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و نخستم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پیگاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاراج سر بدال از حوضه ضبط مورخان بیرون رفته بمکن اطیابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بیا بدانست که سر بدالان چه مردمانند و نسبیه سر بدال چیسست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دوم مسعود و برادر عبدالرزاق تیم خواجه علی شمس الدین حبشی چهارم پهلوان جید رنصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر بیگی کرانی هفتم پهلوان حسن دامنغانی هشتم خواجه علی موبد عبدالرزاق اول سر بدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خاشاک جوبین بوده و باشتین قریبه ایست از قزاقی سیر و از خواجه فضل الله و نخستم و بزرگ بوده و در الملک و اسباب بنوی در تاجیه بنی نظیر نوشته اند و او را دو پسر بوده همین عبدالرزاق و کنتر و جیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوان مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزه دار بکلازمت سلطان ابوسعید خان با ذریه بایگان رفت و خان چون در و آتار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را از تربیت کرده بسیار دل ساخت و چنگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را حجت تحصیل امثال بکرمان فرستاد چون در کرمان و حجه تحصیل وصول یافت باز که فرستی تمام و حجه را بر انداخت و تلف ساخت متزدد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا اطلاق پدری فرود نه دیبانی دیوان نویداده خبر وفات سلطان ابوسعید بدو رسید غم نمود و بنیاتی به باشتین در آمد و اقربا را دریافت و آنچه نوشته بود باز گفت اتباع اقربای او که کونک خاوندان و علما الدین محمد فرید علی آید چند روز است که در بیابان میگردی و جوری میکنی و از ما شراب شادی طلبی</p>		

تاریخ
سر بدالان

عبدالرزاق گفت دنیا هم برآمده در چنین حالی عارفانک روستائی بچراچرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهر زاد
 علاء الدین مجرب فرستند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری نمودند و ستار
 و طایفه باردار کردند و نیز و سنگ بران میسزند و خود را سر بدال نام نهادند و به مقصد کس با عبدالرزاق عهد و پیمان کردند
 این خبر چون به علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با یک هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر هر چه
 معینه عرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین
 محمد بسازیم و در عقب لشکر شکستنا فرمود رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد
 رفت و سر بدالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با و از حد و کوه سوار و کبوه و جامه خواجه را گرفته بشتاداد رسانیدند
 و کان ذلک فی شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد از ان اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین
 مراجعت نمودند و بر فرغ غریمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسد و آثار دولت در آن صحن لیسر
 عبدالمملوک و دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از ترشیز چهل هزار تاقاش و زر و ابریشم بفرمود میفرستاد
 در راه میانان بفرمود و نیمی از اعمال بقیه رسیده بودند خبر عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کمال
 تصرف کند و قوی و شوکتی یافند و اسب و کله سلطان ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قرب سوار اسب در
 آنک ادا کان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسباب را تصرف نمود و پس بر وار آمد و دو هزار پاره
 را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سک با سم خود زود مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و مردم از او
 و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادرش خواجه و جیه الدین مسعود کشته شد و سبب
 کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاقان خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین
 فرستاد که او را بکاخ خود آورد و خاقان عار داشت که زن او شود و جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر منم
 عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود به تحکم این کار خواهم کرد خاقان از نام و سنگ اندیشه
 کرد و گفت مرا از مملکت تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفت شب از قلعه سبزوار
 بگریخت و غریمت نیشا پور کرد و خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روز کار پادشاه نیشا پور
 و طوس بود برساند امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاقان فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در راه
 سنگی درختان سید خاقان خیر و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که بر اورت مرد فاسق و بی اعتبار است و من معینه
 آدمی زاده ام خاص من بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد من دین و خدا ترس بود خاقان را گفت
 بسلاست برد که مرا با تو کاری نیست باز کشت عبدالرزاق گفت خاقان را آوردی گفت بد و فرسیدم عبد الرزاق
 او را ناله گفت که تو مرد دینی مسعود بچوب گفت تو را مسلمان نمی شنای گفت و تو بینا خود بر فرساده عبد الرزاق

صورت
چندین

خواست تا ضربتی بدوزند مسعود پیشدستی کرد و شمشیر کشید و عبدالزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز افکند و کشت
بشکست و خورده شد و مسعود بر جای او حکومت نشست و ابایی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسند داشتند
و کان ذلک فی شهر سه ثمان و ثلاثین و سبعایه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الدین
باشیختی ره مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود مرزباده او زده اعلی یانت و نیشاپور و جام را مسخر
ساخت و از خون شاه جانی قربانی از دهنم زد و به قصد غلام ترک داشت و دهن را سپاهی را علوفه داد و باد و
نهر آمد و در یک روز هفتاد هزار مرد را در نیشاپور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش
فروزش که همراه امیر محمد نوکل بودند زد و بیست هزار مرد را نمار میشین در رویه قلیبستان که همراه قربوقای جانی قربانی
بودند بشکست و نمار دیگر همان روز از خون شاه بسی هزار مرد ببرد و رسید و صحرا را از خویش و از نیر نزد و از عهد
آدم تا زمان او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیارده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوزی قدس سره
شد و با اتفاق شیخ قصد تغایر مکران کرد و در لب آب ترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه بمقام همراه
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند و خان را بشکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کت کشیدند
و ملک با ایشان در ولایت زاده مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی با فرمود و تا ضربتی
بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود دهن بیت
کرده بسیر و آرمه و کان ذلک فی شهر سه ثمان و اربعین و سبعایه و چون اکثر بلاد خراسان بفرق خواجه مسعود
در آمد قصد فیروز کوه در سمت کرد و آن ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستخار را در بجای تنگ و بیشه
کوه بردیائی شده شبی چون کرد و لشکر سیاه پوش کرد و او در آمدند و اغلب لشکر در آن حد و کشته شدند و از آخر
ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و دست ملک از
جام نادامغان و از جویشان تا نیشاپور و ده و جماعتی دیگر از سر بالاک بعد از حکومت کرده اند و فوکان و فوکان و بوده
و صاحب قران سر بال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از غلام او اما محمد آبی تیمور دو سال و دو ماه حکومت
کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین نهید شد و سایر لشکر سر بال در سمت کشته شدند و بعد از محمد آبی تیمور که
اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمبض حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود و چون
مرد در زل و دودن بوده کار حکومت از وی نداشت باز لشکر سر بال با منصوب خواجه علی شمس الدین برو
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سه ثمان و اربعین و سبعایه او را شمشیر کردند و خواستند که خواجه لطف الله
بن خواجه مسعود را که او را امیر زانگفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که با طفل
است و راه درم سلطنت ندانند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود میانیت و بکار حکومت نصب کرد تا وقتی

که لطف الله

که لطفاً امته شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعادیت کرد و مردی خواجه و شورش و رعیت شکر
 بوده خود را ضلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خوار و ارباب ششم از غزنه برگرفت و از غوغای سلطنت جان
 بسلاست بیرون برد و ملکیت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و گمان ذلک فی ذی الحجه سنه شصت و اربعین و سیما
 ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمتی ره مدنی انا و مردانه بوده کار سر بدالان را در واجی داد و با سلطنت
 روزگار طغیا تیمور خان صلح کرد و بران جمله که ولایاتی که تصرف خویشجو بوده تصرف او باشد هجده هزار مرد و امر سوم
 داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترقات سبز و اشریک شندی و کیندم سوم
 مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نطق نمودی و امیر سید عزالدین سوغدی که پدر سید قوام الدین است که سادات
 ساری و حکام انجاسل و نید بروز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حنید بوده از خواجه علی
 اندیشناک و منته بهر شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
 ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پیر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری مازندران
 مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد او عاقب اوست اما خواجه ابواب فساد را
 در سبزه و ارمسد و ساخت و پافضد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
 و لشکری را طلب کردی و مصیبت نامه نوشتندی امکا نزد او فرستندی و در سبزه و ارباباری ساخت که شتران
 با بار بر بام او فرستندی و مسجی جامع سبزه و ارباباری کرد و وضعی بزرگ در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزه و
 نسب و انجاسل یوسف میرسانند و در حبه خانه او پنج حبه مهر روزی محکم شندی و در اکثر بلاد و اربابان انجاسل
 و کسری که حکومت با استقلال کردی و چون مرد فحش کوی و بد زبان بود و اکابر از وی نفور شدند و حیدر قصاب
 در قلعه سبزه و ارباب بکشت و در شهر سنه ست و خمیسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر
 مسجی بن حیدر کرانی و کراب از قزوین است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده پیش خواجه مقرب بودی
 مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین پسند حکومت قرار یافت و پسر سالاری حیدر قصاب
 داد و در ولایت سربدل پیروز و دوطوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و در خیابان که
 لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قنات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت
 و درویشان شیخ حسن را حوت میداشتند و در روزگار او لشکر غازیان خان که پادشاه سمرقند بود تا حد و دیق
 آمدند و امیر یحیی پذیره مقرر داشت تا جنگ کند آن لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت
 خواجه یحیی با طغیا تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین است و او قصد طغیا تیمور خان کرد و در روز
 طوی بزرگ او را بقتل رسانید و ابن صورت بشیخ قبل ازین گذشته و در شهر سنه شصت و اربعین و سبعمایه یحیی کرانی

چون فایده
 علی بن یحیی

چون فایده
 علی بن یحیی

بر دست مفران و نوکران خود بسی برادر زن او علاءالدوله شمشید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان حاکم
 حکم زندگیت و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل نماز است کام بود اما قاتل و بیابک بود و گاه کاوشی
 و باغ و حیوان او را غرض شدی و بعد از آن پهلوان جید رقصاب و اکابر سر بدال برادر خواجی محی ظهیر را بای
 را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیه منزه و کم آزار بود یک سال بامارت و حکومت موسوم بود و بلعب
 نزدش غول بودی و در زمان او سر بدالان تنزل یافتند و پهلوان جید گفت که مردم از تو نا امیدند و خواهی گرفت که من
 در اول میدانم که این کار را بعدی تو انم کرد با کجاح شما اختیار نمودم اکنون فرجه شده دست از من بدارید تا بفرغت
 بدو پیش خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده و کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبز و ارباب

که ارباب برد و عزلت خواجی ظهیر در میزدم چوب نه ستین و سبعمایه بوده است	خوشوقت کسانی که زبان بستند
و در پنج مردمان نادان بستند	و ز دست و زبان خویش بران بستند

جلوس پهلوان جید رقصاب او از دیر چشم است و نوکر خواجی علی شمس الدین بود و در روز کار مشار
 البی بیکی از بزمیت یا قزاقان جید بوده و بعد از خواجی علی در میان سر بدالان جیشتی یافت مردی پهلوان و اهل
 مروت بوده و سفره عام داشته مدت یک سال و یک ماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یابی
 شدند و او پنجاه مرد بد قلعه اسفراین آورد و مدت یک ماه حصار را در بنان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن
 دامغانی که از بزرگان سر بدال بوده و سپس از پهلوان جید بوده با محمد حیطا بادی و قتل و بوقا اتفاق کردند و در طاعت
 گاه پهلوان جید را زخم زده شمشید کردند و در بیرون حصار سر او را بریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و
 خواجی لطف الله پسر خواجی مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله خواجی حسن دامغانی هر دو را تابک
 خواجی لطف الله بودند تقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان جید را بر سبز و افرستادند و کان و کلبه فی شهر
 سه احدی و ستین و سبعمایه جلوس امیر زاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان جید بر حصار
 اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجی نصر الله باشتینی که از اکابر امرای سر بدال بودند امیر زاده
 لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و از باب و ابالی سبز و ابدین کارشاد مایه نمودند و با استقبال امیر زاده
 بیرون آمد گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تنهینتا کردند و فشار یافتند و چون حکومت او یک سال و
 سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی که آن سبز و انقصب دست داد و امیر زاده لطف الله
 پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه و رشه و در شب بر او رفت و او را دستگیر کرد و تقاره بنام خود
 زد و امیر زاده لطف الله را بند کرد و دو قلعه و دژ و ان فرستاد و در آخر جنب سده اشتی و سبعمایه و ارباب
 را سبیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد دزد و جوان مرد بوده مادر رای و تدبیر خطا نموده و

جلوس جید رقصاب

لطف الله بن مسعود

میان

میان او و درویش غریب مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشد مقدس را بمسخر ساخت در ویش غریب را بجا عبادت
 مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بکشتم و از ملک من بیرون ببرد ویش
 غریب را جابت کرد و او را دو ضرر و ابریشیم داد و او از ملکش اخراج کرده و او بطرف اسپهان رفت و در زمان خواجه حسن
 دامغانی امیر ولی در استر اباد استقلال یافت و بود و میان او و ملی منازعت افتاد و پهلوان حسن ششده از سوار
 مکمل دو اسب با ستر اباد و دو امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی بن
 پسر خود را که امیر نصر الله کستانی می گفته اند در دامغان او را بگرفت و در ویش غریب که پهلوان حسن او را از
 خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و
 با اتفاق در ویش غریب و دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی را بخینه بودند بسیاری با واده خواجه علی بن
 به دامغان رفتند و او را بسیر و اردو عوت کردند و او هزار سوار دو اسب با اتفاق در ویش غریب داشت و غریب
 سبز گرد و در ویش غریب فردی آمدند و شب میرانند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از غریبیت استر اباد
 بحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی بن مویه صبحگاهی که در واده سبز و ارگشاند بسیر و اردو خول کرد و مردم
 می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعایمیکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته یابد و باباش مسکین
 میکفت که حسن بعلی مبدل شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی بن مویه است و خواجه تقاره بنام خود زد و
 خواجه ابوی سنائی که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و غریب خواجه طلف الله بداشت و گنایت بسیر از اران
 سبز و اردو نوشت که نمایین دامغانی حرام نمک چمی کینه ملازمت او عارند اریه اینک خرنه را شتمت میکنم اگر
 دیر رسیدید مغلس خواهید شد باید که حسن دامغانی بمحله یارید و اگر بدین جانب میاید وزن بچه شمار معرض
 تلف خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی بن مویه بسیر از اران رسید با حسن خلاف کردند و او را بکشید
 کردند و او دانست که کار از دست فرشته زاری میکرد که مر ایش در ویش غریب که بد نیکی کرده ام او را بچین
 نکند آشتند و فخر الدین علکانی را فرمودند تا او را کردن زد و سوار او را بسیر و اردو فرستادند دکان دلک فی شور سینه
 ستین و سبهایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سر بهال
 بیرون رفت جلوس خواجه نجم الدین علی بن مویه مدی سعادت مند و اهل دل بوده و اهل زاده و از روزگار
 خواجه مسعود در میان سر بهال صاحب اختیار بوده و بمیشورت و کار بغیض نمیرسیده بعد از پهلوان حسن
 دامغانی بر سر حکومت با استقلال متکلم شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمال داد و در سستین
 و سبهایه بر ستر کامانی قرار یافت و خطبه و سک بنام خود فرمود و در روزگار او خلافت اسوده گشتند و از رعایا
 ده سنجس گرفت و یک دینار دیگر قرض رسانیدی و بعد خدائی در زمان سلطنت رجوع نموده بهیوسته

پهلوان خواجه
 علی بن مویه

جامعینی تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام محفوظ گشتند و هر سال نوحانه خود را بتباراج دادی و شبها در محلت بیره زنان را طعام دادی و اول کای که در پیش خیزد بکشت و منکر و ایشان شیخ حسن شد و شیخ حسن و شیخ حلیه و غیره بازار ساخت و در حال سربال میزد و در تفریق و کوهستان و طیس و کیلی را سحر ساخت و از او امان تا سرخس بخوزه نصرت او و راند و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان یک چمتی و مصداقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را بامیر ولی مصاف دست دلو و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر تبر و ارماعه کرده استقامت بامیر کبیر تیمور کورگان برد و تا توانم شخصی را بمرقد فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور کورگان نموده بخوارش سلطانے مشرف شد و امیر کبیر را با او مصافقت واقع شد و مملکت خراسان را بامیر تیمور سپرد و خود بگلارست مهاجرتی را منقول گشت و حالات خواجه علی موید بطویل است و درین تذکره ابراد مجموع غنم و تحکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یک زمان از صحبت او تنگیبانی انداختی و بار بار بزبان مبارک راندی که من بجز دو تنین تر و پر فاعده تر از خواجه علی موید مردی نبیده ام و امیر تیمور چند آنکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخوابم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمتی نمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسائولایت تون و قاین و از سرحد جام نادا امان سجد سال بود و بمقادیر سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انار آمدند و در ولایت جوین کس اعمال خورشانست و دشمنی نهائی نمایان و سبعا به سعادت شهادت مشرف شد و پیش او بر سپهر و آرد و زند و از تو هم درویشان شیخ حسن و او را مخفی دفن کردند و بعضی گویند که کند اما مراد و خبر و دوست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سون شهر تبر و ارماعه واقع است مدفونست و غزیری در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است بر دال محمد چو بنی یک لفظ تاریخ وفات بخودین خواجه علیست و بعد از خواجه علی موید از سربال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورگان گردید و کرامت الطرف و زبده الفضل و عبید را کانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان و اراذل علمایان میدانند از فنون معلوم حب قنوت و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بخصیص علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف نموده بنام شاه ابواسحق و میخواست که آن نسخه را بعضی رساله لغت نسخه آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان سخن میسر کرد و دهنرا لایان مقبول و علما و فضلا محبت منکوب باشند چو باید که کسی برین نگار پردارد و پیوده و باغ لطیف را بدو چراغ مدرک شریف سازد بحسب شاه ابواسحق تارقه منزه این باغی است

سید زکریا

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن	تا ز غریزان نشوی خوار چو من	خواهی که شوی مقبول ارباب زمن
کنک دور و کنکری کن و لنگره زن	و غزیری او را ملاست کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت	



<p>و نه که تراست نجس این مشغول بودن از طریق عقل بعد مینمایا عید این قطعه بخواند کاند طلب را بت هر روزه بماند / و سحر کی پیشه کن و مطربی آموز</p>	<p>ای خواجگن تا بنوائی طلب علم تا د او خود از کتر و مقرر بستانه</p>
<p>و نه لیات و مطایبات و یا حاجی خواج عید و رسائل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامده حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه دستقده روزگار و جمیل دهر و شهره شهر بویه و اشعار دلیله بر دارد و این مطلع در توحید او راست / مصور نیست که صورت زاک میسازد جهان خاتون را با عید شاعر و منظره است و عید در حق جهان خاتون گوید / اگر غزل های جهان بوزی بندستان بزد</p>	<p>زوره دره خاک آفتاب می سازد اگر غزل های جهان بوزی بندستان بزد</p>
<p>روح خسرو با حسن گوید که این کفایت است بنکاح خود آورد و خواج عید درین باب یک گوید برو کس فراخی در کار انجوا جمنی و بجا که عید زاکا نه ولیک میشود اندر حدیث مستز دینی</p>	<p>گویند که خواج امین الدین در عهد شاه ابواسحق ذریری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را وزیرا جهان محب بوفاست / ترا از چنین محبت منسک نیست خدای جهان را جهان تنگ نیست / و خواج بر سلمان در حق عید این قطعه گوید مقرر است بر بی دولتی دبی دین / اگر چه نیست زرق و زین در سوزنازاد است</p>
<p>و ابکار آبی فرو داده بود عید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد اوری گفت یک بیت یاد دارم گفت بخوان عید این بیت را بخواند / من حسرت با تهمیم باده پرست در خرابات منان عاشق و مست / می کشندم چو صیود و ش بدوش</p>	<p>وزاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواج سلمان فوجی بر سر خفتن و ابکار آبی فرو داده بود عید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد اوری گفت یک بیت یاد دارم گفت بخوان عید این بیت را بخواند / من حسرت با تهمیم باده پرست در خرابات منان عاشق و مست / می کشندم چو صیود و ش بدوش</p>
<p>اما خواج سلمان مرد بزرگ و فاضل ستاین نوع شعر هم امکان نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواج سلمان گفته باشد چر این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواج سلمان هم برآمد و از روی فراست دریافت که این منو نیست مگر عید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عیدم و با خواج سلمان عتاب کرد که نادیده چو مردم کردن عیب فضل است و من غریمت بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا از انرا هم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواج سلمان عید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از ایوم بایکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواج سلمان از زبان عید پراسان بودی و او را مراعات کردی و در کز قاری قرض خوانان عید بیان</p>	<p>مردم بعیش خوشدل من مبتلای قرض آیا دای قرض کنم یا دای قرض غده کنم بقولم ایتل وجود خویش از بس که خواستم ز در هر کدای قرض ملک منی خوند و هنر را و اراج نیست</p>
<p>غزل پیش خواج زکریا فرستاد غزل قرض خدای و قرض خلیف بگردم در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض عصم جو آردی که ایان میاد رفت مسکین چگونه باز بر ارجضای قرض</p>	<p>هر کس بعیش شغل من در بلای قرض در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض که بشنوم دهند بشری سرای قرض که خواج تربیت نکند مر عید را می گیرم از زکات یا بچه چای قرض</p>

بکمال قد و الجلال و کفایت بنده که از درگاه عبید کند نشسته این در دهنی چون این مظلوم که موالفان تذکره است بکس را
 در این طایفه ایضا که معنی عدالت و حق را میگوید و در بلاست عبید این عیب بکار بر نبرد و اگر قرض داشت شخص
 نداشت اگرچه از و نیز چند منزل مشغول میبود و از سفره بزرگان نان میبرد و این عیب بکار بر نبرد و اگر قرض داشت شخص
 خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و احاد این مستند دین دولت جان سپاری و نیکو بندی کرده باشند ایوم نهالت
 خاک ثوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شنید و مکرر این پدید این لغز را از در باین زبان بنده ملک میبودی و بود بر نبرد و اگر قرض داشت شخص
 ترک نان قرض کند از نهی محصل و در چون خفاش در روزی شش و شصت در خانه ای علم را می دهد و خنای نماید بکین اگر قرض نیندازد بکار بر نبرد و اگر قرض داشت شخص

در حق این خاکسار غنیمت و عبید است	رسد پیش پیرویت جمال همه بکمال	برد نکست معیت صبا حبه لبشمال
زند به تیر طغنه ات نشانه مهر	کشت بکوشه چشم بر ویت گمان بلال	توئی که آب حیات از لبت بود سایل
خوش کسی کند با بلبست جواب سوال	کسی که زید بندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در بر لبان خلال
حبیب به پیشی رافت نهاد در دم سبج	هر از سلسله بردست پای آب زلال	فکند در پس به پرفت پرده مردم چشم
بانتظار تو پیوسته جان بخواج و خیال	حرام گشت بغیر از عبید در عشقت	بشاعران تخیل نای حق حلال

امام شاه ابو اسحق پیشتر از درج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مسعود و شاهر بوده و هنر انداز از تربیت کوهی و نقل و اشعار
 مکرم و موقر و شتی و از ثاد محمد شاه ابو حست که در عهد غازان خان او را بکلیت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو
 اخلاق و پاکیزه میرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعطیات امور پادشاهی نیز در نمی نمود مظفر
 بدو در جرح کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کند که محمد مظفر از یزد شکر کشید و پیشتر از بفضله او اسحق آمد و او
 بعیش و لهو مشغول بود چنانکه امر او را گفتندی اینک خصم رسید لقا فل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع که در مجلس
 من سخن کند او را میاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانند تا محمد مظفر بدو شیر از نزول کرد این هم را بدو می گفتند
 امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز تا بر بام تماشا می بار و قنبر شکوفه و از بار نما می که
 عالم رنگت مشت برین فرین جسد کارگاه چهر شده و شاه را بدین بسانه بر بام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر و پیرو
 شد امواج است برسد که این چه میشود در گرفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابدم دیست محمد مظفر که چنین
 نو باری خود را و مال از عبیش دور میکرد و اندوین بیت از شاه نامه بخواند و از بام فرود آمد بیت

چو فرود آمد فکر فردا گسیم	فضلا این غفلت از و پندیده داشتند و عتق سبب ملک از بدست دشمن منتقل شد و او بدست
سلطین آل مظفر ملک خود و کان دلکش نشو بر نه سبع و البعین و سبعمایه و این میت دین حال نا سبب است میت	
بسی شاه غافل بازی نشست	که دولت بازی رفتش ز دست
بود بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بحال شدند و تا سب روز کار او خور و نمود و خواجہ حافظ شیرازی گوید	اشعار

طبقه پنجم

بعد سلطنت شاه شیخ ابواسحق که کوی فضل ربودا بعد بخشش و داد سوم چو قاضی عادل صیقل ملت و دین بنای شرح موافقت بنام شاه نهاد نظیر خویش نیکداشتند و نیکداشتند	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آبا دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین که قاضی به از و آسمان ندر و یاد دگر که یکم چو حاجی قوام دریا دل خدای عز و جل را بسپار مرزاد	نخست پادشاهی بچو اولویت بخش که بود دخل انقطاب و مجمع اوقاد دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف که او بچو چو حاجی قوام دریا دل دگر سید فاضل جلال الدین عضد
صیحه النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل بود حکایت کند که روزی محمد مظفر بکنت عضد است و یکم جلال با کمال دارد و فرستی براد کلامی موزون معلم را پرسید که در کتب خانه کدام کوک بهتر میباید مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلم تراش تیر دارد گفت قلم تراش تیر کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منم تر بختوار است گفت که کدام را پدر منم تر باشد معلم گفت آنکه در بر سلطان باشد محمد مظفر بوقت زمین استاد توین کرد و سید جلال طلبید مود و گفت بوس تا خط تراشاکم سید بیدین قطع را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطع اینست	چرا پیر است که در رنگ کر جمع شود لعل ویا قوت شود رنگ بدان جلالت باز این هر سه صفت هستی بیاید	پاک طینت و دل که و استعد او تربیت از کو خورشید جهان آرا نی تربیت از کو خورشید جهان آرا نی
محمد مظفر در سن خط و زیانی اشعر و قابلیت سیر حیران ماند و عضد را گفت این سپه صاحب فضلست هم آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم با چون ساده رو سیت از زبان مردم اندیشنا که در تربیت و تقصیر کن دده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن در کسب فضایل اقبال کن سید جلال بعد از آن انواع فضایل را جایزه کرده در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بالسنفر العتاف بدیوان جلال زیاده از آن بوده شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل داد و سید را در هیچ آل مظفر قضایا نیست که ترجیح هفت رک میگوید و فضلا مسلم میبازد و مطلع آن قصیده این است	باز از شکو و گشت فراخی چمن سفید در عدن سیاه و عقیق یمن سفید بعد از آن در کوی عشق ز عاشقی دم میزند تا بر آمد از کدال نام مادر کوی دوست جویان قدس آبی بر جهم میزنند خیل حرکات و وصف راست در وی کم از فغانست بخت پابر ملک جم میزنند	و اطراف دشت کشت تبرک سمن سفید و این عسقل هم اورا است جود نشان بلار شادمانی در غنست کوس سلطانی مادر هم دو عالم میزنند عقل کل با عشق میگوید که برین حکم کن ریزش خون میشود هر دم که برهم میزنند دگر همو لا نا حسن کا شنی در هم بند
در حبیب نیک ژاله و سرخی لاله هست عاشقان اول قدم ببرد دو عالم میزنند شادمان آن دل که روی کی غم میزنند از خیالات خجسته تسکین نمی یابد لم رو میدان پنج با قفا کان کم میزنند ساکان آستان عشق مانده جلال از جمله ما دحان محبت شاه ولایت پناه		

جلال الدین غفر

کمالی

امیر المومنین و امام متقیین یعسوب السلبین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام حکیم مبتات لطافت
 او سخن گفته است مرد فاضل و دانشمند بوده صل او از کاشا نشست اما در خطه عامل متولد شده و اینجا نوجو نماید چنانچه میگوید
 مسکن کاشی اگر در خطه عامل بود | لیک از حد و پدر نسبت بکاشان میرود | گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه
 معظّمه نزد الله تعالی و در محرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المومنین ع بدیار عراق عرب افتاد چنانچه
 بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهر خواند | ای بنده آفرینش و پیشوای اهل دین
 وی ز عزت مآج باز وی نورج الااین | در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را خوابید که غدر خواهی میکنند که ای کاشی از راه
 دور و دراز آمده و تراز و حق است بر مایه حق حافی و یکی حق شمر اکنون باید بصره رمی اینجا باز کا میست که او را مسعود
 بن افصح گویند از ماسلا مشرسان و بکوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود یک تیر از دینار برماند رکردی و ما
 مدد کردیم کشتی و اموال تو را بسلامت با صل رسانیدیم اکنون از عده میردن آی و از خواب باز رکان بحواله مآل و جبرین
 کاشی بصره آمد آن خواب را بیدار ساخت و پیغام امیر المومنین بکند از باز رکان از شادی بشکفت و سو کند خود که من این
 حال هیچکس ننگه ام و فی الحال زر را تسلیم کر خلعی بران افزود و بشکر آنکه فریاد رس شاه ولایت شده دعوت مستوفی
 جهت صلح و دفعه ای شهر بلاد مولانا حسن ز عهد شباب مدوی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب آئینه تکلفی و
 بوج ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شرفی دارد و قات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و الله اعلم
 اما شمه آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند بنشیند کرده و بعضی گویند فریدون ساخته عالیجا چهار فرسنگ عیادت
 آن محسوس میشود در هر جای زمین را بجا داشت بخت و سنگ رخنه ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که مقبره فریدون
 و اولاد او در آنجا نیستی فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام کوخنگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و
 مسالک علی بن عیسی کمال این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدابنده ذکر
 مولانا جلال الدین طیب ره مدی اهل بوده بر روزگار آل مظفر در فارس طیب و حکیم بود و با وجود حکمت و
 طبابت شهر هم میگفت و علم شریف میدانسته و داستان کل و نور و او نظم کرده و در نورنه اربع و ثلثین و سبعایه و آن
 کتاب شرفی عظیم دارد در میان مبتدیان و جوانان متدوست هر چند متوی آن خالی از فتوی نیست اما روان و
 صافست چنین گویند که مولانا لیسیمی نیشاپوری در یک ماه بیست نسخه کل و نور و نوشته از قدرت و کتابت و تعجب است
 گویند مولانا جلال حقه مفرح از جهت شاه شجاع آرد و خواص آزاد بر قطعه نظم کرد | جلال ساخته است این مفرح دل خواه
 بر هم پیشکش آورده نزد حضرت شاه | بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیسر | حدیث نهم زبان جاری و سخن کوتاه
 شود بدلی می ناب و در فصح طبع | شود بجای مستغفور و در تبیج باه | و کتاب اول و در شب اتفاق افتد
 بهمن غذا طلبد هم ز باد اوجاه | جوانی آرد و پیری بدل کند ب شباب | موافق بکشت او چو روح بی اشته

جلال الدین

شاه شجاع مولانا اجتیبین ترکیب و این نظم تحسین فیض فرموده و گفت ای مولانا همه را بنیکو گفتی و بپنجانست اما مشکل که میری بچونه
بدن کرد که کافور جامی مشک گرفته و حسن زار بجای از خوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر سست در ده سپری از خجانه دیگر و مغز از دست
ازین دبار برقیتم و خوشش دیاری بود
کمان میر که بدان کار اختیار ی بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید که ا
که این شکسته بسکین چگونگی یاری بود
باب دیده بشستم اگر غباری بود
ولا بجز لب ساز و بسوز و با خورس
نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود
اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و در ادب و در انبیا فیاض کایه
است بعد از محمد مظفر در اعظم علم و فارس و در کمال سلطنتی با استقلال یافت عالم پرورش از نواز بود و علی و فضل و علوم بنام
او نصایف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده و کونینش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کرده و با وجود
فضیلت مهابت عظیم داشتی چنانکه لوگو اطراف از او اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میانه و درادش شاه محمود و جنت
ملکت تنافع بود در شاهی خصوصیت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسبات واقعه بیکو بود
میکو و خصوصیت ازلی تاج و نمین
سلطان اویس جلای در جواب کید
بر روی زمین اگر چه هستی دوسه رو
دیگر باره مکتوبات است این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد
که فضل مرکب من تاج قهرمت و قباد
و در جواب سلطان اویس کویده
ز فاضلان و بزرگان هر دو انایان
کتاب نظم و توازیج نشر بر استاد
بیامد او برون روضا عرصه شیراز
بنای خطیه شایان اویس بن دلشاد
مرا تو قطعه من زانکه در ایام شباب
بجای لقی که مرا تاج و تخت شای داد
برو تو جهان پدر بچون ببردی کوشش
ایاشی که باوصاف فضل موصوفی
کسی ببحر و بزرگی خود زبان نکشاد
نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز
چون قدم روانه و در شوق بجانب بغداد
سلام من برسان و بکوی بسیارش
جرم می و خطای به اخستیار افتاد
چنانکه زور بکا دم زنه بدراسن
و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت که بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب
جهان بی سامان را و دواع فرمود روزگار نامساعد جوانی و کامرانی او بخشود شجاع و امانت با اصول اصل مبر بود اما بیکم از ان باعی
در دبست اهل کم نیست زمان او را
بر شاه و کلا است حکم و مشرمان او را
شاهی که به حکم شمس کرمان میخورد

امروز همی خورد که مان اورا
حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و مسوا آن مکتوب مولانا فضل
کامل محقق شریف الدین علی زیدی نور الله مقده و ظفر نامه یاراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع
شاه است ذکر ملک الفضل اخواج حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و عجب و دولان بوده و سخن اورا
حالتیست که در عوضه طاقت بشری در نیاید همانا و اوقات غیب است و از مشرب فقر جانشی دارد و او را لسان لغیب
نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در سخنان و معارف و لومعانی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری
دوین متباد دست و در علم قرآن بنظیر و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است کجور سخنانی اسرار اسرار قاسم نو از معتقد
حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الله خواندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ادا دانی مالا کلام است و
القاب نام خواج حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشهار الیه بوده اما از
عاقبت زهد بدینا و دیناوی سرز و دنیا ورده و بی تکلفا معاش کرده چنانکه گوید بیت

است باقی زرا نشان چو کندری
یک بوسه ز حافظ بزمین پوش کن
و همواره خواج حافظ بدو ایشان و عارفان صحبت داشتی و اوجا با صحبت حکام
و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اخلاط کردی و همه کس خوش برآمدی و او را با صفات سخن در سه
التقانی نیست اما غزلیات و بعد از اوقات خواج حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از

دیوان حافظ را اختیار کرده و ثبت شد	ساقی بیک شدت ج با ده پرز می	طلحات تا بچند و خرافات تا بکے
بگذر کبر و ناز که دیدت روزگار	چین قبای فیض و طرف کلاه کے	باد صبار جسمی یاد میسد هد
جان دارونی که غم به درده ای صبه	بر کوه هر و عشوه او اعتماد نیست	ای وای کسی که شد این ز مکر و
درده بنام حاتم طی جام یک منی	تا نامه سیاه بخیلان کنیر ط	اشیای روزگاری سازد تو کو
از مرد راه باز ماندست هیچ شن	حافظ کلام فارسی نور سیده است	از ملک مصر و شام بسر حدروم در
دو یار ز یک و از باده کمن و دوشی	فراغی و کتانی و کوشه چینی	من این حضور بدینا و آخرت ندیم
اگر چه در پیغم نیستند خلق انجمنی	هر آنکه کنج قناعت کنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری کترین نشی
بروز خاد و غم به شارب باید گفت	که اعتماد بحسن نیست در چنین زمینی	ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
درین چمن که کلی بوده است یامنی	بیکه قسمت این کارخانه کم نشود	برید همچو توئی یا به فسق همچو منی
بصبر کوش تو ایدل کرفی رہا نکند	چنان غمزه کین بدست اهر منی	مزاج دهر تیر شد دهرین بلا حافظ

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتمادی عظیم در حق خواج حافظ بود
و چنانکه حافظ را طلب داشتی و تقصد رعایت کردی حافظ از فارس سفید و غمت نکردی و بختک پاره وطن

مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب غنت دشتی و این غزل در مح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد علی مسدله السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلیانی	خان بن خان شهنشاه شهنشاه شهنشاه
آنکدی زید اگر جان جانش خوانی	ماه اگر بیتو بر آید بدویش بزند	مغیر احمدی و عاظت سجانی
نسبت فضل و محبت همه در حق تو بند	چشم بدو که هم جانی و هم جانانی	از کل فارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا جلد بفساد و فی روحانی	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع نشست	دولت خسروی و منصب چکیز خانی

و خواجه حافظ ندله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او متفوق است واجب نمود از لطایف خواجه حافظ فیضی درین تذکره نوشتن حکایت کند که وقتی صاحب قرآن عظیم امیر تیمور کوکان انار الله بهانه فارس را منبر ساخت و در رستم و بعضی در

شهر گفت اندو لا دلا شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بهر شب تشبیه آبدار اکثر ریج مسکون را منبر ساختم و بهر آن جای و ولایت و یران کرده ام تا منم کند و بخارا را که وطن مالوف و تنگه است آبادان سازم تا مردم یک خیال منم و بمقد و بخارا را که بخشی درین بیت گفته

بخارا مندوزین محترم منم کند و بخارا را حافظ ازین بوسه گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز

آقا ده ام حضرت صاحب قرآن ازین لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و باو عتابی نکرد بلکه اورا عنایتی فرمود و حکایت کند که سلطان

السلطان احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایراست بعد از پدر در دار السلام بغداد بر سر پادشاه یار

یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان جین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم

او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنر مند و هنر پر بود اشعار فارسی غزل نیکو میگوید و انواع هنر چون تصویر و تذهیب و فاسی و سماعی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و بیش قلم نوشتی و این مطلع اور است

چند آنکه می بینم ترا میل زیادت میشود شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود و در علم موسیقی و ادوا صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف او است

و خواجه عبدالقادر طرازم او بوده و گویند شاکر دواست و درین روز کار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او

متداوست و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا غنما بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او شکلی کردی و بی خیانت

مردمان میل را خوار کردی و بانگ بیانه استیصال مردم نمودی لاجرم عیبت و لشکری از وفور شستند و ام او سر داران

او پیاپی بکتابت اصحاب قرآن عظیم امیر تیمور کوکان نوشتندی تا در حد و دهنه احدی و سبعین و سی و سه صاحب قرآن بقصر سلطان

احمد لشکر بدیاریه و کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرآن سلطان این قطعه فرستاد

زحمت چو اینم هم بهر کار محقق دریا و کوه را بگذاریم و بگذاریم

یا برادر بر سر کردن نیمه پایی یام و دار در سه بیت کنیم سر

صاحب قرآن چون مضمون این قطعه معلوم کرد تا صنف خود که کا شکلی من نظم تو نیستی گفت تا جواب شای نظم خود می بایست که از فرزندان و احاد من کسی باشد

کشید و او را قوت مقاموست نمود و بخواست تا فراماید و زکند و دانه شیر از بیرون میرفت پیرنی از بالای باغی گفت حرام
 باو شد که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته ای کجا میردی شاه منصور از سخن پیرزن
 قوی دست داده بازگشت و با و هنر آمد با میر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحبقران را در هم شکست
 و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتنش نداد و ملا شرف الدین در ظرف نامه آورده که چنان
 نوبت شاه منصور شمشیرها جعفرانی رسانید و قاری اینان سپه در مبارک آنحضرت کشید و بعد از آن لشکر طغر بیکر کرد
 شاه منصور و را زدند و او را هلاک کردند و صاحبقرانی در تلف کردن شاه منصور زمانه سخت خوردی و گفتی چهل سال مصاف
 کردم و با و لیران و جنگ آوردان نبرد از مودم بمردانی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از
 آل منطفه قطع شد و بجای فارس و عراق عجم بنفرت امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد و در سه شصت و تسعین و سبعده ذکر مفر
 السالکین شیخ حج تبریزی رحمه الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بر روزگار سلطان اوین و سلطان
 حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکا بر معقده او بودند و خانقاهی بر وفق داشته و همواره
 در خانقاه او سماع و مصفا میا بوده و فروش و روشنائی مرتب و تار و کار صاحبقران عظم امیر تیمور کورکان ناولاد عظام
 او منصب شیخ الاسلام تبریز و مصافات آن نقلی با و اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با و چو سلوک و کمال سخننای بر

لشکر پیرزن

حال است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرت است و این غزل از شجاعت	مادر غمت بشادی جان باز نسکریم
در عشق تو بیده جهان باز نسکریم	کرجان ما بسوخت بجان باز نسکریم
امرا تو ز کون و مکان چون نمره است	سود و کون و طلبت کز زبان شود
ما در طلب بسود و زبان باز نسکریم	در پرده یقین بکمان باز نسکریم
در کوی تو دو سبب تباریم هر دو ار	در بحر عشق که چرخ بر کنار رفت
ما از کنار تابه میان باز نسکریم	اما صاحب کتاب مالک و سالک میگوید که تبریز شهر نوبت و در روزگار سلا

آن شهر را بیده خاتون که جلیله هارون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور و واقفی بوده است در شهر سمنه فتح و ما به بنا کرده
 و بعد از چند گاه آن شهر را زلزله غراب شد و چند نوبت عمارت کرده و ثباتی نداشت تا اواخر با الله حکیم الفاضل
 ما شاء الله المعصری را فرمود تا حاجت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب
 آن شهر را بنافرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امر و زینب نراز ملا و معتمد مالک ایران زمین است و هوای
 دلکش و فرای جان فراداد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از آنکه شیخ کمال الدین گفته است
 پیوسته مراد اول نگران خواهد بود تا در نخست آب جسد ناب و جمیل سرخاب در چشم من روان خواهد بود
 و زیاده خاتون ملکه خیره و بانوی مستعده بوده هارون الرشید با و در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده

پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و اوادیه بارگسا و چاهها ساخته و تقصیر در راه کعبه و در حد و معیت
که لشکر اسلام است و در کوهستان بدخشان حصار بنا نمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفازند و کبر و سودا و کتور جدا
نمایند و امر و آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهرست و چون خلفای بنی عباس خاندان
بزرگ و اثر باری رسول بوده اند و شماستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی نباشد با اتفاق جمیع فضلا و مورخان هارون الرشید
مردانا و کرم و فاضل ترین اولاد عباس بوده با علما و شعرا سری و سری داشتی و فقرا را تقصد فرمودی و در رسوم جهان داری
دقیقه اند و قایلین عمل نداشتی مصر را گرفت و بر غم رفوعن عیس سوگند خورد که این ملک را ندیده ام مگر بهندوی زر و غریبه گویند
خضیب نام غلامی را بنجا میر ساخت صاحب تالنج انظار می گوید که رافع بن شهرت عیین گفت که من زود بادی برادر
رشید بودم که پیشتر از هارون خلیفه بودشی در خواجگاه خود نشسته بودم غلامی بر سید که امیر ترا طلب میداد فی الحال بخت
روان نشدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادمی بر پای ایستاده چون مرا دید گفت میخاکم که این شمشیر
بر داری و زود بروی و سر برادر هارون را بری و تن او را در جاه اندازی و سر او را بنزد من آوری چون این سخن شنودم
جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر بر کفتم و از خانه بیرون آمدم و میقتادم و بیوش نشدم
چون بیوش آمدم خودم که شمشیر بر شکم خودم و خود را هلاک سازم آواز سر زده صعب شنودم مثال عدو چند الگو گوش کردم
الفضل عینی یافت ناگاه خیزان مادر بادی بیرون آمدم و گفت ایامه عمل زده دیاب هادی که کار باد که کون می میخاکم بخانه
در آمدم دیدم که هادی همچو سیویشان و همچو خایه غلطان سر زده سناک میکشید و میخاکم نمی پذیرد و کفتم ای امیر شربت بخور آب و دم
و بدو آمدم فی الحال از فرط سر زده آن آب را در کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شده و در کنار کفتم میبخت لمن
الملک یوم لمة الو احد الفنا و چشم باز کرد و در میان سر زده گفت می زود برو و پیشتر از همه کس با هارون معیت کن و چشم
باز کرد و جان بحق تسلیم نمود نظم

ای برادر مادر در هر خور و خونت میخاکم | چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
رافع گوید من روان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن میخواند کفتم یا امیر اجازت است تا در آیم گفت ای رافع امیر هادی
نشسته و تو شرم نداری که امیر میگوید کفتم انالله وانا الیه راجعون هر راون بر پای جست در آمدم و کفتم ای امیر شرب
را شب سخت از بولو خود دان و احوال را بدو کفتم گفت بجان الله ذی الملک و الملکوت بجان ذی العز و العظمت
و الجلال و الجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او معیت کرد من بودم و اکا خیل خیل می آمدند
و معیت میکردند تا وقت صبح شیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را ما مین نام کرد و آن شب را لیلۃ
الاسمیت گفتندی حکایت البوریکان خوارزمی گوید که با قوتی از خزانه اکاسره که آنرا استعاره گفتندی بدست مدعی
بن هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوهر شب
چرخ عبارت زان است ممدی در وقت فات آن جوهر بهار و داد هارون آنرا چون کیمین بخاتم در انکشت داشتی

و بعد از مدتی مادی برادر زکریا رسید بخلاف نشست و یارون ملازم مادی بودی و یارون منبسط برکنار نشد
بعد از نشسته بودن کاوه خادمی از پیش مادی رسید و گفت ایمر منقار را بسطیلم یارون گفت عینهم از پدر یادگار این
مقدار پیزی دارم خادم باز گفت و قصه بعضی خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر را فرستاد که اگر یارون منقار را نه
بروز را از انکشتن بیرون کرده بیاورد آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا انکشتن برانچه از انکشتن
تو بیرون کنم یارون گفت از شرق تا غرب یمن با او مضایقه ندارم او بیک پاره با من مضایقه میکند انکشتن از
انکشتن بیرون کرده و رآب انداخت مادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار تا ساعت نشسته که بید هم
دران ماه مادی وفات یافت و امر خلافت منتقل بر پسرش گرفت اول حکمی که کرد آن بود که خواصی را فرمود تا همان جایی
که نگین درآب افکنده بود غرض نماید خواص حکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد و خلافت از
ارتفاع کوب طالع خلیفه نجیب کردند و امر اشرار با دشمنان اشرار یارون باب که باز نیند چنین آورد و اندک چون یارون
الرشید در امر خلافت مستقل شد کاوه با درویشان و کوهنشینان صحبت داشتی شی فضل برگی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملوست امشب بخوابم با عارفی صحبت دارم که از خلائق و عوایق دنیا دارسته باشد و از سخن طریقت و
نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طبع بکارگاه غرضی رساند فضل در ابد خانه سفینان بن
عنبه بر در بزند سفینان گفت کیست فضل گفت ایمر را در باز کن سفینان گفت چرا مرا خبر نکردی که من بکار منت ایستادم
یارون فضل را گفت این نشان مردمست که من بسطیلم سفینان گفت آن مرد فضل عیاض است خلیفه فضل برگی را در آن
شدند تا رسیدند بخانه فضل شدند که توان میخواند و بدین آیه رسیده که ام حسب لدین اجزوا لیسات یارون فضل را
گفت اگر بپدی طلیسم را پس بر است پس در بزند فضل گفت چه کسانند که درین شب تیره رنج میبرند از بیدار فضل گفت
ایمر است فضل گفت ایمر را با مثال من چه التفات باشد من مشغول مدارم فضل گفت طاعت الوالاه واجب است
در باز کرد و چراغ را بکشت یارون در تاریکی دست که خانه بر می آورد تا روشن باشد فضل رسانید فضل گفت خوش
دستی است بدین زخمی که از آنش درون خالص باید یارون بگریست و گفت مرا بپندی بده گفت ای امر حق تقاضای ترا
بجای صدیق نشانده از تو صدق خواهد خواست و بر جای خالوق نصب کرد و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا بپنج
ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست بر نصب امام متعین علی بن ابی طالب علیه السلام ممکن داده و از تو علم و
عفت پاکان بسطیلم ای ایمر جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشاند اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و
آن زمان شرمساری سود ندارد یارون الرشید را که یزید شده گفت ای شیخ پندار یزید کن فضل گفت ای ایمر خدا را سراسر
است بهشت نام کرده و سراسر دیگر دروغ و ترادبان هر دو سراسر کرده و شیر و تازیانه است تو داده تا هر که شرک و خون
ناحق کند بشیر سیاه است کنی و هر که مکتب ملای و مناسی شود تازیانه ادب فرمائی ای ایمر اگر زوره درین دو کار خطیر سیل

و محبا و مدبنت و تغافل رود اری نقین بدان که پیشتر در برای دوزخ تو خوی بود بارون چون این حکایت بشنود
چندان بکریست که پیشتر شد فضل بر یکی گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی فیض بانک فضل زد که خاموش باش
ای یامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه پوش باز آمد و فضل را گفت بیج میبایی که ترا
چرا یامان میگوید از آن که مرا فعون کرده است بعد از آن بدو پیش فیض نهاد که این حلال است از من قبول کن فیض
گفت و او بیایم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار توفی الحال مرا
میخواهی که با تش دوزخ مبتلا سازی این گفت و برخیزه بیرون رفت

مردان قفس هوا شکسته
دو زنک زمانه بازار ستند
در جعفر فنا چو غوطه خوردند
بستر خنجر سپهر راه ارج کردند

و کر معجز الفضل و العلم و ابن عماد مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی
و منقبت اثر معصوم گفتی و غلامی پسندیده دارد و ده نام این عماد مشهور است

والشکو الواسع الطایر
و این بیت فاخته آن کتاب است و این شعر او است و در کتب سید المرسلین

ای بر حمت خلق را در مجمع محشر شفیع	پادشاهان جهان حکم طاعت رافع	کا کفر از صولت همچون منگ خاک سپست
قدر دین از دولت چون طاهر اعلی رفیع	و دیده ات از کحل بازع البصر مدبیر	کوش تو از آسمان ستره اوجی سمیع
بر سر کرسی جویای عرش فرسایت رسید	پایانش افروزد از شد عرصه جایش رفیع	پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
با همه دانش برش پیو خرد طفل رفیع	چون بر افرازی او در درویشتر نیل جمع	آدم و من و نه دخل محمودت جمیع
آمد از زمین جوار و منمات طوبی لسا	پیشگاهش از ریاض گلشن بر خوان رفیع	دککستان ثنایت روز و شب این عماد

یا هنر آوازه دماند بلبل در رنج
و ذکر ملک الشعر اموالنا لطف الله پیشاپوری مردی دانشمند

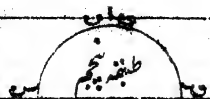
فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه
نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت قمی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و از این سبب گویند که مولانا ضعیف
طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یکی بن معاد از وی قدس سره
فرموده که از دنیا منصف نزد یادم تا بدوشغولی او منصف تو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و

درین باب حکیم سنائی فرماید	خیمه تا از ابرو سه جنبشایم	گردان خاک تو ده مندار
پس بجا روب لا ستر و شویم	لو کب از صحن گسبند و وار	تو کتازی کنیم در شکنیم
نفس ز شکر مزاج را با زار	تا ز خود پیششود از من و تو	لن الملک و احد القنار

دور زده حیات مستعار خواه طالع قوی خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قباست خواه توانا خواه نحیف و اند
تقاه استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنجا از مولانا نقل کرده اند و در ضعف طالع او میان

سج

ضعف
میشاپوری



واقع است از انجمله عالم ربانی امیر غالدین ظاهر فیثا پوری رحمه الله که از اکابر علمای ادبیات و مکنان را بر سخن او اعظم دست فرمودند که من بامولانا لطف الله شریک درس بودم و در قریه قشنگان فیثا پور بامولانا باغی فرستیم تا جامه بنشینیم مولانا دستار سالوی نود شصت چون جامه پاشته شد و ستار مولانا را آقا قرب انداختیم تا خشک شود و انشای این حال بقدرت رب العالمین کرد بادی پراشته و ستار مولانا را در روبرو و هوایرد و خاک در شپهای مار بنیت چون چشم باز کردیم و ستار مولانا را دیدیم که بجهه هوار ساینده بود و بعد از آن از چشم مانا پیداشد و ندیدیم که باو آن ستار کدام طرف انداخت مولانا را که ختم عجب حالتی دست او مولانا گفت کیبوت و بیدین نوع دستار ما با دیده در این طایفه مولانا را

طالعی دارم آنکه از پی آب	کردم سوسی بگر بر کردد	در بد و نوح روم بی آتش	آتش از پنج فسمه نکر کردد
در ز که التماس سنگ کنم	سنگ نیایا چون که کردد	در نبرد کسی روم تسوال	هر دو کوشش حکم کر کردد
اسپ تازی الگوسوار شوم	زیر انم زان چو خر کردد	با همه نیز شکر باید کردد	که سباد اگرین بستر کردد
و نذر الرباعی فی نه المعنی	فریاد دست فلک بی خبرین	کاندر برمن نه نوبانده کن	با این همه پیچ نمی یارم گفت

خبر دست فلک نه امر در نیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستم و پیشینه پیشینه دوست و شیخ آذری علیا رحمه در هر اسرار کوید که با اعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات گفته و متنوع

الجوابیست و آن رباعی اینست	کل داد پریر درغ فیروزه بباد	دی خوش لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خنجر میسنا اموز	یا قوت شان آتش نیلوفر داد	چهار درز و چهار صلاح و چهار جوهر

و چهار عنصر و چهار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یک سال در فکر و جواب نتوانست گفتن و بعد از

اعتراف نمود بدین رباعی طمع گفت	در هر پریر لاله آتش کنجست	نیلوفر دی به بلخ در آب کرجست
در خاک نشا پور کل امر و شکفت	فردا بهری باد من خوابد بجست	و مولانا لطف الله را قضا پذیرفت

در ملح نبی دلی و انیمه مصوب علیهم السلام و از انجمله این قصیده در نامت دنیا است

زرقه تانیند از دست بردار شش	چو میجویید رنج راحت جوییش	چو میدارت خوار عزت مدارش
چنین است کردن کردن کردش	چنین است دوران دور و مدارش	بدینای دون مردی دین کند فخر
دلی مرد دین راز دنیا سبب عارش	بکار حسنه او نه مشکل تواند	تو به نمودن خداوند کارش
هر آن آدمی کاندور آذ نیست	بمردم ندارد بمردم مدارش	به باد می تاب تیرشش نیز زد
نعمت خزان و نسیم بهارش	نه باراحت وصل و رنج پیروش	نه بانوش حرما ی او میش خارش
صد اقداح نوشین بوشش نیز زد	بیک جرعه زهر ناخوشکارش	رنج دل ز معشوق دنیا بگردان
کمن منتظر دیده در انتظارش	که هست و بود بهر او کشته کشته	بهر کوشه همچون قو عاشق هزارش

چو منی کی کنه پیری جوان طبع جلو خورون و جان کداریست کارش کن از میان توان روز گیرد که تو دل نبی بر امید قرارش کسی را که او معتبر کرد روزی که پویند پا نشد میداشت خاکش لبس آتش جانش آبی نداشت هم از آب و خاکش هم از باد و بارش که دارد فراغ آنکه میلی ندارد دل از هر دو ناپا بود و ناپایدارش قبول خرد کرد بی روز و نگرده برد باد و اولاد و آل و تبارش	اگر جادوش در گشتی از بندارش همه غنچ و زنجبست فن و فوشش که خواهی که گیری میان دربارش نماند ز دستان این زال ایمن بروز در کردی اعتبارش زاخار و ابرار چیره پوشش نگردست چون باد تا خاکش برست از غم آن دل که عقل مربی نه با در ملکش نه با ملک درش پیر پیر او از مستی که نبود شاد و ایا صاحب ذوالفقارش	که دل بردن و چو فایست رسمش همه بوی و نکست و نقش و نگارش فستق از دل تنگ آنکه باید تنی که بود و راسفند یارش مرواست نمکین و نشریف و عزت ما شتر او فجار باشد تبارش چو بی آب و آتش دل باد و دم رهایند از قید این هر چهارش تنگ آنکه شادان و غمگین ندارد قبول خرد و مسند پیر کاشش سلام حسد او نداد و اور
--	---	---

و طو و مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان که صاحب قرآن علم طبع
قطب دیر سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله بر پادشاه بود و بوج پادشاه زاده محترم میرانشاد بن امیر تیمور گورکان قصاید
غداد و از آن جمله مطلع ترجمه

و در این قصیده داد سخن نمیداد امیرانشاه بهادر او را رعایت کردی و زردادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را
بر انداختی و بفلاکت میکردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شتر نشینان و به اسفرا میش که قدمگاه امام رضا
علیه التقیه و الشنا مشهور است میل فرمود و باغی داشت در اینجا بسر بردی و بام و دم کمتر احتلاط نمودی روزی
جمعی عزیزان زیارت مولانا رفتند دیدند و حجره بسته است چندانکه در بند جواب نداد گمان بردند که مولانا عا احوال
نمیدید یکی از آن مردم بسر سزا آمد دید که مولانا سر بسجیه نهاده فرو آمد و در سر بکشت و تا غریزان در آمدند مولانا سر
بر نهید اشک شخصی سر مولانا بر داشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس من پرواز کرده و پادان چون باران شک
خوبن در فراق آن خرد رویی وحدت بخت و مولانا را بعد از شراط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

در سبزه آن روح فرای دل من	جای بمن آورد که بتان و بنوش	دیشب ز سر صدق و صفای دل من	گفتم بخورم گفت برای دل من
---------------------------	-----------------------------	----------------------------	---------------------------

و کان ذلک فی شهر سنه عشره و ثمانه مولانا نهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالمی مقداد سلطان سلطین
قطب الحق و التملکین امیر تیمور گورکان صدقین ز زمان گذر تا زمان ملک اقبال در کتب چو نوحه صاحبقران دید

که در صدر شهر چون عطار ناید

منشأ و مولد شیخ چندی بوده است و از بزرگان آن دیار است و بخند را در صورت او قایلیم

عروس عالم گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دل کشاست و کادران ولایت حاصل میشود و بخند با قایلیم می برند شیخ بغیر میت اند از خند بسیار است بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذر بایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملائم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریعت و مجمع فضلا بوده و در آنشاهی این حال لشکر نعمتش خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بقصر مال منکوچه خان بیدار و شت قیاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز پوخل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه مسکو بیار قطعه

گفت فرهاد آقا به میر ولی	که رشید یار کنیم آباد	ز بر تبریز بایان باجو و شک	بد هم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کتی	که زمران دشت و کوه زیبا	لشکر یار شاه تو قش	آمد و با تلف این نه آورد
لعل شهرین بکام ضرر و شد	جان سپرده میکند فرهاد	و شیخ را در شهر سرای خوش بوده	و اکابر مرید او بودند اما

درواز و سر آرزو و من تبریز و اهالی تبریز می بوده و در استیاق تبریز این رباعی گوید	تبریز مرا بجای جان خواهر بود
پیوسته مرا در زبان خواهد بود	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ زهره نایب غزل که در شهر سرای گفته	بجز بختی بکشان لب و لطفی نهای
شد نظر ارکان خانه به سایه خراب	خانه نشست دل و دیده ز باران شرک
اگر این خانه چیده آب بدان خانه در آئی	ماهی و ماه نمودار بود و ره جاس
بوستا نیست مرا از رخ آن ماه کمال	و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید
اگر سرای حبیب شد لبران سرای	و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اولیس جلایر در خطه تبریز جنت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برست	لشکر یار غیر ما پوشان نظر گفتیم بچشم
شیخ و قضا کرد و شیخ در آخر حال خواهر حافظ شیرازی شنید و حافظ را شیخ کمال نا دیده خلوص اعتقاد می نمود که بوده همواره	تا سحر کاهان ستاره می شمر گفتیم بچشم
سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل	گفت اگر بر آستان آب خواهی در چشم
بشیر از پیش خواهر حافظ فرستاد	تشنگان را خنده از ما بگر گفتیم بچشم
گفت اگر کردی شنی از روی چون با هم جدا	کویند خواهر حافظ چون این مصرع خواند
یا ز میا ترش و چشمت از کز بر گفتیم بچشم	
گفت اگر سر در بیان غم خواهی نهاد	
قصر این دریا به میان سر بر گفتیم بچشم	

ذوقی و صالی کرد و گفت شرب این نرگوار عالی است سخن او صفاتی انصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از غزل و ناله کمال
از منقذ مان و مشاعران بختنه اند اما بعضی از کما بر و فضلا بر آنند که از نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن و او را از سوز و
نیاز بظرف ساخته و این مکاره است چه با وجود نازکی و وقت سخن شیخ عارفانه و پر حالست و ازین بیت موحدانه قیاس
مشرّب شیخ توان کرد بیت
گرشبی آن مندر منزل بینقاب آید برون
چون می است آب حیوان گر لری برون
هر کجا باشد نشان پای او انجا چشم
از درون صومعه مست خراب آید برون
میگوید و این قطعه شیخ راست
سر برون بر دیز چسبند و گفت
بنامه تمکون و رکن شیخ را بجهت تکیه داری و صبح و تکالیف اعیان فرضی چند دانستگیده روزی میرزا امیر الشاه بدیدن
شیخ آمد چون نشستند همگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ تمسبی کرد
و همگان را گفت مغولان غارتگری را در باغی کیند که کمال سیاره فزند از شده و بهای میوه این باغچه و جز فرضی خوانان
نموده است مباد که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس بدست غریبان شمع گرفتار شود سلطان امیر انشاها گفت ملک شیخ
قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود تاده هزار دینار نقد بیا در نزد دربان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرض را
را او کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف و مشهور است و از شیخ مستغنی رفات شیخ در
خطه تبریز بوده در شهر سته اثنی و شعبیه و در خطه فرخ بخش تبریز دولت و ایوم فرار و مقصد اکابر است و
این قطعه شیخ راست
بهر عرض فرمود چون سیاهی
خراسان بود و لید از آن امیر که خراسان را بشاه فرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان و مصافات آذربایجان را به پادشاه داده
چند سال باستقلال در آذربایجان مملکت و حکومت کرد پادشاه نهاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و مشرادر حسن
جاه او مشعر گفته اند و از آن جمله است
اماره دینی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اطبا چندی آنکه معالج کردند مفید نبیند و وصف دماغ او را طاهر
شده تاحی که ما خویشا و جنون پیدا کردیم و بالوندان صحبت داشتی امر او نواب رایبه انمودی و کسی را باز ندادی چنانکه حسد
خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده و فرمود بکورستان همودان استخوان او را دفن سازند و خان او را

خانن که محرم محترم او بود و امیر کبیر ابا او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایزاد عقوبت کردی و دهان آوده از وی بگریخت و
 بگریخت رفت پیش صاحبقرانی و میر بن خن آلود خود را عرضه کرد و احوال سپهر با پدر میگفت امیر کبیر که بیان شده هفت باکس سخن
 بگفت و لشکر کشید و غیبت آذر با یحسان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه
 خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل و هفتصد که ندیم امیرزاده امیر شاه بود و پنج مولانا محمد قستانی که ذوق فزون بوده و در
 علوم عربیه و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن کوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم شش و اربعه تا که
 از هم صحبتی ایشان را باغ پادشاه بنده از حال گردیده بود و آن سه نادره روزگار را فرمودند در حدود قزوین از حلقه دراختیار
 و مولانا محمد قستانی استاذ قطب را در محل قتل میکفت که تودر مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت
 ای صاحب بخت کار بد بخار ساینده و ترک لطیفه می کنی مولانا محمد قستانی بوقت قتل این قطعه گفت قطعه

پایان کار و آخر دور است مگر
 اگر به روی و گزیده است اختیار نیست
 منصور و اگر کبر و نیت بسی دار

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندای مجلس امیرزاده امیر شاه را بیاست
 فرمود و ماه و روزه و ملک آذر با یحسان را بولد او با یک تقویض فرمود و پدرش را بد و سپرد و سلطنت را به امیرزاده ابابکر منتقل
 او پدر را محافظت کردی و امیران شاه روزگاری بدین صفت گذرانید و دشمنان را به دست و شمشیر شکست و از پوست ترکمان
 بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل امیر شاه از آنکه منزه شده بجا بکمان
 افتاد و در آن حدود قتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت او در آن زمان سه سال و در آذربایجان یازده سال بود
 ذکر ملک اعلیٰ خواجه علی الملک سمرقندی علیه الرحمه از بزرگان بمرقد است و بوقت سلطنت امیر تیمور
 کورکان شیخ الاسلام محفوظ سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه و بیظریه الیوم در خانان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و
 خواجه را با وجود فضل و علم شمار ملائمت و دیوان باطنی بیت یافته و سینه و غزل او را

و بزرگان

ای مردم چشم از نظر ما مرد و آخر	ای جان عزیز از تن بجز مشو دور	وی عمر گرامی ز بر ما مرد و آخر
ای سایه رحمت ز سر ما مرد و آخر	از دیده چو خون جگر ما مرد و آخر	ای تیغ غمت رنجت خون جگر ما
ای نقش خیال خط جان پرور جانان	دور از تو ندرد جگر خویش عصای	از لوح سواد بر ما مرد و آخر
الکون که شنیدی ز بر ما مرد و آخر		

نسب بزرگان سمرقند بابا کبیر سده بوقت حکومت و لید عبد الملک قتیبه بن مسلم ابابلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از
 فتح عاجز شد و زنی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج خضای مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این
 شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد
 گفت بجان انده انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر مژمیرا که قتیبه چوب چهار شتر را کوبند و حقیقه تقفیر است و چون اهل سمرقند
 معلوم کردند که حال حصیت آواز را باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهر ربيع و تسعین من الهجرة

طبعت ششم

صفت

و کرسید العارف میرسد نعمت الله کمینانی ره دگر دریای عرفان و کهرمن گمان بوده سلطان مالک طریقت و سیاح بودی حقیقت و در طریقت یکنه بوده و در اخلاق مضیه ننوده اهل زمانه کشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کوهسار است مبارک و قدیم که رجال اند مشهور است که سید اجل ربیعین در آن منزل مبارک

بر آورد و درین باب سر مایه | ظاهر هم در کمینان و باطن هم در کوه صاف | صوفیان صاف را صدم جاباید از ن

و حضرت سید با ساری از اکا بر صحبت داشته و تربیت یافته امام ربیع الشیوخ العارف ابو عبد الله الهامی است و سنده خرقه شیخ الشیخ الاسلام محمد غزالی میرسد شیخ الیافعی مرد بزرگ اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف منصفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سیاهنست نامه عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی شفق اند و از جنت بزرگ و غفل از سخنان سید درین تذکره بعست الله آن این است

چنان مرست شیدایم که پاز سر نمیدانم	دل از دلبری یاکیمی از ساغر نمیدانم	بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذارد
که من مرست و چرا نمیدانم	شدم از ساحل صوت بسوی بحر معنی باز	چه جای مجرب و بر باشد بجز کوه نمیدانم
دل چون مجرب و ششتر چو آتش جان مجرب	بسی زدم و آن چون خود و من مجرب نمیدانم	من آن نادان ندانم که کی نیم نمی میفهم
ازان سیکریم از حریت که سیم و ز نمیدانم	چو دیده سو سو کشتم نظر که دم بهر کشته	بجز آب و چشم خود درین منظر نمیدانم
ز بهر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم	کهستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم	برآمد ز بهر سحالی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم	بجز نیا بودیامن نهو چو سید من نمیکوم	چه کیم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم
ای عاشقان ای عاشقان را بیانی دیگر	ای عارفان ای عارفان ملا بیانی دیگر است	ای ملایان ای ملایان مارا نوانی خوش بود
ز انز و کوان کلزار از بوستانی دیگر است	از سر و شیرین سخن دی یوسف گل پرین	ای طوطی شکر شکن مارا بیانی دیگر است
تا عین شش دیده ام حشر بحان بکریده ام	در آشکارا و نهان مارا عیانی دیگر است	خورشید جنبه فلک بر آسمان چراغ است
هر مریه عاشقان باستانی دیگر است	آقلم دل شد ملک جان شهر زن آمد این جهان	کون مکان عارفانی را مملکتی دیگر است
رند در میان صوفی و کچ صومعه	مارا سر بر سلطنت بر آسمانی دیگر است	سیدم اجانان بود بهر دهر و بهر زمان بود

حکایت کنند که سید را مشعری عالی بوده و از تر حکام و اهل دنیا پیش سید میجو ا ره

در بیا و نعمت آمدی و سید آن نعمت را خوردی و بتجفان رسانیدی و بتجی سلطان اعظم شاه صبح بهر از از حضرت سید سوال کردی شوم شما نعمتی شبیه امین تر و اول میبیکه حکمت آن چیست سید این میت را بر پا شاه خواند که رشودن حبله عالم مال کی خود در خدا اتاحلال شاه صبح سلطان را این سخن طایفه فقها و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بره لظلم از عاجزی بستان و طعاعی ترتیب کن خانسار از حسب حکم از شهر بیرون آمدید که پیرانی به ذمه میشت گرفته و بیرون

فی الحال بضرب تازیانه بزه را از پیرزن در برود و بطیخ رسانیده طعانی تزییب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد
 بیشتر رکت سلطان آن طعام تناول میکرد شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بزه را
 از عاجزه فرموده ام متانده اند و کیفیت بایسته تقدیر کردید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایند شاید که حق تعالی را در ضمن این
 کار مصیبتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیف را حاضر ساختند و از او پرسید که این بزه را بجای بردی پیرزن حکایت کرد که بخودتی
 پیوه ام و نه کوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفت کوسفندی چند بچگانی بخرس برده بود خبر مرا
 تا ملازم از می شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید بغت الله سیدی بزرگ بهرات آمده مذکر دم که اگر فرزندان بسلاست بمن رسد
 بزه را بمن سید رسام در روز فرزندان بسلاست بمن رسید و من بزه را از شادی پرست گرفته قصه شکر کردم خانسلا را شایسته
 را بظلم گرفت چندانکه تصریح کردم بجای از سید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میبرد
 سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور مذکور است مشرب و صافست و بزرگان
 اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید صفت الصدق او امیر خلیل الله است حال سید را در حد و کرمان و دیار هند و قاکاب
 بر مسند عروزی نشین اند و در میان اصحاب سید در ربع سکون سیاحند و روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در
 طریقت و خلق نیکو گوشت و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانه بود
 در عهد شاه رخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مذکور است و لنگر و خانقاه او حالا مقصود کابر و فقر است و
 بقعه دکشا و برونی معروست و من مبارک سید از هفتاد و پنج بخا و زکرده بود که بسبب حق را دعوت اجابت کرد و
 ازین دام غر و لبرای سر در تخیل فرمود و بمقام سعد و ابرار رفیقت نشست رحمه الله علیه آما خاقان سعید شاه رخ بهاد
 یادشاهی بود موفق توفیق سبحانی و موبد تاسیلیر دانی بجای مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بردوام و شغنی تمام
 در باره خواص و عوام دینی و رعیت آن سودگی و فراغت که بر ذر کار دولت او یافته اند از عهد آدم الی مونا در هیچ
 عهد و زمان و دور و آوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از میدان سلاطین میر بوده
 پنجاه سال رایت جهان داری و شهر یاری برافراخت و دیار اسلام معمور آبادان ساخته از دیار خن و کاشغرت داشت
 فوجاق و دمالک هند و از ماند ران تا در بند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسطه بخونه تهر تحت حکم او در آمد گویند
 در یورش اول آذربایجان سی هزار شتر بان و عساکر ظفر میاه شاه رخ پیاده قیاس تجل و اموال دیگر این توان
 کرد و از موزخان بتخصیص مولای فاضل و مولانا مجوده آورده که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیست تحت
 نشینی داشته بوده اند بر گاه شاه رخ اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام و مخضرت و غیر هم رجا و ائق
 بلکه یقین صادق که این شهر و جمشید دولت فریدون بهمت بهرام مولوت که وارث این خانواده است باصفاف دولت
 آن خرمزان سالنبر بد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاک طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را

از این

مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و در مضیبات مطلع شدی و کرامات از تو نقل کرده اند از آنجمله یکی آنست که در ملک ری سحرگاه
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قزاق یوسف ترکمان سبب مرد و تاریخ ضبط کرده اند بعد از دور و زخم مرکب ز پوست سید
و یکر آنکه پدران ضعیف نزد شاه سلطان از جلایزدیگان منقرض بود و محرم حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خواستمان تخصیص
دار سلطنت هر است بقدر بر بانی واقع شده بدان مرتبه انجاسید که از ابتدای شش ماه ناقص ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد نجیل | کلب تو کز دند زرع و نجیل | بچو شیدر چشتمهای مستقیم
نماند آب جز آب چشم میستم | پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه مخیر ماندند و بجای ابریم ازوید با فشانند

شبی پدرو من معلوم دار دست نضر بدرگاه بی نیاز آوردم که غشی یا عیانت استغیثین صبحگاهی بیدار شسته بودم ناگاه
قطره باران بر وزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن یاران شده سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت که باب بیچنده گاه
بدین درگاه باشند که حاضر وقت قطره او رحمت این بوده باشند و صبحگاهی شادمان قصد ملائمت پادشاه اسلام نمودم
چون بگرگاه پادشاه درآمد پیش از آنکه سر فرو آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطره باران که بچکید من بیدار
بودم ای تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم که کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند که کعبه ما
نیز بری هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعد از داد و در و لاج شریعت روزگار کند را بنده منظور انظار رحمت الهی خواهد شد
و ما تو بهی الا بالله ما تو مناقب شاه بنی ظلم من نشین است زیاده ازین درین تذکره کنجده ولادت مبارک کنش چهاردهم
ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده و در بده محفوظه مرفقه هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سن از دوزخ پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تنویر کورگان با استقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و دودختر
ذی الحجاز الحرام سنه خمسین و نه نام در شاپوری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عسکری در این باب گوید قطعه

شاه رخ آن شاه و فضا فضا سلام پناه | آنکه در پیش شاه پناه ده سر بنجی چو شیر | ز دلفرو و س برین خیمه بزی لجه و لغت
ماند نارنج ز مادر سیه عالم مشیر | و بیخ شاه پناه ده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت در وجود آمدند که کجا در دیر

شاهی و سجع الطاف الهی بودند انجیک و ابراهیم سلطان و با سینه بر دیو و یور عتمش بهادر و محمد جوکی میرزا و
دو کوهرگان خسروانی چون بار و می جان اعلان بر دوزخ کار طفولیت از صدمه بمرقد رسیده اند و این پادشاهان عالیقدر
قریب بیست نفر از شاهزادگان در حرم سرور می خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب از رشک جمال شان
نیزه و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بود اندک مایه و همتی بر دوزخ زاناف جام نقد آن سلاطین توانا نموده و تن
روح شامیل ایشان بزمندان خود فرموده امر و از ان نامداران عالی رای و از ان صفهران قلع کشای جز از افسانه بانی

عانه فاخته و یا اولی الا بصار | کجایند شاهان با اقامت ار | زهوشک و جم تابه هفت یار
هر خاک دارند بالین و خشت | خنک آنکه جسته تخم کنی عشت | حکایت کنند که از عمر شاه رخ



سلطان بقصد نبرد اش سلطان محمد بایسنقر لشکر عراق کشید سلطان محمد منزه شده شاهنجه سلطان سادات و بزرگان و
 علمای اصفهان را گنا کار ساخت سبب آنکه سلطان محمد اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از کار سادات حسینی بوده
 و قاضی امام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه حکم کشتن کرد بعضی کوهر شاه و حکم
 آن بزرگان مظلوم را براری زار کیناه قتل آوردند گویند و نوشت رسیان خواجه فضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهنجه
 سیاه رخ بگویند که این عقوبت بر ما کخط پیش نیست اما پنجاه ساله نام و تنگ خود را ضایع ساز چند آنکه بزرگان سعی کردند
 نیاید و آن صورت بر شاه رخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جهان
 تا امید شدند سلطان و کوهر شاه و خاقان را دعاهای بد کردند که همچنانکه منسردندان مادران ما امید میزانی حق تعالی
 تحکم ترا منقطع گرداند و آسمان کشاده بود دعای آن عزیزان بیکان مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی مرتبت منقطع
 شد و سلطنت تحول مرکز اهل نمود الهی تا قیامت سلطنت با استحقاق بدین وارث ملک ماند و ملک بدو مستدام
 باد هر چند نوشت شاه رخ و ذیبت و کشت اما از خاندان بن بزرگوار صاحبقرانی دایران و توران اولاد عظام او نیک و معتدست

کر کل بشد چه همه سبزی تو باد | مارا برلست عارض تو باد کار کل | اما از مشایخ و اکابر علی که بزرگوار شاه

رخ سلطان مظلوم یافته اند سلطان العلی رئیس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاب الدین ترک
 اصفهانی و مولانا فضل حسین خوارزمی و قدوة العالی مولانا شرف الدین یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودا
 و مولانا علی شهاب و امیر شهاب سوزاری و مولانا کاتبی ترشیری و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر القایمت و دوا و اینان
 جماعت در درج مسکون شهرت دارد گویند چهار نفر مندر پای تخت شاه رخ نبوی بوده اند که بر دوازده نفر پذیرفته اند و خواجه
 عبدالقادر مرغانه در علم او و او را و موسیقی و ریاضت اندکافی در خوانندگی و مطربی و استاد تمام الدین در مذهب و طریقی و
 سماعی و مولانا خلیل الله صورگشتانی مانی بوده ذکر ملک الفضل المعینی جوینی ره مرد قاضی و دانشمند و سالک
 بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد المله و الدین المحبوب است قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا
 معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاکر و مولانا فخر الدین خالدين اسفراینی است که در میان علما بهشتی

معینی قریه

مشهور است و شیخ فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

در کوی تو سرگشته چو باد صحرای من	چون گل بهوای تو کربان دریده
تا بگویم بیا بجز گلستان تو بگوئی	عمریست که چون باد صبا در بدرم
کز جو رو بجای تو کربان بدرم من	شمشیر جدائی تو دوان کار گرم نیست
ظفان که کشته آن سگ دیوانه بغوغا	از شک جفا زده شده دیوانه گرم من

معینی است که بر طر گلستان شیخ سعدی نوشته است اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نواد و امثال

و حکمتی بنفیدان کتاب درج کرده و شایع محسوس باد آن کتاب را پیشکش پادشاه انگریزیک کورگان کردند و مفتی که سلطان شار
الیه در محل پورش عراق زیارت اکابر بخواباده بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشته بختر خطی و در ایام طلعه فرمودی بپسندید
داشتی و آن کتاب در ماوراءالنهر شرفی عظیم یافته اما در خراسان کم به دست می آید و الحق نسخی مستفاده است این حکمت از آن
ثبوت افتاد حکایت کارستان معینی شبلی چنانکه الله علیه گفت که در ذی بیفت حج در بازار بغداد که ششم جوانی خوبصورت را دیدم که
قبضی معلیانه بر سر حاکمانی در بگفتن نه را نشان برسم نازگان بغداد در پای نیازی هر چه تمام تر می غرامید و سببی بر دست می بود

هر جا که میگذشت و بر جا که میرسید	میشد زمین چو لعل بر عکس رخس تمام	کونی که می چکید کمرک عارضش
بر خاک قطره های کلاب عقیق خام	روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج غلغیل	باساز جوهر در بارگاه

دو سار مصری بر سر نهاده و کلاب بنود می افتاد بر شال کسی که بجزار یکدوم میخیز امید اندیشه کردم که در طربان جوان سرسیت
از دو حال بیرون نیست یا مستحق نیست که بنازش می زند یا عاشقی که از نیازش بفرمانده ناز رسانیده اند که بین تفکر
افتادم که آیا کج میبرد و یا طبعی دیگر خستیا خواهد کرد و گفت ای بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفت بکدام خانه گفت بخانه
پربهانه که خلفی را او را کرده است من نیز میروم و به پیغم که این سرشتگان بکده میروند و بچه میروند و درین خانه را خواهند دید از این
مخزن من چه خوشه خوانند چه میفرم این چه مستعد است که تو داری مکر از معصوبت این باو چه خبر نداری این میت گفت میت

دوست آوارگی نمی خواهد	رفتن حج بهانه است اد است	گفتم ای جوان با شتم بدین تنی آسانی
کار میسر نشود باز کرد گفت میت	من نه با خینا خود میروم از قفای او	آن دو کینه خیرین میگذردم شکرستان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب چو می بوی گفت تمام از سوم بادی بلانیز خوشی ارکوش دارو که
باشموم برک گل چمن ناز خورده و در حرم دلبران خفته داریم اقبال محبوب شگفته گفتم تیا با هم میواقفت و فرقت نایم
گفت لا والله تو مرغ پوشی و من جوعه نوشم و این مصداق بر خواند
دوش من خار بوده ام و اکنون بقایای خار دوشین در دردم آن جوان را با نجا بکند شتم و بکند شتم دیگر اتفاق ملاقات
بغتاد تا بکه رسیدم روزی بوقت افراط که ما دیدم در زیر برف خفته زرد زار نه در رقص دارند و در پای غلغیل همان سبب در دست

دوست می بوی و این میت بخواند	لذت حبه الهوی کسیده	و اما له رفیق و لاراسق
------------------------------	---------------------	------------------------

خواستم که زود گردم و شتم گرفت و گفت ای شبلی مرا اینشناسی گفتم بل از تبدیل حالت خود بگو گفت او فریاد که دین
لا یعشوقنی می آید و بعاشقی مبتلا میسر از شبلی گفت پرسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از سبب این سبب
ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در لکه کوپ نه انداختند لول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بادی به امتحان مبتلا
ساختند گفتند تو عاشقی و چون برفت رسیدم گفت طفلی چون بجان رسیدم ندانی در دادند که بدین محرم میزدین در حلقه
هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلوب جواب نشنیدم که ارجح یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میان پنج نیست و ساختم بکند

ترانه که در خانه غیرتی امروزی شبلی زار و زارم و از ناز و نازکی نیز ارم نمیدارم که محبت یا محبوب طلبم یا مطلوب از مره و چایم
یا بغیر محتاج درین تفکر و سوسم و ساختم و ازین آلوده که ختم نه بهارم اما بیاری ازین تفکر دارم شبلی گفت مراد از این دوست
گفتم بیایا ترا پیش اصحاب ساختم و ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر و وقت
میایم ازود که شمش و شب در حوالی عزم و طایفت عبادت مشغول بودم صبح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم
جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدین و میکشد و یکی از محرمات احوال کردم از احوال گفت **عاشقان کشته گان معشوقند**

برینا بد ز کشته گان آواز حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در آوازه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را
حاضر ساخته و در بعضی از حیرات نشاند و مجنون را طلب شد گفت چگونه دیده میاند چینی صوتی دهد اگر خواهی
از از عزم خود کنیز کی چشم که از پری بگری جوید و با ماه براری کند مجنون گفت هر چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه
گفت اگر از لیلی کسی را ببینی در آنجا می گفت من غیر او کسی را نمی بینم بیت **خون باد دیده که بریند جمال او**
و آنکه نظر کند بر ماه و آفتاب خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی را تو چو نیت مجنون گفت مرا با کجائی و اگر نسبت

این قدر اتم که تا او بحال من نظری نگردد من بروده عشق و مبتلا می خدای او شدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را
حاضر کردم و بفرمایم تا او را بحال او در نزد گفت من میخواهم که آلوده طبیعت من شود و بی تکلف و وسایط درند به پایگاه
بر من حلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا میباش گفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از اعدایان دست
گرفت بدو حجره لیلی بر دوچون حضور لیلی احساس کرد و کوبی داشت بر چشم خود دست غلام گفت ای دیوانه اهر و صد چشم دهم
باید کرد تو برده بر چشمی بندی گفت در آن پس که از دور می گویم خبر خلیفه بردند که مجنون لیلی بی نگر خود مجنون را طلب شد
و گفت محفل و حجاب مرفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب متعنی حاصل نگردی محفت غیرت عشق را برانگردد که
جمال معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت گفت و راه محرک رفت بیت **و کیف یسیر بعین از می بجای**

هو با و ما ظمه تحب بالمدار ذکر سید الا برار امیر قاسم انوار قدس سره در دریا می صحبتت و سیاح
بودی طریقت بوده شایب از فضلای لاهوت و عارف ملک ملکوتیست خاطر فیاض او متقاضی کنوز حقایق است و
کلام مجرب و کج و موزون و قافین و اصل حضرت سیادت بآبی معارف دستگاہی از او ریخت و منشاء و مولد مبارکش
ولایت سراب تبریز است و از کجا بر اوقات و انشرف آن دیار بوده و در اوان جوانی میر شیخ الشیوخ صدر الدین
اروینلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار سلوک مشغول بوده و ریاضت کلی در تصوف و فقر کشیده و تهنید شده و بعد
از آن با جابت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان با دیه طلب را بر زال عرفان سرب
میاخت تا صیبت نصیب شد و آوازه کمال او با طراف و انکاف رسید خراسان کرد و در فتنه بود یک چندی ساکن شد
علی بن ظاهری خراسان با اعتراض بر خود متنبیل دار سلطنت هرات فرمود و اهل هرات را اعتقاد و اخلاص نام بجز

سید دست داد و مردی جاذب و ده منگری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از کارا بر او میرزا او کان پای تخت برت مرید سید
 نشاند و محاسن این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان
 مریدان شده اند و با او این حالت فساد می تواند کرد پادشاه با اخراج سید کم فرمود چنانکه امر او را کان دولت حکم پادشاه بسید رسید
 مفید بود و سید میگفت شاه رخ بچه مراد و با مسلمانان اخراج میکند کار را بخار سید که سید را بجز اخراج باید کرد و هیچ آفریده
 جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده معبد با بسین گفت من بطایف و طایفه این سید را روان سازم که احتیاج بختون نباشد
 بخواست و بر یارت نشد و صحبتی مرغوب اشتند تقریب سخن غریب سید در میان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانان است
 هر یک که لیل اخراج میکند پادشاه را ده با بسین فرمود که ای خداوند تمام این سخن خود عمل نمی کنی گفت که دست آن سخن با بسین فرمود

این بیت برخواند	قاسم سخن کوتاه کن	بر حسین و غم راه کن	شکر بر طوطی فلک
-----------------	-------------------	---------------------	-----------------

مردا پیش کرسکان سید شازنده رنجین فرمود و دنا کرد و فی الحال الان حاضر ساخت و اکابر را دعوت نمود و طوط
 بلخ و قندهار روانه شدند و چندی که در آن دیار جمع خواص و عوام بود باز در سلطنت بهرات رجوع کرد و چندی که در پای تخت بهرات
 روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علمای سمرقند صحبت شریفی بر سید و مایل خدمت عزیزش بودند و حضرت سید را اشعار

محواله و تنویری عارفانه بسیار است در این طبع	از اقیانوس مکتب صبح سعادت دمید	محو جارات شد شاه حقیقت رسیده
صورت صیبت جلال عالم جا ز گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید	چنگ غمش میزد بر دل سهرتار
کشف روان میکند معنی جلال اورد	راه بوحدت نبرد بر کشد و طلب	جمله ذرات را از دل و از جان مرید
و حرم وصل بایر زنده دل باز یافت	کز همه خلق جهان بار ملاست کشید	وصلت اند یافت قاسم و نگاه یافت
ز آنکه شمشیر لا از همه عالم برید	و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی نعمت وطن مالوف ز بهرات میز نشد	

کبر سن آنحضرت را دست داده بوده در محفل نشسته بود لایرت جام رسید و بدو خمر خور و نول فرمود و از حسب وراثت هوا بلای یکی
 از کز خدا بیان آن قریه التجا بود و هوای دل نریزان بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
 از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع غم اسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند آن توقف را
 غیبت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن باغ محضر عارفی ساخته و اقامت را بر آنجا اختیار نموده و
 همواره از و حایت حضرت بار فعت قطب الا و تاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله روحه فی فی روزگار مقدس سیدی سیده

و در عظیم شیخ احمد سید راست	دخه المذنبین احمد جام	آن ننگ محیط بحر آشام	آسمانی است پر مر و پوزن
بو تنابست پر کل و نمین	رحمت حق بدو متاثر شد باد	لعلست حق بدو نشان شد	هر که او دشمن خدا باشد
دشمن جمله اولیا باشد	و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام	بیر ما جامیست لیکن در خویش نجاست	
با ده صافی نوشته آمد در دود آتش گشت	و وفات حضرت سیادت بابی به عرصه در شوره کمر و نشان شد		



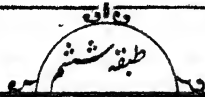
و فرزند مبارکش در همان باغ و قسمت که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی اجابته و اصدقائه و خراب غفان با
 سلطان السادات و الانقیاد امیر سید ناصر الملک و الدین قریش اسنی نور الله مرقده که با عجب از اکابر سادات خواسان است
 بر کزیده نظر کیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق فرار با نور سید سعی جمیل بطور رسائید و ایوم خاطر خطیر امیر
 ایضا فیاض موی و فنی معین العلماء و معج العفلا آنکه کز آلائی او را کج بودی در عدد نیستی خدا صم را عین کنی و بکرے
 و آنکه نا بینای مادر زاد او حاضر شود در جبین عالم آرایش بلند سردی در پناه سده جاده رعیت پرورش
 بر غخاب آسمان فرمان دهکدگی ساقیان بحر او چون شراب اندر دند هوش کوید کوش را برین باغی کسان می
 من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست نبوت می توانم گفتش نه شاعرے نظام ملت دالین علی شیر خلد الله

نقال جلاله و معانت اقتداره که بخیمیه الطاف الهی و معبط انوارنا تناسی است مایل عبارت روضه مطهره حضرت سید
 شده و دنیا و عمارتی بنا ده که درون بهر آن چشم زریانی آن ندیده امید که عنقریب چون تنهای صاحب و زنان با تمام مرید
 و چون علوهست اهل دلان از رفعا پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دائم الاوقات در حق آن حضرت با مروت و کد
 هر کس که بین نوع کند مال تلفت او را ز سر زار نشد و وزح تلفت گویند که فرزند خلف پس نیکو است

یک چیز باز بهر افسر زده خلفت حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاہدات بسیار کشیده و در مسجد قدون
 با عتکات ششمنی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از کیسوی مبارکش در آن بختی و بند کشتنول شدی تا غایتی که
 پای مبارکش آس کدی مدتی بمنا بودی تا چندینش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
 از غمها بر روی چهره بخت و ظاهرو بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید ششم روزگار که را نیدی و در به و منج و بغید
 شده بود یکی از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لا غری زردی مرید کف مرثما را
 حال خلاف نیست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی اکنون معشوقیم محب بودیم کاهی بن زمان محبوبیم و از شغنی بر خوان
 سن که انی بودم این خانچه چو شاه شاه ششم قصر باید بهر شاه ولادت با سعادت پادشاه زاده بایسنقر در شش و رسنه

اشنی و ثمانا سه بوده جمالی دشت با کمال و اقبال دولتی مساعده و مهنر پوری و هنرمند نوازی شنه اقلیم شد و خط و شعر
 در روزگار و رواج یافت بهر مندان و فضلا با آذاره و از اطراف و الکات روی بخدمتش آوردند گویند که جیل کاتب
 خوشنویس در کتابخانه او مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و بهر هنر از اعما بهتا کردی و شعر ارا دوست
 داشتی و در مجلس گویندی و ندیمان و علمیان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خضر و پیر چون بایسنقر سلطان کسے
 بعشرت و مجلس معاش کردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بهش قلم خط نوشته کدای کوی اوشد بایسنقر
 کدای کوی جوان پادشاه میست حکایت کنند که خواجہ یوسف اندکالی بر روزگار بایسنقر تها در رد گویندی و مطربی
 در هفت اقلیم نظر داشتی سخن دادی یوسف دل میخواستند و آنک خسر وانی او بر جگرهای حج و حمله میانشه سلطان ابراهیم

نیکو دستان
 بایسنقر



کرد بعد از تحسین بکند از نیارد و بخشید و آن مطلع نیست	دل شیشه و چنان توهر کوشه برنگش	مستند سباد اگر بنوشی شگفتندش
سلطان را در حلیله بعد از وفات صاحبقران عظمیور کوکان انا را ندیده بهانه بخت سمرقند جلوس کرد پادشاه هزده صاحب حسن و بنیو خلق و بخشیده و طریف طبع بوده خوانه تیمور کور کا را بکشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران نوزان جمع کرده بود و همچو ابرنیاں بلکه کان لعل در بدیشان و بحر عمان سیم و چوهر برشکری و رعایا بنار کرد و فصل در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال سراسر این مقال و مشغول بودند شمر	در زمانت خاک را کس باز نشاند زرد	مالا از بسکه کرده دست جودیت کار
و کاسی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید	بیت	درم ز دست تو هر ارض را طبق طبقت
کمز وجود تو هم صبح را سپهر سپهر است	آخر الامر آن کج که بشنید صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بر پیش کرد چهار سال در بخت سمرقند و دیار ما و رانهر سلطنت کرد و عاقبت خداید اوجینی و خداید اجنه و یردی بیک و بانی تمام بر و فرج کرد و سبب آنکه شاد ملک آغا که از اقوام حاجی سیف الدین بوده از روی عشق نکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی دخل نمود و امر را بناقتند و در سه احدی عشر و ثمانه شهزاده خلیل را گرفته بنده بلا مقید ساختند و کوش و بینی شاد ملک غارا بریدند و شاهزاده را بقلععه فرستادند و امرای خوارج بدار سلطنت سمرقند بکومت مشغول شدند و پادشاه از خدای خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلععه شاهزاده فرستادند و در حالت صبر از صحبت این باغی بمطاعت آمد	دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین مسراق عالم سوزی	افسوس که بر دفتر عسمرم ایام	آز رازی نویب این راز وری
و چون آواره بیتلای امی ملک امرام و قدیم انداده سلطان خلیل سبع اشرف شاه پرخ سلطان سید سپاه که را نمایم جمع کرده از بهات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر بیکر شاهزهی از جیون عبور فرمود آن مخازیل قوت مفاد دست نهشته نگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان که میخواست و اموال و چهار بابیان ایالی سمرقند و مضافات آنرا بفارت بردند حکایت کنند که شاهزهی سلطان چون بخت سمرقند جلوس کرد قدم بکنج و خوانه تیموری نهاد که در کوک سر او را که سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خوانه را تفتی و چون سیدای جابلان از علم آن کنج را خالی یافت ناکاه سر عسای آنحضرت بدری مسکوک باز خورد آن درم در گرفت و در حسیب انداخت و با صاحب گفت باید درم از میراث و پنج پد مخطوط شیرم و از خوانه تفتی نیز شده حکایت کنند که پادشاه از خلیل و قدیم این بخت و نزد شاهزهی فرستاد	ایا و اسباب العطیه و یا معطی المراد	ما طاققت مسراق نه از یک این دیار
یادی که از دیار حجاب رسد بمن	جامم قدمای نمکت آن طرف با و باد	نعمین و شادمان چو این دیر بگذرد
نعمین مشو بخت و از بخت نیز شاد	دراغ جهان ز سینه کاوس کی برفت	در ششده رفاق خلیل از مقیدی
حکم خدای داد بدست چنان مرا	و چون شاهزهی سلطان از انشای شاهزاده خلیل بن غزل بخواند گریان شد	
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد		

و هست پادشاهانه بر سهیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاه سنی بودند بیه
خلاف در میان آن مردم انداخت و خدا بداد جنة خايد او حسینی را گشت و خود آواره شد و ملک ما و را الله بنصرف
شاه سنی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط پیوس عم بزرگوار شرف کردید و شاه بنح سلطان پنج
امکان شغقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشت و او را همراه بخود از چون عبور فرمود سلطنت و حکومت بمرقد
بر حلف الصدیق انغ یک مقدر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده ند کو ریا لالت و حکومت آن دیار
مفوض گردانید و کان ذلک فی شورشه احدی عشره و ثمانمائة و بعد از آن که سلطان خلیل را شاه بنح سلطان بهرات آورد
سلطنت دیالت و ولایت ری و قم و همدان و دیو تار احد و بغداد و دارانی داشت و او را کوس نقاره خانه همراه او
کرده امرای بزرگ را شایعیت و تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد
و در هیچ بجهت جلیب لهب سه اربع عشره و ثمانمائة و در ری بخوار حق و صل شد و بیست و شش سال عمر یافت و بوقت کین میشاکرد
گفت بجایلی نکش کس کمان ما | مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما | ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا

خواجه عجم

خواجه عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مدبر بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب و جعفر بن ابی طالب
بیرسد و در خط بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از کاکا بخارا است و خواجه
عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شبهه شاعری مشارالیه است خواه بقصیده کوئی خواه بغزلیات و شتونی
و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل نامانده برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را
اضرا جی زاید الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حدود آن صاحب اغراض تصور کردند که خواجه انطری
بجانب شهنشاه است و ساحت آن عزیزان مبر او و سلطان خلیل علم شرف از خواجه تعلیم گرفت و چون شهنشاه خلیل را غل واقع
شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه کرامی این غزل گفت

تا بخاری و چنین روزی ندیدی و شوم	باغبان کورته دیوار گلزارم بکشت
شمنسوارم کی خوابد باز تا دیوانه وار	خاک و خون الوده خود را بر سر راه افکندم
کز فراکش نشتر خیمت هر مو بر تنم	تا زه عصمت کی شود آتازد و را غلیل
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گویم	دل کبابیست کز و شور برانگیزه اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاه بنح سلطان شرفی عظیم یافت چنانکه مردم را از انظار او
ملاحظه سخنان فاضلی که داشته یاد نمایند و الیوم بخشان خواجه منز و گشت
عاشقان را قول و از گوش رفت
سبز خنک چرخ اسب نوبتی است
طوطی بیرون شد از باغ جهان
بلبل از هست کجا ننگ این زمان
این چنین را بود و لبس بی شمار

طبقه ششم

عندل سببان یاد دارد صد هزار بلبل کین بوستان حالاکرید	سیر آن بلبل ازین کشت گذشت عاقبت او نیز برخوا پدید	بلبل دیگر بجائی او نشست و چون قصاید خواجه عصمت رهنماد
این بحر بیکران که جانیست در برش خورشید عکس از صفحات مصورش بر لوح چرخ گرم می گردد آفتاب جلد از اویم نورده چرخ اخگرش سرخ کشیده عکس شفق گاه جد و لش چون تافت از غواشی خط نطق درش هر حرف او ز کج معانیست جوهری تعلیق کرده بر صفحات مصورش هر عقد کوهری که نظم اندامه در روح سعدی از غزل روح پدرش و از شنویش روح نظامی در استیاج در جرتم که تاجه خیاست در سرش بودم دین مشا به چیران که یافت مجموعه بدایع شاه سخن درش جمشید شیر حله که نیست کر ز او تا باید انقال به هم مدورش هر کو بعبتین خلاف تو نه به باخت سوی اجل اگر کشی هر که بر سرش نافه که از روی ایچ اود هر غرم است کو تو بخاک تیره شماری بر آبش بر زرق هر که که نمی نسبه قبول در نه چه آید از سخنان مکررش	خواص عقل کل نبردلی بکوهرش حوران روضه راز خیا کرده در قصور از بهر مهره کردن اوراق دفترش از رشتہ سیاه و سفید شب سحر پر کار سیم داده سپهر دو پیکرش از این منظره ریخته یا قوت هر که دید جز صیرفی که نعم کند زرخ جوهرش هر معنی بدیع که زو یافت ظهور تجمع منتظم شده در سلک مسطرش خاقانی از بدایع شعورش گرفته فیض وز فرد قطع این بکین طرح کسترش گفتم ز راه فکر و تامل در و دروم دادم خبر صاحب شعر مظهرش سلطان خلیل آنکه چو مندی درید کرد همی محب کردن معقرش ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید غم در بساط رنج و بلا کر شدش دریا اگر زنی که می گفت بر آورد بوی از تو برده است دماغ معطرش تا سر بر آستان خدمت نماده است عار آید از بخت دار او قیصرش مردن کر نید و کند ترک خدمت	به عکس از لواصع لوح مذ بهش نقش تیان لاله رخ جوهر پیکرش کبر در شب سیاهی از مدوات زر شیرازه کرده بر دو طرف صنعد اویش کو یا نمود در دل شب مهر شتری بر سیم خام نقش خطوط معنیش هر خط و لکشی که محقق شده بس عقل از برای سبب هر کده از برش سلطان در اقباس نور فضا پیدش مسطور انوری بمعانی انورش سرگشته در جواشی او میرود قلم اگر شوم ز حسن معانی مضمورش کیست خرنی که غریزان نماده اند بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش کردون بقوس از پی آن شد در مقام نه چرخ پیچوده نماید محقرش دشمن ز خنجر تو ندیدی ره کریش سازو بار بود بیکدم تو انکرش سایه کلاه کوشه عصمت را آسمان گر التیا بغیر بود خاک بر سرش افرونی معایش از فیض مدح است کرد در میان هر دو بسازی مجیرش

همواره شمس تازیانی کتاب نور در حکم آفتاب که هفت کشورش پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

دولت معین و مسند اقبال بزرزش اما خواجه عصمت بعد سلطنت شهنشاه الفی یک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان

مستشار الیه است عاظم و بالفور نیت بخت قصیده و در طرح آنحضرت قیام نموده و در آغوش شاعری استغفار نموده و همواره مجلس شریف

او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی از اکابر شرا که معاصرو صاحب خواجه بوده اند مولانا باسطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و

مولانا بزدق و خواجه ستم خوریانی و طاهر ابوریسیت رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بر ذکار الفی یک کورگان

در شهر سرتسع و عشرين و نمانا بوده نور الله مرقد اما شانه مغفور سعید الفی یک کورگان ستمی الله روضه و انار الله برانه پادشاه

عالم عادل قاهر صاحب همت بود و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موسی می شکافت در جع عالم ان بعد او در ده اعلی

بوده و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نهاد و در رسائل سیاست محسنی کشا بوده و فضلا و حکما منتفق اند

که بر ذکار اسلام بلکه از محمدی القزقین تا این دم پادشاهی حکمت و علم مثل الفی یک کورگان استقر سلطنت قرار

نیافته و در علوم ریاضی و قوت تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بشت با اتفاق علما می عهد چون فخر العلی و الحکامی قاضی

روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بر گزار فاضل آن روزگار با تمام نارسیده وفات یافتند یکی همت بر تمام آن

کار گشته باقی رصد را با تمام رسانید و نیز سلطانی اخرج نموده بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن پنج مکتول

و مقبیر است بعضی آنرا نیز نصیری الیخانی ترجیح میکنند و در خط سمرقند در سه عالی بنا فرموده که در اقا لیم بخت و قدر آن

مدرس نشان نمیدهند و اکنون در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاه بر خ

بسا در چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند دماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده داشته

گویند که بعد او از یک حیرت بین که چهار خواهر و محمول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خرج ارج گرفته اند که بحساب

در اتم فقره یک دانگ باشد عدل بر شاه چون امیر شود اما ابو از شیر شمرده سیر بود

حکایت کنند که فرست و قوت حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانور می که انداختی و آن جانور هرگز نکاری که

کردی تاریخ آنرا ضبط کرده برشته نوشتندی که بچه روز بر بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از فضا آن

کتاب غایب شد و چنانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحقان کتابخانه ترساک شدند پادشاه فرمود غم

مخورید که تمام آن فضا یا من اولی آن خواهر میاد و درم و گاتنا را طلب نموده پادشاه می گفت و آن تاریخ و فضا یا گاتنا

کتابت میکرد تا آن قدر با تمام رسید فضا را بعد از مدتی نشسته اول پیداشد هر دو نسخه را با هم مقابله کرد و اختلاف جز چهار

پنج موضع نیافتند و ازین نوع او را از طبع و ذهن آنحضرت فزاد و نقل کرده اند حکایت کنند پنج عارف آذری علیه الرحمه

فرمود که من در شهر سرتسع و نمانا در فراغ همراه حال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران عظم تمیو کورگان بود بخت همت

الفی کورگان اقدام در ایام طفولیت و مدت چند سال بشناط کودکی با شاهزاده بازی کردنی شعر و حکایات لغتمنی

سیرت
سجده

او را چنانکه رسم اطفاست بامن الشی و حالی بودی تا در شهر سمنانی و ثمانیه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد
 و با سفر این نزول نمود که بعد از آن که شیب از شام شب مشغول شده بود و چون از آنجا که پادشاه سمنانی را از دور که مرادید
 در لباس فقر و صلیحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و حلّیس قدیم مینالی آیا تو را بهر زاده قصه
 خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پاک پادشاه که غم علی ستم حکایت و تاریخ و غزوه کجستان و غمیب
 آن دیار در میان آورد آنچه یاد آید شتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطرات پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین مذکره نقل
 نیارد و بعد از وفات شاه بن سلطان الغ بیک کورکان از مادر و الهه لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد امیر
 زاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال با دشمنی حرباً فدا و ظفر الغ کورکان را بدو و تمامی خراسان
 را منسوخ ساخت و نو در لشکری داشت در آن هجوم و از دحام خراسان غریب و بیاب شد و آثار آن غریبی الیه مظاهر
 در شهر رمضان سنه ثنی و خمیس و ثمانیه و قتی که پادشاه الغ بیک بصیطه خراسان مشغول بود شهر بمقتدره ابو النجیر خان
 محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی پیدا یافتند و دزد و غنچه استند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرامیبردند الغ بیک
 چاره جز انظر ندید و بوقت غیبت عراق از پیل آب روسن که از توابع چون است مرا حجت نمود و در حال بار علی
 و له اسکنه رزقرا یوسف چه سالما در قلعه مارنوک از توابع دار السلطنت بهر است محبوس بود خلاص یافتند و خروج کرد و
 بهرات را گرفت و این نیز مدتی ضعف الغ بیک کورکان شد و بخ و مضافات آنرا بولد و عبد اللطیف داد و نمود از چون عبور نمود
 و بواسطه اغراض و اگر ام کرد و حق فرزند کمتر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر رصاصی و یاغی شد و مدت سه
 ماه در کمان چون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان محاربه می نمود تا در آشنای آن حال ایل ارغون که از آنکه ترکستان اند
 سلطان ابو سعید را پادشاهی بدشته از اردوی الغ بیک کورکان جدا شدند و شهر بمقتدره آمد شهر را محاصره کرد و ضعف
 الغ بیک را این خود یک بود که بر زدن و ضرورت رو کردان شده میل نمقتدره نمود و مقترب عبد اللطیف همچون را بصره کرده
 غم بمقتدره کرد و الغ بیک پذیره شده و در شعبان الحظیم سنه ثلاث و خمیس و ثمانیه نواحی شهر بمقتدره بیان پدر و پسر
 مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت و الغ الباقی اقله بمقتدره میرانشاه قویسن که از تربیت یافتگان او بود او را
 و قلعه را نهاد و حرام کلی ظاهر ساخت بالضرورت بجد و ترکستان که بحیث و عبد اللطیف بر تخت بمقتدره جلوس کرد و همانا
 الغ بیک کورکان را کشتن اود در شهر حجه مدخل زیاده انداخته است تا با التماس ابو النجیر خان بر دوازده نیت کرد که
 شفقت فرزند می نیست بطرف فرزند کمروت و بمقتدره مایل شده در شهر مصاف سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا
 درآمد و آن بدخت داول پدر را مراعات و اگر ام نمود اما شیطان بر او امیر شده دل او را قتل پدر حاصل کرد و اندید و در
 لب آب سوخ که میردن بمقتدره سنه آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و برادر او را بعد از هفت ماه
 و کسری بیات بصل انتقام از و نیز کشید و دو سنگانی که چشاییده بود و لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد بیت

پدرکش باو شاه بنی نشاید و کز شاید ولی شش مه نیاید امام زکریا را استاد البیشر فخر الدین رازی اعلی الله درجه در

در کتاب حدیث الاخوانی آورده که در خاندان اکاسه هیچ پادشاهی اصل تر شیریه نبوده که او شیردین پرورین هر مغرب
انوشیروان بن قبادین نیز دین زردچین بهرام گوراست و بهرام نیز پشت پرشت بافریدون وافریدون نیز بنی صلب یکو مرث
نعم نسایع محمد آدم است و آن شاه اصل کاکسیر کرد و پدر ابکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بکینم رسید و در خاندان خلفا
نیز صیل ناز خلیفه متصرف نبوده مستقر بن منوکل بن معصم بن رشید بن مهی بن منصور بن محمد بن عبدالنبر بن عباس است و چند
پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و فضل النساب بنی آدمست مستقر نیز پدر ابکشت و شش ماه
زیاده تر نیست تا معلوم شود که نسب محترم فخرنشاید که دلقوی و خاندان سی شرط است و حال عبدالطیف بن الغیب بن
شاهن بن تیمور که کان و اجداد امیر تیمور کاکبر و سلاطین بوده اند و این پادشاهان در شورش و جرات تریت شاه بنی نشود
یافت و شاهن سلطان را باور زیاده از تمامی اخفا و اولاد ایتام و محبت بودی با وجود این همه اغزاز و اکرام و حسب و
نسب و غیره چون آن دو شوریده بخت که در ایشان رفت شهره ایام و کلو سیده خواص و عوام شد و این میت در حق
او مناسبتی دارد میت اگر تو بدانی که بد چگونه قبیح است اینجا نیاورد که نیک نباشد

و الغیب یک کورگان عمر شریف او پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در مکه و یمنه پدرش

چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت غیری برین منوال گفته است قطعه الغیب یک بحمد علومست و حکم

که دین نبی را از بود و پشت از عباس شده شهادت چشید شد حرف تاریخ عباس کشت

و از علی و مشایخ طریقت و شعرا که بر روزگار شریف الغیب یک ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین الشافعی که

در علم ظاهر بی کمان بود و از مشایخ خواجی حسن عطار قدس سره و از شعرا بزرگ خواجی صمد الله البخاری و مولانا بیک

بوده علیهم الرحمة ذکر مفضی الظرفا مولانا ابواسحق شیرازی رحمه الله و لطیف طبع و مستند خوشگوی بوده در شعر

سبز و در همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون

او کسی سخن نگفته در سالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه منما را اجبت بدو نشنیده و آرزوی طعام نفی بدو حاصل

اما مغلسان و میندایان از ضربی میرساند چه آرزو زیاده میکردند و دست رس چون نماند محجوب خرم و مینو غسل کوئی

دمان شیرین نمیکرد و اما از گفتاری ابواسحق چه مغلطه نافرست اما اجبت خاطر متمولان و اصحاب تعجب یک باعی

و مشغولی چند خواجیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی زکلی که نشیدست بچینم خوش دلبر

کوین طبعی دارد از سیم بر از زر در دیده لبساق تیز دارد و نه سیم شش نان تنگ دارد و یک کاسه غفر

حکایت کند که بر روزگار پادشاهانده اسکندر بن عمر شیخ ساد مولانا ابواسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس

پادشاه حاضر نشد و روزی که مجلس آمدن شاهانده پرسید که مولانا کجا بودی من خدمت یوسید و گفت ای سلطان عالم بایک و ز

<p>صلح می کنم و سه روز بنیاد زایش بر می بینم و این من و خواند بیت از ریش علاج مینماید بر داشتن است ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سوال جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب چنگال گفته است</p>	<p>منع مکس از پشیمانی کشی کردن و گویند مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از کفهای مولانا</p>	<p>بر کنار سمنه صاحب دله مرغ و با قوت و مرغ و در میان قوتی و پالود و در ردی هم گزیناش عقل کل سرگشته بود سر بر اجزای اوبی استخوان محرم هر صاحب اسرار آمده گفت اصلم روغن و غرمانا نشن نام من از غیب چنگال آمدست اولاً سخن آفت از کرد چشمها بر منظر من باز بود سبزه و زردی بودم لباس آنگنان کاندزن من جان بگشت هر زمانم هم نشین دیگر است می کشم از کلک اوسیل و قال یک زمانم جز باشد هم نشین با برنج شیر نرم می خوردند این زمان در چنگ چنگال اسیر یک بیک میگفت با و نترس حال هر زمان در سبزه گردیده در دم بیکانه کرد از بار خویش بعد از آن در شک باز می کرد تازه و صافی و بی غش شدم</p>
<p>لوت خوانان و پیرامون خان نان و بریان دست هر دو در کمر در میان قوتی بهم برگشته بود پایش از سر سر ز پایدانه بود چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده کرد از ترتیب و ترکیبش سوال ارده و روغن بر م لال آمدست گفته یک یک حال خود گوئید باز گفت بر تخم چوبک و ساز بود ابر و باد بود من و نشان در اره قهرم قضا بر سر بخوابست زان درازم بر نشیب انداختند در سمنه با کرده گام در جوال گاه دارم فوطانان ستر پوشش در میان شیره ام می پرورند بعد از آن دو شتاب غمائی شدم روغن آداز پی او در مستال در و روغن کوه غنایان شدم دایه ام دوشیده از پستان میشش شیر بودم بعد از آنم گردماست آن زمان در معرض آتش شدم تازه یی بودم بوی کوه سفند</p>	<p>چون نشست و او را نکه مشک قلبه پیش ماست تا بنهاده سر رشته و لوزینه هم زانوس هم چرب و شیرین بود و تر حلوانه بود روغنش رفتی چون اندر رگان مرد صاحب دل چو در آتش حال ذوق شیرین من اندر دهاشت مرد معنی چون از و بشنید راز سر گذشت خوشتر سبزه باز کرد پرورش می یابستم از ماه و خور از سبزه کاری پویشیدم پلاس از سر تخم بشیب انداختند آب خوردم از زمین دیگر است که حکم آرد درم من بدوشش ساعتی با شیره و انجیرم شیرین نالمان در دیک حلوائی شدم میخورم مالش زهر برنا و پیر گفت بودم در میان فرشت و دم هر کلی از مرغ غازی حبس مایه ام بنهاده مقداری که خواست بر سر مکنده شست چندین گرم و سر ملتی در خیک افتاده بر بست</p>	<p>بر کنار سمنه صاحب دله مرغ و با قوت و مرغ و در میان قوتی و پالود و در ردی هم گزیناش عقل کل سرگشته بود سر بر اجزای اوبی استخوان محرم هر صاحب اسرار آمده گفت اصلم روغن و غرمانا نشن نام من از غیب چنگال آمدست اولاً سخن آفت از کرد چشمها بر منظر من باز بود سبزه و زردی بودم لباس آنگنان کاندزن من جان بگشت هر زمانم هم نشین دیگر است می کشم از کلک اوسیل و قال یک زمانم جز باشد هم نشین با برنج شیر نرم می خوردند این زمان در چنگ چنگال اسیر یک بیک میگفت با و نترس حال هر زمان در سبزه گردیده در دم بیکانه کرد از بار خویش بعد از آن در شک باز می کرد تازه و صافی و بی غش شدم</p>

گاه در کاجی شدم که در اماج بکلمات نرم را سرگشته ام گاه از ماتم شوم در شب غریب گاه در دست بخرم مستلا چک چنگالی مرا دارد بدست مرد معنی واقف اسرار کرد تا که اقدام با بنابر جهان خلق بی مونسیم بگذاشتند سرکشی آغاز کردم از غرور شد جوانی نوبت پیری رسید پایمال کا دگشتم ناگهان تا برآمد کردم از جان حسراب مشتما خوردم بنگام خمیر نان شدم شایسته پیر خوان شدم چنگ چنگالم را دارد بدست روح روغن نفس مرا جسم جان آن ملس در آن زمان طبع بود زین ملس ایمن نشد چنگال کس از برای زار راه آن جهان در میان آب سرد و نان گرم سزا انسان در میان نان و آب	ساعتی در کاک و در دوزی لکاج باعسل هر که که تنهامی شوم که رسد از سفره سورم نصیب این زمان در چنگ چنگالم اسیر کو شتالی میدهد هر جا که هست گفت بودم گفتم باج بشت پاره ما در چاه کردند نهان حق بقطعتم روزی دیگر بداد دلبری میکردم از نزدیک و دور سر جد کرد از تنم دهقان بداس تا شدم القصه در بار خزان که مفید درین انبان شدم تا نهادم پای سیر و ن رفیض این زمان در چنگ چنگالم اسیر کو شتالم میدهد هر جا که هست ماشت دادند دلاک فلک کرد چنگال تو در تلبیس بود از عبادت رو ملس پانی بساز نخزد چنگالی بنه در نوشه دان نان کرمت شتوت حیوان نیست گفت شد و الله اعلم بالصواب	در کلیچ یک زمان آغشته ام بمچو ششم زیر و بالای شوم گاه دارم با حسر لبیب با جبر می خورم مالش زهر برنا و پیر بعد از ان از حال خود اظهار کرد رسته از آب و گل غنیر سرشت بعد از ان در خاک راهم گشتند وز نوم فیروز دی که بداد با دقلم بر سر بنرم وزید گاه پاشید و پوشیدم پلاس بر سرم گردید سنگ آسیاب گاه در غرابال سرگردان شدم بعد از ان در آتش سوزان شدم می خورم مالش زهر برنا و پیر با تو این ترکیب هم هست این نان بد ملس ران کرد بر خاوت ملک قصه شیرینی کند و ایم ملس با ملس چون تو دکان چندین مناز باش چون سبحان و ایم چوب نرم آب شربت حکمت انسا نیست زیاده ازین برین اوصاف خوان
--	---	---

نعمت اوستحق در اشتها دانی پیدا میکند و مصلحت گردن گمان مجلس نیست اللهم ارزقنا بغير حساب ما یادا شاهزاده
محترم اسکندر بن عمر شیخ ببادین تیمور که رکان دیشو و مکارم اخلاق و مردانگی و کریم قصب السبت از اقوان الکاف بوده
و بعد از وفات صاحبقرانی بر فائز و عراق عجم مستولی گشت نهاده معاشره خوش طبع بوده لشکر آراسته جمیع نمود
فارس را از نصرت برادش پیغمبر نابیه و آورد در رمضان سنه سبع و ثمانیا به موصوف و بسطام که امر او را یافت

ترکمان بودند در پل حروبه مصاف داد و بعد از آن با پهنک برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را حاصره کرد و رستم بسا و از کونجیت و آب در با بجان رفت و او اصفهان را گرفت و خواجه احمد صاعدا را که بزرگ وقاضی اصفهان بود قتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانه استیلائی اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره لشکوه و محابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات محبت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یا جوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چه سکنه درم | چون آواز استیلائی آن شاهزاده
عالی مقدار کوشش شاه سربلطان رسید که انخوان و عشایر نزد او حقیقه و میقدار شده اند و نیز داعیه تحیر و ارامش را ملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با افراد ماغ او را معوش میسازد و شاه سربلطان در شهر سور سنه عشر ثمانه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر به عراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاه سربلطان آورد و از صدها و اصفهان سکنه میرزا منعم شده عاقبت بدست شاه سربلطان گرفتار شد و بعضی کو بهر شاه آقا شاه سربلطان رضاداد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون خود عین عین ترکس از نور عاری ساخته و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور مینائی مغرول گردانیدند و گاه در آن یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه عشر ثمانه و از فضل و شعر اکبر و زکار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نقی است که مدعی آن بوده و زکار کرده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قدیه عبارت آوردی و از فضل و شعر او مولانا جید بوده که در ترکی فارسی اشعار بلبل و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی نیز که بنام امیرزاده اسکندر پدید آمده رحمت الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مدعی خوش طبع و ذکاوت بوده و طبع او بایل مطالبات نهیل بوده اشعار مضبوط و متین دارد و در سبک و زینت یافته شاهزاده عالیقدر را با بقایا بن عمر شیخ بن تیمور که در کاستان انجرا و سمقند در ملایمت آن پادشاهزاده بجز اسان و عراق آمده و شعر را با او جز طریق مدارا و موااساچاره نبوده چه که مدعی فصیح و تیز زبان بوده ممکنان از و هر اسان بودند و او را استادی خطاب کردند و در حق خواجه عصمت الله این بیت بد و منسوبست بیت

در بخارا خواجه عصمت که چه او شهرتی	در خراسان خواجه عصمت بی بی عصمت است	و این غزل مولانا برندق سرسراید
لب شیرین تو بانگ شکر میسماند	دروندگان تو باعث کرمی ماند	تقدیر آن همه دعوی و لطافت کور است
یک حدیث ارشود پیش تو سر می ماند	که میستان بخرا می بی ایشا در بهت	کل خندان بدین خرده زرمی ماند
باه و در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است در آن راه که میماند	یاد کار را ر بکند ار نه کسان در عالم
از برندق سخن فضل و هنرمی ماند	گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقار در تخت بلخ مجلس یافت مولانا برندق را	
پای نقد دینار انعام تو مودود و پردانجی و دست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و بشاهزاده رسانید قطعه		
شاه دشمن که از دوست نواز	آن جهان گیر که جهاندار است	پیش یوزالتون مرا نمود انعام
لطف سلطان مبنده بسیار است	سبب از جمله غایب است کنون	در بر اتم و صد پدیدار است

یا که بر دایمی غلط کار است	یا که در عبادت ترک
----------------------------	--------------------

پیش یوزا متون دوست دینار
در عبارت ترکی پیش یوزا متون را هزار دنیا میگویند و فرمود در مجلس هزار دنیا نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت بزخم
بحر عمارت کو با خاطر فیاض شاه | ابرسانست کو بایست کو بهر بار او | اما سلطان عالی قندار عمر شیخ بهاد
قوة العین صاحبقرانی تموی بود و فرزندان دلفر صاحبقرانی یکپس را بدین تواراجاه و اقبال بوده و در اول ملک فرغ از اندکان گویند
بد و ازانی داشت و او را غایت شجاعت و مردانگی و مادر از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منگوب ساخت و
مغولان او را سر نهادند و دست تقدی از آن سرحد کوتاه کردند و او هم آدمی باسایش نمونج و ندر و کاری آن دیار ضبط
فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چین عالم آرایش آئین سروری نفس فرمود و فارس را تا حدود و بصره و خورستان بدو
ارزانی داشت و آن سلطان عالی مقدار دوست پرورشمن یوزا نقضای کرد که در جنگ قلعه از قلع خورستان تیر
خود و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دودانند بر آورد و این باعی مناسب
حال خود میگفت و میگفت رباعی | ای رانده بمیدان قضا از من پیش | بریش دلم زده و محنت صدمش
کفتم که تو وارثم شوی در به کیش | رفیق و مرا گذاشتی و ارث خویش | و منصب آن شاهزاده مغفور صاحب
قرانی بفرزدان گواهی آن حضرت نامزد فرمود هر یکی از آن شاهزادگان بکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه شطری
حالات پیرزاده اسکناد و میرزاده رستم گشت ماکین و خسرو و قتیادش منظر با یقرا ابا و اجداد و اولاد عمر شیخ سادر بود و چنان
زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در هفت خوان اوصاف آن تشنه و این ابیات همانا اوصاف آن شاهزاده
در زرم رستمی تو و در زرم حاجتی | گردون تراغان قلع بهر آن دهد | تا که روزی چو به پیش قدم بند
و زهر کیمین شنی چو بدست عنان دهد | و با یقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خرج کرد و لشکر جزانیه گذار
جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مری بداد و گویند و حسن صورت و سیرت مردانگی
در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده با یقرا ظهور نیافتد شایع سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید و ثانی شعبان سنه
ثمان عشر و ثمانه و او میجو است تا با شایع سلطان مصاف دهد اما اخلاف کردند و از ورکردان شدند و او براه
بیابان بطرف کج و مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای کردید و در حدود کر میوه غور بار دوم بر شایع سلطان
خروج نمود و علی الدوام شایع از قزوین پاک و اندیشه مند بوده و در حدود سنه تسع عشر و ثمانه آن شاهزاده عالی مقدار
بدست شایع گرفتار شده میخواست تا او را ملاک سازد و بر جوانی و جمال و نجابت که بهر شایع کسی نبود و آن در
دریای شایعی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کند که چون با یقرا ابا در را بجهو رسلطان شایع رسانیدند گفت
تو با یقرا سستی منکر شد گفت کی کنی خود را بسلاطین مانند ساز گشتی است و تجاہل الکاف که شیوه شاعران و دروغ



<p>کویانست آن پادشاه عالی برخواست و آن کس بمحقق شایسته اوه بایقرا بود اما تیر میکرد که بنامی برادر زاده کشتن به آن سلطان عابد کرد و القه شیری ملک نام اعتماد و جبر برادر لشکری بیدار و دلش می این سرای نافر جام دل آدمی را خلوت خانه</p>		
<p>دیو عس و در میگردد بیت</p>	<p>دنیای زرد آنکه پریشان کنی دله</p>	<p>ز نمار بد کن که نکرده است عاقلی</p>
<p>این پنج روزه هملت ایام آدمی</p>	<p>آزار مقبلان ننگد بیچ عقبلی</p>	<p>در ویش و پادشته نشیدم که کرده نام</p>
<p>حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام برسد خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دودمان محمود کورگان از شاره تنخ کوهرفتان اوروش و غا سان از بهار عدل او گلش هست چند آنکه</p>		
<p>بایقرا بهادر و عمر تنخ بهادر و در و ضنه جهان فی مقصد صدق عهد ملیک مقتدر در جاست این خسرو غارنی و فزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد و ذکر ملک الشعرا خواجه رستم جوزیانی ره</p>		
<p>حوزیان تزیلیست من اعمال بسطام و خواجه رستم از ان قریه است مردی خوش طبع و لطیف سخن بودی و اچیان عملداری کردی و معاشر بود و اینجا از عملداری بدست آوردی در و چه عشرت صرف نمودی کوبیده بوقت و آرا خواجه حفظ رازی کیکی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده عمر بن امیر شاه که کافی ملک و مدبر دولت بود و در هستان خواجه رستم فرمود و خواجه رستم پیرانه سال ملهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این بیت</p>		
<p>در جواب خواجه حافظ فرستاد</p>	<p>این خرقه که من دارم درین شهر اولی</p>	<p>وین دقر بمعنی عرق می نام اولی</p>
<p>داین غزل خواجه رستم راست</p>	<p>کز رخ که ما دمن دامن نشان بیرون رود</p>	<p>دو آه عاشقان از آسمان بیرون رود</p>
<p>آخوامی عاشق ز قلم یار آهی برکش</p>	<p>باز ناید تیر هر که کز کمان بیرون رود</p>	<p>می بر آید هر زمانه که آه دو دواز روی یار</p>
<p>ترسم آفر در میان آه جان بیرون رود</p>	<p>کو بیا از آسمان فشنور عسسم آمد با</p>	<p>کی تواند کس که مضمون نشان بیرون رود</p>
<p>رحم کن بر جان رستم پیش از انوری که او</p>	<p>از میان کید کنار از جهان بیرون رود</p>	<p>و خواجه رستم بمقتدی نیز هست مرد خوش</p>
<p>گوست ما سخن او درین دیار شهر می تندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است شغل بر قضا بد و غلیات و مقطعات اما شاه زاده عمر بن امیر شاه که در کان بعد از واقعه پدرش درری دفرور که حکومت یافت پادشاه شده مدبر بود و استر اباد مسخر ساخت و باشاهنج سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان دانسته اباد و مضافات لشکری جمع کرد و آنهک سلطان شاینج نمود و در حد و ولایت جام باشاهنج سلطان مضافات او و منهرم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمان ماه کوبید سلطان عمرو بوقت آنکه بحرب سلطان شاینج بیرفت و در طوس زیارت شیخ العارف قدس الله تعالی تحقیق شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخ التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بشاینج ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هر که من این فاتحه بخوانم زیرا که شاینج پادشاهی عادل و خدای ترسوست و تو بیایک دستور و او ترا بجای پدر است شکست و طلبیدن و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هر که نکتم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده</p>		

فدایم

100

شیخ الاسلام علی

از انصهار دلانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد قطعه	دگر و روضه عبثت از حرمی	خط نسخ برگر جنت کشند
جهان باره غو یکبار این ظلم	دین تنگ میدان نبوت کشند	همین تنگ میدان نبوت کشند
زمانه چو بادست فدا و رخت	تقاب از رخ جل غبت کشند	تقاب از رخ جل غبت کشند
دیده رخ روانه صبا و خلد	پسین در حرم ام حیل کشند	پسین در حرم ام حیل کشند
چه آنگس در گنج دیوار درد	خام زخم از درد و خفت کشند	خام زخم از درد و خفت کشند
سینا دکل سعادت بخت شرم	که در چشم دل میل غفلت کشند	که در چشم دل میل غفلت کشند
هر آنگس که زرد سیاهان ضا	عجب از رخ و پیشه منت کشند	عجب از رخ و پیشه منت کشند
کسی یافت غزنه که گسینت مید	رجا پیشه پایچار زلفت کشند	رجا پیشه پایچار زلفت کشند

دور کارش نهاده ابراهيم سلطان بن شاهنج بهادر لانا شريف الدين علي در فارس و عراق مبعوض اکابر بوده و شاهزاده
مشاراليه مجواره طالب محبت مولانا شريف الدين ميبوده و اقتصادي عظيم او را نسبت بمولانا بوده و مولانا در وقت
گذشته تا پنج مقامات و حالات صاحبقراني را در قيه عبارت آورده و مولانا در وقت پيري آن کتاب را با التماس



شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفر نامه موسوم سراجت و فضلا مستحق اند که مولانا داد نصاحت و بداعت را بلیف
آن کتاب داده و آن اتحاد و ذریع صاحبقرانی را تا انقضای عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و ماثر باقی
خواهد بود و الحی صاف نزاران تاریخ از فضلا بیکس نوشته و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طر فزاتار بیکسست ظفر نامه بر طبایع
اقرب و از کلمات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان
نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چنان و منشیان در روزگار امیر نرک ضبط نموده بودند از خزان سلاطین از
مالک جمع می نمود بعضی را از مردمان عدل و معر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مقام سلطان بوده اند و بقول ایشان
اعتماد بود و تفحص و تحقیق می نمود و حق نقالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر پنج صدق در استی با تمام
پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهنرخ سلطان در رجب الحجب سنه سبع عشر و تسعمای سلطنت فارس سوم
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس گردید شاهزاده هنرمند و هنر پرور و مستعد بوده و در ملک اری و رعیت پروری
یکانه بود و دشمن و خطا سر آمد زمانه گویند قانون و دقائر فارس بخط خود نوشته و زبانی خط بغایتی رسیده که خط با قوت نقل
کردی و قوت دادی و فروختی از ناقدان بیکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کعبه های که بر عمارات و مدارس و
مساجد نوشته در فارس باقیست و در جها و قلیله که مرین بخط شریف و ستین الکتاب الیوم موجود است و در
ایام جوانی با مراض فرمیده مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم غل و خطافا کتیب تاریخ سنه اربع و
تکاتین و شاننامه سمنه حیات از میدان جهان جهانیده و خود را بر سرای مهر و رسانیده و از تنگ میدان درآیند
و که مولانا علی در روزنامه آبا دی مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهری دارد و از
اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشده مطلع

علی درود

فریاد مار و دست نگار نقاره چیست	بابا چو راه جنگ ندارد نقاره چیست	و درو بای عام که در شهر آباد و صد و دهنه
از بعین و تمانه دست داده مشکو و دوفات یافت و در شیه و این رباعی گفت رباعی		زین واقعه چون دل بدو نیست مرا
از مردن خویشین چه نیست مرا	اگر شد صدنی چنین بدرودی من	دری دهنه در خانه نیست مرا

ذکر مقبول الا بر مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی فرشیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض ادب و ده گوار
بحر معانی چندین دیب سائل وجود از رشحات ملک کوه را و آثار یافته ذلک فضل اشیر و زین من شتاع معانی عربیه
صید ادم اوشده و تو سن تند نکته رانی طبع شریف او را گردیده و با وجود لطافت طبع سخن درسی مذاق او را جامی انجمن
عرفان چشیده اند بلکه او را از ادای فقره سبزه حقیقتش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همیش خسی نمودی و شاع طامع
زاد و ناگس بوی و شادمان حال در تخجیسات ده باب نظم رشاد او رسیده شاعر آید نام تو سبزه کند
اتاقش و سبزه تو سبزه کند نام او محمد است و موله و مشتاد و طرق و راوش بوده من اعمال تر شیز

مولانا کاتبی

در ابتدا ای حال به پیشاپیر آمد و از مولانا یکی خط تعلیم گرفت تا در کتابت ماهر شد زیرا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقت یافت غزلهای پاکیزه در وان گفتی و مولانا یکی از روی حسد بدول کلان شده بعد از او برخاست و از پیشاپیر قصد دار سلطنت بهارت نمود و همواره بی تکلف و تعین کردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی سلطان با یسقطر اوجاق قصیده کمال الدین اسماعیل فرمود که مطلع آن انبیت **سرو که تا جو آید بجنگستان نرگس** که هست برچمن باغ مریبان نرگس و او جواب کمال ابروجی بگفت که مقبول فضلا بود بهمانا از حسد اقران و انکفاء شکستنی که سخنان او را میباید پادشاه زیاده التفات بدو و لغزوده او رنجیده از بهارت بیرون آمد و با بیایب ظهیر الدین شمس کیشت و همواره این شعرها سبب حال خود میخواند **این نهفته چو عتقا بماند از آن که نماند** کسی که باز شناسد همای را از احاد هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکد که بغز زده در آیم از کسی نمکشاد **هزار دامن گوهر نثارشان کردم** بلان غیبت بجانب شر با دو کیلان و شیروان اقاد و ملک شیروانی او را نکاه داشتی و در بیت کلی و فمودی و زردادی و انعامت نابروانی کار دنیا بماند که فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صمد قصیده ردیف کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی زاده هزار دهم شیروانی بخشنید و او در کاروان برای شاهی آن نقد یک ماه پیشان ساخت و بشعر اوقفر و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی زدویدند و روی خادم فرمود که طبعی کند از جمله آن نقدهای یک من آورد موجود نبود این قطعه را گفت **قطعه** **طبعی ادا ی طلب کردم که بقزافه بزد** اما شود از آتش کار ما و حمان ساخته گفت **نغم و نوبه که یابیم که خواهد داد** **اکتم آن کو آسبای حنج کردون حسنه** بعضی اجاب معاجبان در املاست کردند که پادشاه درین نزدیکی که زاده هزار دنیا داده باشند اکنون بهای یک من آردنداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود اگر من بخوبی دار و فراخی سلطانم بدین زرتا جواب محاسبه بگویم و الا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم و من بهر آن کس این احسان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده ام حواله نمایم که او مستحقان را بمن ولایت کرده تمام غم بخشنید شیروان شاه را غورید که بدین تنی نخواهند و نیز غم من مدارید و بفلسی من دل تنگ مپاشید که کتب معانی من همراه دارم و از انبیه موت من بفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان با ذریا بجان اقاد و در معج اسکندر بن قزاقوف قصیده خوا انشا کرد آن ترکمان حلف بنویختن او بر پیروی و التفاتی و احسانی فرمود از ترک اسکندر ملول شد این قطعه در حق بگفت **نزن و سز زنده ترکمان را کاد** **بمحو مادر سکندر بد را** **اچنه ناکاه مانده بود از و س** **او ادا کادن به شکر جغتای** **و از تیریز غیبت اصفهان نموده بصحبت شریف محضر الفضل اوجا صابان الدین** **ترک علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خوا چه چننا خوانده او را بشاشی و کمالی حسنه او و کاتبی زردی و دیویدی معرض بود و از سخنان او پوی فقر و قناعت بر تمامها جدلان میرسد این غزل او را هست** **ای خوشان روزگار ترک من و جان برهم** **در دست تاملی و محنت سامان تا چسند** **ترک سر کویم و از محنت سامان برهم**



بر دای رشته جان و زان چینی بگفت آ نخ گویان و خواب که از ایشان برهم	تابد و ز م دل و از لپاک کر بیان برهم کاتبی نیست خیالات جان خروابی	رشته ام از بد و از نیک مرا قید نمیست ناله کن که ازین خواب پریشان برهم
و انصاف آنست که در اقسام سخن پیوری کاتبی صاحب فضل است درین تذکره واجب نمود از قصه اید و غریبات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصه در مدح ششمه و ان شاه کو بی قصه	بچون ز کس نیست منظور باو الا بصار کل گاه پوشه سرخ گاهی سبز و فصل ریح	باز باید برگ آمد جانب گلزار کل شبنم باغ جمال احمد مختار کل
آل تمنا نیست از سلطان دریا بار کل بعضا آوریل جسم کل چون سبزه دید	چون کل شمشاد باغ حیدر کرار کل هی ربابه کل عیاری ز بلبل نقد صبر	بهر غزل عامل مضروب و نصب تابیه سرخ عیار نیست پنداری ز بی عیار کل
تا ندیدی دغهای سرخ بر رخسار کل خشتی از یز و زده دار خوشی از باقوت سرخ	تا کند آن ز کس بیار را تیسار کل در چمن هر برگ گل روی غزنی بی بخت	در خسوفی کاش بودی دست بسته افشا ای غزب من روانه بود که داری خوار کل
غرف ششم نگه داشتن ز با این گلزار کل از یز و زده تیرت مست زنی عتبه ساز	بچون قصه خمر و خوش خلق نیکو کار کل گای دیانت غنچه و خط سبز و خار کل	دوش بلبل این غزل میخواند بر سر و بلند سببست ز دوست ز کس دلالت دریا کل
باغ بلبل را نفس باشد چو بند دیار کل پای چو کل می نمی دو باغ بر روی کن	زخم خسارم بدو چشم مست و دوست زان بی ترکم که یابد از سمن آزار کل	بر سر کوی توبی بال و پر دم ناز نیست فرجی می شکفتد در گلشن خار کل
خاک را حاشا مشوار سبزه با یکد ار کل کعبه دین شاه ابراهیم کانداریادیه	گشت گلشن بچو باغ نوبهار عدل شاه از سیم خلق او آرد مغیبلان خلک کل	تا در و چون غنچه از هم پرده پندار کل ای هوایید از نبات باغ قدرت چون برگ
وی غماض از گلستان جلالت چار کل وصف خلقت رکنا افسونگر می انسون مار	در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت مار شاخ کل شود افسون و نفث مار کل	باغ را از خار چرخ شده رود و دیوار کل حادثت که یابند بر روی کل در گلستان
ریزدش از زیر باری شیشه پای افکار کل قصه خوان شد بلبل و افکنده دینکامش	زهره از شیم دهد از چرخ تاد و ز و سیل تنه سرخی بهشت حیدر کرار کل	باز داران نزار بسبب باغار کل تیر عدالت رست بر غم کن چرخ پیر
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوزنا کل کاتبی رباع وصف گلشن خلقت و شست	هر نفس مست صبا دانی ورق کردان چرا شد و انش لاله و خط سبیل و طوطی مار کل	وصف خلقت بلبل می کند تذکره کل خسرو ابر تو شاخ خلک کو هر بار من
کرده ام منظوم همچون گوهر شاد کل خلک من آوده همچون شاخ کل کهای بر	خاک این گلزارم و آورده ام نیکین کل بلکه شاخ کل نیار و بار این مغذار کل	نمیت آوردان عجب ناهه باران کار کل چون زندگیا نیک و با غلظت نیکین معینم
هست کویا بلبل کوراست در نقار کل	معنی نیکین نازک مین دلایات بلند	این چنین میزند که کبر بر اسفید ار کل

<p>نوبه نظم من قایم مقام کل است خار صحرای نشا بوم من و عطار کل روزگار با دعوت راجحان با اقتدار خورشید قنچ پیش می بر طبقه نور عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید تسبیح شنوا زول هر دانه انگور منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند غم کجا خواهد شد ای من ضامن سالما گفته بر قدم صد گشته دار و آن سواد شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالما آورد و ایراد زوای کاتبی پاینده باد و کنه لشکر عشق آید این چه آتش است ز شمع نخل بصحای عشق منزل گیسر مراد خواه که سلطان درون پرده سر است پرست کوش جهان از صدای نغمه عشق</p>	<p>همجودی از باغ دیکر کو پس بر خار کل پیش این آهوست خواندن فصل کل خطا هر ربی از فغولش آورد صد بار کل سلطان غرابات بدوران شتر تودیک بگرفت مرادست که ای عاشق محبوب در حشر که بی نور شود شعل خورشید اینک قلم دلوح کو اده خط مشهور شد بل بجهان بصل و غم دار و هنوز این زم بشنو که بودم در غنائش سالما کی شود از تیغ ساقی سیرستان عشق بر سر ماسایه سرورانش سالما بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت که شیر حرنج سگ آهوان این صحاست شید میکه چون شمع سالما بر خورش پرس کاتبی از گلک خویش کن چه صد است</p>	<p>همچو عطار از گلستان نشا بوم و لیک زانکه نقد بیع آورد چون نافه تانار کل دیدم بخرابات سحر که من مخور نزدیک نشینان حرم صف زده از دکل از کوش بکشن بنده غفلت چه صراحی روشن شود آتش که تار دم صور رو زو صل آمد کی میستم نشان سالما نغم خوش کرد دلی مانند نشان سالما هر غزنی کو بر آه کعبه در طبل رجب کوشاب نیست نوشیدن نوش سالما و هزار لشکر جان سوز در دم سید است کجا ست کوش حریفان این بخش بجای است برون مرز سر پرده فلک ای آه فلکده دید به تیغ و هنوز بر سر پاست لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده</p>
<p>از انست که این نذر که نخل توان کرد در مدایج ملک عجم بدیا طلبستان و دار المرفعت و در شهر استر اباد اقامت نمود و از و ابواب خمس شیخ نظامی متغول شده چنانچه مشهور است که اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بود است تا بر در کا فضل و انستاب کردن نمک نقد و دلیت و نمود در و بای عام که در اطراف ممالک مشهور رسیده نشدن و نه نام و اتع بود آن فاضل غریب ظلم در استر اباد دعوت حق را بیک اجابت گفته ازین پیش پانزده نفر افرج بخش جهان رسیده است علیه وقت و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد استر ابادی که خاکش بود خوشتر از مشک</p>	<p>وین الفضل مذکور و بار دوم از عراق و حکام آن و دیار را بد و خوش بوده و در هنگام فرقت مکه اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بود عام که در اطراف ممالک مشهور رسیده در استر اباد دعوت حق را بیک اجابت گفته ازین پیش پانزده نفر افرج و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد ازین و برینا هیچ تن باقی نماند</p>	<p>و بعد از غزایات و مقطعات و قصاید و در باب نجیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما و قرا یوست و در قرا محمد و صل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد</p>
<p>و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است در این شعر است مثل مجمع البحرین و ده باب نجیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما و قرا یوست و در قرا محمد و صل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد</p>	<p>و بعد از غزایات و مقطعات و قصاید و در باب نجیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما و قرا یوست و در قرا محمد و صل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد</p>	<p>و بعد از غزایات و مقطعات و قصاید و در باب نجیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما و قرا یوست و در قرا محمد و صل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد</p>

بجان و دل کنت ششتری خرداری غلام غمزه خیز و چشم جادوی تو سحرزنا که کشانی صبا عطاری طبق صحیفه خسار و جرعان نیتک زور کار در آموختی جفاکاری اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من که هست تانی حبشید در جهان داری خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه که ختم گشته بر و سردری سالاری کلاه دولتش از فرق خسروان جهان درای پاید جا بهت ز قدر نگذاری سم سمند ز از بلال زبید نفس تو بر صحیفه حاجات خلق بنکاری جهان بنیاد اندام که شعر من بنده بجان کند ورق آسمانش طوماری مهد از تو به عالم قواعد نیکی	کنز لطف چو بر بام آسمان فکری جهان بشعبه بازی فلک بخجاری بغم عشق تو ام دست مجلسیست کن قیقه دیده باد سرنک کلاری زدوشان نصیحت شنو که لایق نیست تو این جفا که کنونی کنی کجایاری حجم شاره چشم پادشاه روی زمین که ختم گشت بدو وصف جهان داری نمندان قضایان مغاک خاکی را روداد فسر شای ز تاج جباری پسر برق عمان ببارق بهفت تو ز از نبیب کف جو دست متواری بدر که تو ز حد خطا و چین و چگل ز حسن این سخنان ضعیف نشناری همیشه تا که سوز زلف دلبران ماند مشید از تو بکبکستی رسوم مزاری	ستاره راز برین بوس خویش آری فروشان خرم آن زلف را که تو بکنی بخون دل بهم آورده ام بد شواری جفا و جور تو زانده در گذشت مگر چو دشمنان ز تو همه جبره جفاکاری خدا یکان جهان تاج بخش روی زمین جهان لطف و کرم عالم بگو کاری شبی که جمله اقالیم مغرور شده اند ز عدل شامل اومی گشتند معماری ایاشمی که اگر چرخ زینتی طلبید بجزیره خیره بر دهنکی و بر هواری هنر انقش مروت بجایمان افام هنر ارتک که بسته اند بلغاری دیو چرخ چو اشعار من کند خنجر کی بغیر و کا هی بمشک ناتاری حکایت کنند که مولانا علی پره موکب
--	--	---

ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شتراده مشارالیه مولانا را در رکاب خان خود تاقی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بستم سلطنت این میت میخواند

کونکه باد صبا مشکبار میکند در پنج عمر که پیردی یا میکند

مولانا فی الحال پیش سلطان و دیگر شاه عالم این بیت را چنین نیست شتراده گفت که پس چگونه است مولانا بخواند

کونکه باد صبا مشکبار میکند در پنج عمر که در قندهار میکند شتراده گفت واقعا که چنین است و عقرب مایل تجنت

هرات شد و همگان از شترادهای عین آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاه را که کار محرمی که بهادربن شاه رخ سلطان پادشاهی مردانه و صاحب کلین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بحال و نظر عنایت دایما شامل بوده و در هر صورت تا به ولعیدی او را مغفوف سازد و برای مصلحت ظاهر خیر ساخت و آن شتراده که کار محرمه و تفریقین سلطنت مشغول بودی و در قهر اندازی که اندازی این بیت شامل حال او

تیر تو چه در غیبت که چون دانه ریاید

خال از رخ زکی شب تیره ظلمات

حکایت گفت که بعد شاه رخ سلطان جهان اتفاق افتاد که چهار رسول از جواب ملک اطراف بدرگاه شاه رخ می آمدند

دولت و جانی
که در این زمانه
میان شاهان
و پادشاهان

یکی از ملک و دیگری از ملک شام و یکی از ملک هر نو و یکی از ملک شیردان روزه این چهار رسول حاضر و پادشاه بجزم عیدگاه
سوار شده و پیش از آمدن عید تماشای وار که در شهره بایشاد و فوج فوج امیرزادگان و وزیران و ازان و جوانان نامدار که بویک
پیکان خدنگ جانستان عقده جزیره فلک کشودندی و بفریب سام عقاب نشان بر از سرین آسمان بر بودند و بیدان بر آمدند و یک
نازبان نیز و چون بخت نامساعد دران از کار فرودمانندی و پیکان سپین ساق تیر بر آید و چون پیکان بر زمین نشستندی
و چنانکه بر خلاف تقدیری از قضا بر که و زود تیر سه علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپند می نمود پادشاه
اسلام را بلیوس ملک و امیکه شده بانگ بامیرزاده و یکی از کای درای آن شاه جوان بخت گمان بخت جلوه ساز تیر انداز خوش
کام و صبح جام بران بخت تیر اول نشست و ز کیرش بر که و زد که دشته از تیرش نفیر از نقارخانه بر آواز
از که اندران بجزج عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بخت و غرضی بچون جلوی خد لب شیرین کرده بوسای زیاده
ابروان نقوش آن خلاصه بجزج نفرش زد و مناسب حال این بیت خواند ای تجارب دوا و بر و قبل مقصود من
در خود دست و ایگری کرد و او من و ولایت ختلان که از اسما عاظمه و دیبا طبع است بشاهزاده و یکی بخت و قدر
شده که از لب که بکیش بر که شاهزهی آوردند بکیر لب شاهزاده و یکی را با کش و کان ذلک فی شهره و شربت ثلثین و
نمانه و الیوم آثار و امیال که ازان پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هرات و غیره زد که اندران مرتبه درجه علیست
و از شیوه بدهری روزگار نافرجام و از غرور و ظلم شور و عوام آن پادشاهزاده بر و زکاجانی با مراض فرمته مبتلا شد و چندگاه صفا
فراش می بود از ملالت مرض و اضطراب تبیل بکان نموده از شهر هرات بحد و در خصل نصف فرمود و در شهر سته ثمان و اربعین و
نمانه بجزج رحمت حق و صل کشت چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگانی که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکابر و زکاجان بودند
و همین ملک بید و بی ملک محمد قاسم و سلطان ابوبکر آفتاب اوج سروری و کوب فاق صلاحیت و صفه ری بودند
بر عادت ستم بر ساطو قلمون فریزین بجزج و اهل بدستاری فلک فیض زور بقصد آن شاهزادگان شاهزهی بازی و ادتا بانگ
فرستی از اسپه روانشان پیاده ساخته بشه مات قاصد مطوره خاک کرد و بدست
که چنیز کل اندام در خاک خفت محمد قاسم بموت طبعی بخت بد و از دقتا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست
خداوند و کمال غریب گرفتار شده و آن جوان اصفای از اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر غریب کوکان از آنکه مردم
ولایت و شکوی چون دزد و تاجران و خورشید فلک منبری بودند نه بخت خلاف مردم نموده با دود و سنگ با و خنده و مکه
و مکه بقطر افشاده و خورده از غایت غفلت و قسا و قلب با و قلبی نمود و در شهر سته ثمانی و حسین و نمانه درار که سر قند بندان
کوک سران و سرخو امان را بپوشان بخت المادی و فرزند و دستکاری آن جبر عدا بکینه از سالی و نیم چشمه که کرد و کینا فت و که
خواهر که که بخا بد یافت کو بید این رباعی در وقت قتل سلطان ابابکر پیش از آنکه اول که مرادام خویشش آوردی
صد گونه و فاه و طعنه پیش آوردی و چون دانستی که دل گرفتار تو شده بیگانی تمام پیشش آوردی

سلطان الفریک از کرده پشیمان شد و سودی نداشت کشتن تخریب ندان کردیدی و شهاب ازین باده و او بیایان کردیدی این بیت را خواند
 وقت در باب به باب که سودی ندید | نوش دارو که پس از مرگ بسهرای بند | پرده غفلت چو پیش چشم اهل و کار حایل است
 و طبع انسان بر بیداری کنایان مایل خوشا وقت اهل دل که از غرور و نخوت پشیمانی و ذلالت و محبت غریزان گذشته عبرت گیرد و
 بنور فیهن و سر محقق دیده را محل سازد و غمان توس نفس تنگام محنت انجام راز دوست یو هوستانده بدست فضای خدا پیارد
 صاحب تاریخ بناگیتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دارالامارت کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه
 خلیفه روی من کرد و گفت ای استاد اینچه دیده و از پیشدیکان شنیده حکایتی مناسبت بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنوه بناسند
 من معاویه دین فقر حاجتی عیبیده ام اگر اجازت فرمای بیان کنم گفت بگو گفت عبیده لعنه را بدیدم درین قصر نشسته و سر مبارک
 امام حسین علیه السلام را در شش پیش او نهاده و محقر مدتی بران نمکدشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را بدیدم نیز همانجا بنشسته و سر
 عبیده لعنه در شش پیش او نهاده و بعد از آنکه مدتی مصعب بن زبیر را بدیدم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امر او
 نوشته درین منزل مشاهده میکنم و مصعب بنیک پیش نوعی منعبه الملک گفت و مختار بنیک پیش نوعی گفتی گفتی عجب عبرت
 آید چو بنظر من این بیت بخواند میت | از غیبه یا ایها المغرور بالعسمه المیده | این شداد بن عاص صاحب القصر باشید
 عبدالملک ساعتی تفرقه پیش افتاد و آه ذلالت از دهن دل برکشید و این بیت بخواند | نوبت میثان جان اهل هنر و یاری را
 در آن کلام کاین نوبت رسد و کجای من | ذکر شیخ العارف فخر المله والدین آذری علیه الرحمه | بیت
 تافت بر ارباب معنی نیز قبال او | شهاب از او پیش بود و همت بال او | عالمی مجدد و محقق عالمی همت بود و کار دنیا
 لم التقات نودی و علی الهدی طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفرمود قناعت روزگار گذرانیده و خاطر طریقت
 را بنیل آردی نفس زنجار بنده و فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق قدم و راسخ قدم بود و علی حمزه
 بن عبدالملک الطوسی البیضاوی الدمشقی از شیخ از جمله سربه الان بقی بوده و نسب از بیعیین صاحب دعوات احمد بن محمد الرضی الماشی المودری
 تقعه الله بفرقه میرسد و پدر شیخ خواج علی ملک بوقت مرگ بال در اسرا بن صاحب ضعیفا بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول
 شده و شهرت یافت و همواره بجمع سلاطین و امار مشغول بودی و در مدح شایع سلطان ابن قتیبه در دیوانه گفته که مطلعش نیست
 چیست آن آلی که تخم فتنه برمی افکند | خسر و کرد و در رسم اسپری افکند | در برن قصیده و او سخنوری داده و خواج
 عبدالقادر در غزلی معارضه شیخ خواست و شیخ را در جنبه قصیده خواج سلطان النحان کردند معارضه شده جواب بر وجهی گفت که
 پسندیده کار بود و پادشاه اسلام بتولیف شیخ مشغول شده و او را ده حکم ملک الشعراء فرمود و در شانی آن حال سیر عالم حقیق
 بریاض خاطر عاظمه و زید و آقاب جاتاب فقر و درین کلبه اخوان او بر توانه نیست | او در طلب حکومتی می مسرود
 حق سلطنت غمت بر و لطف نمود | قدم در کوی فقر و فاقه نهاد و کم و در سود و زیان بر باد فنا برداد و بصحبت شریف
 شیخ الشیوخ قبله العارفين شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شده و از او خاطر طریقت نمود و کتب احادیث



بخندند و که رانیده در خدمت شیخ مذکور غیبت حج نمود و شیخ فی البدین در محرم و سربل از دار دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ
 رجوع بسید گفت اندک سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و عفو تبرک دارد و بعد از مریت
 و مجاهدت و سلوک بسیار مشغول گشت و بسی اولیا الله را دریافته و خدمت کرده و در نوبت پیاده حج اسلام رفت و مدت
 یک سال در بیت الله الحرام مجاهدت و کتاب سعی الصفا در حرم مکینت و نوشتن و آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و زیارت
 کعبه مطهره شریفه تعالی بعد از آن دیدار پیدا و چندگاه در آن دیار سرزده حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان
 گلبرگ بود و شیخ را بجایه هزار درم انعام فرمود که عبارت ایشان یک کاتبند و گویند که بطریق عمل آنرا مقرر داشتند و شیخ را
 فرمودند که بشکرا به پیش ملک سرزمین نرسد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و از این سبب که

بعد از سفر هند پایی در دامن همت کشیده و از ساحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت
 سرچشمه نظر و در وقتی فرمودی سال بر سجاده طاعت نشست و بعد از آن یکس از ارباب دولت نزد و کرد بلکه اصحاب دین
 و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخدایت و نفع ایشان گویند که سلطان محمد یاسینقر قوت
 غریت عراق زیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رفت بصحبت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بنشیند داد
 فرمود و ناپدری زرشیش شیخ بخندد شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند

هم به اذان نیست که نه ستایشش مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده در آن مجلس حاضر
 بوده یک نشست زراران برده نشست و گفت ای شیخ این مال تو بزر بر خود عوام کردم و خدای برین حلال کرد انصورت
 بیخ الح و دولت سلطان خندان شد و مجاهدی مجاهد بر روی پرده شیخ راست این قصیده در معارف و توحید قصیده

ای بر من از عقل ما عشق تزلزلای دگر	گفتگوی مایه جان و تو جاس دگر	صد نهرا آن کنج الاله داری در وجود
از دیامی لاسنت بر سر کنج آلائی دگر	گوهر ذات ترا خواص فکر در نیانت	ز آنکه هست این تخم حیرت دور دیاری دگر
هست در میدان میقات کمال کبر بابت	صد نهرا آن طور بر هر طور موسای دگر	از بقدر همت عشاق خود سازی مقام
بر زار حیرت باید ساخت مادی دگر	هر کسی را از تو در حیرت تماشا لای بود	مانی خواهی هم فروت تماشای دگر
با خودی اران بهان کن باغ حیرت زانکه است	مفسدانت را درین بازار سودای دگر	نعمت خوان گرم بهر غوغای عرفین
صوفیان و هست این خوان و قتلوی دگر	نیست غوغای خود را در قدم را میگیر است	در پس قاف قدم به گوشه عشقای دگر
کز چنین منان بیازار قیامت بگذریم	بر سر هر کوه بر انگیزیم غوغا س دگر	کرده دست قدرت مشاطه طبع طبع
نوع و س خاک را هر روز آرای دگر	پرده داران و صالت را برای بهتان	از پی هر وعده امور و فرسودی دگر
قادر با کانون باطن آنرا که هست	در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر	خاصه آن شمع نبوت و ذره لیلیای شمع
کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر	پس بچارا رکان دین آن چادر بار باصفا	هر یکی در منزلت موسی و عیسی دگر

کاذبی را از جمال خویش بنور درآورد که دست عشق تو میرد در سراپا چرخ لب جسد نیک روح ناچشیده هنوز به دست عشق تو گردیم تو بای وضوح ماخت دل بمنزل حیران کشیده ایم در چشم حرص کل قناعت کشیده ایم ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند در جنب آفتی که ز رفعت کشیده ایم ماست آن مسکین که در مجلس ازل من بدست را انجا میارید درین غم سوختم ای ماه و بیان بهایی و بهی نی در بی هی آری ز حرکت بیاموز دست بخت ز دلت مرغ و ز غمت مست از همان مشا به شطرنج و آن مقابل هم ز عقل و نفس دو شطرنج باز عوید ز فیض بند حوادث پیاده توفیق درین بساط چو فرین مباش بجز قمار زمانه با هر کس غایبانه می باز د	در دودارش نیست چون غیر تو داری در خار شام عدم در دماغ جانب بود که بود شور تو در سینه هول مجروح کسی بیاد تو طوفان ز آذری بوخت خط در سواد خط راحت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقیصت که عیا این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم قدردار خوشتن و وصل یار خوشتن با آذری ز جام محبت کشیده ایم هرگز آنکه روزی کشته بیند که مار هم داسغی که آرید سماع آذری طوفان عام است که در هر دو عالم نشوی سرفراز در انبساط نشاط بساط خاک نگر دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار بهوش باش که گردن شغل پرست دعا کسی بهر که کرد او تامل بسیار ز کشت عادت آن کس که اختر از نگر خاکر سپید ز منصوبهای او ز نهار	بند هنوز در خلوت ازل مفتوح که رنجت مهر تو در جام می شراب صبح باب میگردان پشتی که غسل کنیم که بود غرق بحر عدم سفینه نوح باشد کلید مخزن حکمت بدست ما بسیار در ترازوی همت کشیده ایم فردا عذاب حشر نیا پیشم ما از ما شنو که محنت غبت کشیده ایم بیا چشم او هر جامی آرید بیتیر آن کمان ابرو می آرید حند را مطر با صوفی ما را مگر مطرب نیم اونی آرید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رقع شطرنج عرصه بندار مهندسان مشعبه نمای شطرنجی پهر شعبه افزا صلیت بس طار کرت هواست که رخ بر بساط شاه نمی بباخت سپ مرا خود آذری بقمار خفایق و معارف که شیخ را از عالم غیب
---	--	---

دست داده و زیاده از تحمل این ندانم است و دیوان تریف و در اقامه مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطلان می انجامد
و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جوابه الهی که مجموعه ایست از نوادرو امثال و معنی آیات
و غیر ذلک و سعی الصفا و طهرای سهاون و عجایب الغرایب و مرقه منور او در تفسیر اسفار این است بهشتا دود و سال
عمر یافته و در شهر سنه و تین و ثمانیایه املاک خود را شیخ بر رفقه که ساخته و در انجامه و فست و وقف کرده بر مصالح و زیاده
و فقر و طلبه علوم و ایوم بر سر و خط خویش رونق درس و افاده فرش و روشنائی مرتب زوار را بدان مرقه و لنگر ایست
و سلاطین و حکام بکثرت و محبت و بیعت و شفقت بسیار در باره مجاوران میکنند و از تکلیف مسلم بیدارند

و السلام علی من اتبع الهدی و خواجہ اوحسینی دینا پنج و فانی پنج این قطعه گفت	در بیست آذری شیخ زمانه
که مصلح جاجویش کشیده می شود	از آن تاریخ موش کشی خسرو
پیر جاجویش دل بمفتاح حیاتش	اما شاهراده عالی قمر سلطان محمد بن
بایسنقر انارانه بر خانه بیت	نار و چو او سوا یکمیران روزگار
پادشاهان را که در طبع مستعد و سخن شناس و مردان و شیخ و دریا منظر بود و بعد از وفات بایسنقر بهادر منصب اقطاع و مرتبه	او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شادیکم بد و مایل بودی و بر سلطان محمد و بایر سلطان محمد و بر سی نویدی و چون
سلطان محمد به درجه صفدری و بهادری رسید و قزاقان حسین عالم آرایش واضح گشته شاخ سلطان میخواست تا او را به مرتبه	سلطنتی مرقی سازد و طرفی از ممالک به او رانی دارد و امر او ارکان دولت بدین مهم یک جبهت بودند اما گوهر شادیکم تنوع
میبود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا اگر کشی که آخر الامر پادشاه اسلام غایت کرده امرای نامموسی نمودند سلطنت	قمروری و نماند و مضافات آن تا سرحد بغداد سلطان محمد مقرر شد و آن شاهراده بر لیغ جند خود در آن بایر سلطنت کردی و آخر
الامر بنو جوانی و نازش حکومت و کامانی بر جند بود که از عصیان خطا بر ساخت و قصد همان نموده و حاج حسین که والی آن دیار بود	بقتل رسانید و بعد از فتح همان لشکر کشیده اصفهان را نیز منخر ساخت و امیر سعادت مند امیر خورشید شاه را که اهل اصفهان بود مقید
ساخت و چون خبر عصیان او را به شاخ سلطان رسانیدند با امر ادین که امر اصواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه	یکی از احضار خود شود گفتند که سچاکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه را بکشند و چنانکه
ملک و میناید که قصد فرزند کند خلعت جبهت شاهراده باید فرستاد و عراق را بدو سلم داشت پادشاه را این مصلحت ثواب قیام	و بخوبست چنان کند که گوهر شاد خانون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مدعی داشت که بعد از سلطان و بعد با
و ندانست که با نقضای خدا کوشش غیر مناسب است باید با سلطان محمد با خانون گفتی که من بپروا توان شده ام بیت	شعل کافور از مشکم دید
شعل کافور از مشکم دید	شعل کافور از مشکم دید
بپس و پیش چه مضایقه باشد و این بیت خسرو مناسبتین حالت بیت	امروزمیرم پیش تو تا شمر من شوی
بر تو چو چمن جان من روزیکه فرمائی برسد	خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بگردانید و بارگاه پادشاه روی زمین
عازم عراق شد و بقصد سلطان محمد مصلحت نمود و جبهت ناموس چنان نمود که غریمت دارا اسلام بغداد و قصد سفید یارین فرمود	دار و آن پوشش ملشکر بغداد شترافت و غزنی در شانی آن حال گفت بیت
چشم زخم خلق را سفید باید سحوت	دو شمر زخم حسین و شما کای پادشاه روی زمین از دارا سلطنت بهرات عازم
عراقین شده و دان حسین سلطان محمد مجاهد شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاخ سلطان بغضایویری رسید سلطان محمد	از شیراز برخواست و امیرزاده عبدالعزیز بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلائی عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد

ازواجی کوشک زور بران شده بجانب کوهستان و نواحی بعد از آن خود شاه رخ سلطان مجد و قمر و ساوه نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فاشا بویه ری قتلان معین ساخت و سلطان محمد در شکایت خوان و حسب حال خود دوشاه رخ سلطان این غزال نشا نموده بر خواند

افضای روزگار و جوار خان کرده ام	دستم من حسرت سلطان بنیایدم بچیک	من که بچون ذره روی زابر پنهان کرده ام
در عراق زبهر سلطان نیز پیوسته تیغ	سینه خود را سپهر بر خراسان کرده ام	نوکران خویش را بهر سو پریشان کرده ام
آنکه با حاجی حسین در خاک همان کرده ام	در عراق از نو خود امتحان میجو استم	رستم دستان نکر دآن جنگ با افرا سیاه
فقدن من در آن جهان شاه و دنیا لشکرش	از کینا لشکرش با خاک یکسان کرده ام	شاه پندار که من قصد سپایان کرده ام
من بگردی زندگانی بچوایشان کرده ام	نقد سلطان بایستغرضان نمیکانده رصاف	دیگران از عیش و مازار مریدان باز کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام	بر سمنه بادیا هر لحظه جولان کرده ام

بری رسید و بجوار حجت حق پیوست و جوانان امیر زادگان اغلب غبت سلطان محمد میرزا کردند و او پادشاهی با استقلال و عظمت سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسطه بقید ضبط آورد و بعد از آنکه بالغ یک کرمان بر علاء الدوله ظفر یافت کوشا و یکم و ترخانین و اکثر امرا و وزرا شاه رخ کی از بالغ یک خایهت بودند و رجوع سلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بد و نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که صد و هفتم باشد در باره مکنان شهنشفت نموده که بهر شایکیم با غرا و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا نیز بدستور شایخ سلطان مراتب منصب بفرز کرد

فرز حجت سلاطین مبارک عراق
چون اسباب جهان داری مرا تاج کاری میتا شد غرور و تخت که امین فرزندان

آدم است دامن که دولت آن دو حسد سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابوالقاسم بابر بباد که بخت خراسان جلوس یافتند و مشغول شد و چنانکه ناصحان و امرا اینچنینند تا دفع نزع نمایند میرشد و دشو رسه ثلث و تمسین و غنائما سلطان محمد بالشکری کرمان شک از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد و جرد که از اعمال ولایت جام است میان

برادران مصاف دست داد نشد	کرافادی سیریک سوزن از میخ	بودی جای سوزن جرم سر تیغ
نی نشد در میان در عمتی سر	چو بر برک کل تزدادش بکیر	آخوالا مبارزان عراق بر بجاهدان

خراسان ظفر یافتند و سلطان با برطرف بهستان و شکا بخت و سلطان محمد بر ملک سرودی قرار یافتند و سلطنت بهرات بخت شاه رخ جلوس کرد و آن زمستان بکارمانی در بهرات بسر برد و فصل بهار بابر نیز گرفته و اضلاع و ترکمه استر با لشکری قوی بدو پیوست باز شانهاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد فو نیزه بر یک کی از امیر زادگان شاه رخ پی و در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و مشقه مقدسه رضوی علیه الخیة و الشاء بالشکری کرانمایه یا بلغار بجانب بابر سلطان روانه

طبقة ششم

ساخت و بار سلطان در شند را با حاجی محمد مصفا داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را قتل رسانید بیت
چه کند بنده که کردن نهد فرمان را | چکنده کوسه که تابع نبود چو کان را | آذنه راز و خورشید فری بنایند و ملوک
در قبضه تصرف مالک چه وزن آرد سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوع نیایافته متروک داشت و از تیر غلط اندیشه منتهی شد و با جمعی از
پسوانان و جوانان گزیده و واسیه فی الحال بطرف برادر یلغار نمود و بعد از دوی که سلطان با بر حاجی محمد را قتل رسانیده بود و
فتح یافتند و با طینان تمام نشسته نماز و یک پیکر پیشینده صفره سر اربع و خمیس و ثمان ماه بر سر برادر انداخته و موی پیرامون که
در محسوس باری بودند بشکست و با برادر از دغایم سجده و مرزین ماند که آن محقر مردم فسطینا رسند کرد و از اقتصادان چین
امیر زاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غرود و کر میزدیکه الیک شده بود و دست یافته بهرات آمد و بخت سلطنت جلوس
کرد و اوراق سلطان محمد که در صحن یلغار در راوگان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خانی را امیل و قی ساخته چون بهرات
بهم رساند و خبر امیر زاده علاء الدوله شنید مردم اوراق یکبار غارت کردند و بران شده و خبر و برانی اوراق سلطان محمد را از
شند راز مضطرب شد و بطرف راوگان آمد و از اوراق و تحلی جوی بر جای ندید و خبر جلوس علاء الدوله نیز بشنود و متروک داشت
و چاره خبر انصراف جانب عراق ندید از راه چهار باط و نیز در آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیر زاده اخص بن امیر زاده
محمد با یکبار بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو انجیر خبر بر قتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود و اطراف سلطان محمد
با او مصاف داد و او را بشکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت ممکن یافت و همان خصومت میان او و با بر
سلطان قائم بود تا شش و سه و پنج و ثمان ماه باز با الیک خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر خراسان کشید
و ناصیه و زکوه بیامد با بر سلطان در حدود سلطان آباد و بود بزرگان بختمند در میان ایشان با صلح مشغول شدند و سخن صلح
برادر را فریاد غمغریه نقص عمد نموده بخراسان بایل شدند و بچون نزول فرمود و از چین با سفر این آمد بعضی از امرا عرض
کردند که ای سلطان عالم نقص عمد نامبارکست یا بستی که چنین نشدی اما چون بودی بود حال مصلحت نیست که بجانب
با بر میرزا توجه نمائی اصولاً آنست که علم سلطنت بهرات کنیم و چون بدولت تحت بهرات بگیری کوچ و فرزندان مردم با بر
سلطان جمع در بهرات فرود آمد و مردم با بر فوج فوج توجع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنوده بانگ برادران که دیگر
پیش من این سخن نگوئید مردم که آن بزند که من از با بر رسیدم زن بمن حرام باد که با با بر صد هزار مسلح باشند من بصد سوار
بزرگم چون امر اینچنین باری سخن بر کرد انیدند و غضب شد و او مردی بود بد که آن وزران بدو دست و فتن بسیار سلطنت
و امرا را دشنام میداد و گویند درستی برش سلطان را ده قوس رباطی که از امرا تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر از او
نفور گشتند و بمرگ خود را ضعیف شدند و در یک شب بهر دهم دی الحجه شمس و حسین و ثمان ماه در حدود چنار کنوای سفران و در بند
شقانست میان سلطان محمد و با بر مصاف دست داد اما ای سلطان تمام روی کردان شدند و شیخ زاده حرام ملک نفاق پیش
گرفته و امیر مردم نظام الدین بن فیروز شاه حق نعمت و بی نعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب با بر سلطان

شیر احمد که حاکم استر آباد بقتل رسید و آخر الامر شکست بجانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مرگ و کشتن
 و از غدارهای حرام ملک بدست بابر سلطان بایر شد اصحاب امیر او هیت امیرا
 نه این از سر مهر کز کین است که از بهر این پنج روزه فنی
 کسی کو بگردون نوا بر کشد نبرد زویدان کو برادر کشد
 که شیرین بود ملک اما عقیقم اگر گفت دانا عقیقم است ملک
 تو کرتن درستی سقیم است ملک

دو پرده پندایش نظر بابر سلطان جایل شده مانع صلح رحم گشت و آن بشفقت مقهور آنش غضب کردید و عدوس حواریم و
 اتق قهرمان شوخی محجوب شعله لعل برادر رضا داد و سیاق قهرانی بیتیغ بیدریغ از جاء اجلیم لایست اخرون ساعته دلا

بیستقد مون سلطان محمد را بسیار است گاه فنا رسانید بنده الرابعه لولعه
 با شهید این سزای بد مهر جمان اینست درین جهان دون کارمان
 ای همفغان عجب سر هیت جهان چون کارمان چنین بود ای کمان

حکایت کند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکر و در سر راه نری نعمان که از اعمال سفر این است فرود آمد و نزد یکان جوانان مبارزان
 لشکر خود را دل میداد که مرده اند باشد و حق تعالی من فرو نگذارد سهرار جوان بیکار دستار باز شد و گفتند سربای ما
 فدای راهت روز دیگر شهزاده را بکند باشند و بیکر بخینند و گویند که از آن لشکر الا خون شاهزاده که بچینه شدنی بیچسب خوشی نشد

تا معلوم شد الا البصار باشد که بر طاعت و خلق عوام کالانعام اعتمادی نیست
 تا خداوندی باشد مستحق این خداوندی که دادندت عوام
 تا خداوندی را تو بهجو و ام زد بدستاند از تو بهجو و ام

و فضلا و علی و شعرا که بر در کار سلطان محمد بایستند ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی
 و از شعر مولانا حسن شاه دولی قلندر و بلخی سمرقند بیست و دو مولانا سیمیش پوری ره مردی ستمند و ذوق نون

بوده اول در نیشاپور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رضوی علیه التحیه التنا ساکن بودی و حکمت داری و ادبی مشغول
 بودی و شش قلم نوشتی و در علم کتاب و هنر شعر و علم معاد در روزگار خود نظیر ندشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن

و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در افتا تالیف و بر سر غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر
 و مکتب و مکتب بوده اند و بحسب تجربه او مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاکر درسیه

بوده است و این مطلع سیم است دل مسکین حاجتمند مشتاق
 صبا برک شکوفه پیش گل برد که ای گل میری با خورده داری
 عشق ابرویت شد بسته بر طاق و مولانا سیمیش ز سخنوری با ناک مثل

قناعت کردی و منوعی که ذکر مشطعلها گفتی اما معای او بین الفضلا مند اول است و این معا اول است
 برب بام تان مکتب باید مردن کافقاب عمر تان یک برب بام آمد است
 میشود چون این ضعیف را دین علم چندان و قوفی نسبت العبداه علی استخراج و بعد شاهد اوله گویند مولانا سیمیش در

کس بد میسان طعام تانه خورد
وان بین نوع نظم تانه گفت
عالم کسی نیک باشد و معده بد بود
قاعده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه
جوی فوت ز طبع و صحت تن
به است از ملک پس بد و نوزن

ما تبت فدا م تواند از دوا معنی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اگر ادا شده ازل آنزیده اند
ما شرجو حیات و کفایت که میکند اگر ادا شده بکنج و دوا ادا شده بودی بایست که کند و ما پیر خسته دست با شاه صاحب

از استیلاي الغيبي شکست یافت و مدتی مخصوص شد بعد از آن بدست برادران هرچند کاهه دلیل شدی و بهر جا که روی آوردی

بخت تیره پشت ماو کردی	سر زنده ام و سرشده حال	خواه زنده شکست نه رسا	کاهه دغور و کاهه دسار
-----------------------	------------------------	-----------------------	-----------------------

پیدا شدی و که سنگدل زبان صد او را بک چشم معنی ندی این مینمنا حسال میخواند

از خجتم زوی یاری دریا را میدلطف

آه از حنا، روزگار و دوازدهم از فلک غدار که زرد و دولت او اعتماد است

آه از حنا، روزگار و دوازدهم از فلک غدار که زرد و دولت او اعتماد است

هر برده که هست ببلخا دروم و چون
آنها را خوشتر قیام کرده که
آن بردگان بسم و ز خود دیده که
یادونشان بحد و ماران بمغف

مال تو هست چون کس قوت تو عکس تو صد باره پشت و ست بدندان کرده کبر	چون عکس تو کرد کس بر تنده کبر سعدی نیست چون نفس در قوت تو مرغ	درد او حسرتا و در بیت بر دزم کبر روزی نفس شکسته و مرغت پریده کبر
الفقه نصیب جام علامه و لا زخم فلک رو درد بود تا آفرینی شفقش برادرش سلطان بایرجای میرزا اقبال جهان بین او برکیل او بار گشایا حق تعالی چشم غبارت درو نکسیت و دم چشم او را از عاده شریل محفوظ داشت و چند گاهی تکلف خود را باینامی ساخت عاقبت از شهنشاه قدس فرار کرد و بعد از آن اقامه اعتماد بر جان برادر و بیج آفریده نداشت روی پشت فغان آورد و چندگاه و چند و چون و جو کیمیا معدوم و آوازه او چون آوازه عقاب بود و بعد از وفات بایر سلطان در شوره احدی و پیش فغانا به بازار طرازی که دست فغانی بخراسان کرده و ولد او بر بزم سلطان مقصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقتوی وکیل شد و چند روزی چو پادشاه نوروز در بزم کام نوروز آن سال در دار سلطنت بهرات حکومتی شکسته بسینه غمزد جهان شاه یا دشتا ازل فی فراخ سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرف خود پیو با حصار ازبانه برخاست که من آفرام عاجز و در ملازمت پسر عارم جبال غرور و غرورستان غم و غوغا و تمنای مملکت ران دو عاجز بدین و پادشاه قوی گذاشته و در حد و دروغ خجستان و آن دیار چند نوبت میان بدو و پسر منارعت مهملات افتاد و تا خبر و متفق شده و در حد و کورلان که از اعمال با غیر است با سلطان ابو سعید و کورگان مصان دادند و شکست یافتند و در آن فراغ الدوله میرزا بجو و درنگ افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محرم محرم دعا کردی که سرگردانی زده گذشت و جغای فلک بی اندک گذشت تا در شوره شکست بوتهین فغانا به در حد و در تدار ازین جهان خدا بر فضل و القراءه تخیل فرمود		
وارسته از جغای انوان جهان	از بدین پیش زلفت خوان جهان	مانند صبا ز کشتن و هر که شست
چون کل دوسه روز بود همان جهان صاحب قوت بود و بر کار خاقان مغفور شاهنخ سلطان افضل و اسفند شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه نظم آورده و کتاب سرسرای و خماری تالیف نموده و سخنان کا بود اسنادان متقین در آن مختصین می آرد و این مین اجملا مگر اسرار خالص را بقند و زعفران همچون از رنگ بوی و خال خط چه صاحب و می سار دو لانا بیجی در صنایع شعری مبالغه آید		
که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مدد قانع و از ملازمت اهل دنیا بجنبش برده سخن او زیاده شهرت نیافت اما او از سخنوران معتبر است اشعار و طبعهای او بین الشعراء که رود دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع او راست مطلع		
آن ترک که صد خانه کاشن زنی انداخت	سویت فحکم گفت خدای ویندا هست	ای چه بیل های دهنی کن که بخواید پرید
مغروح از شارب غم تا ہی میکنی	ولا	تو ای خیر صل مه رویان چینی
چو درستان غمراي سردنازی	می هرگاه بر بالای بای	ملک با چو بار ضوان گدای
نیمه باندی کر بر دیار رش	سبله غمده معشوقی سلامی	نیم از قوت جان صبح شامی
کل اندر غنچه تازمن بوبلیک	در دیده جامه در نیک نامی	مران از کوی او مارا قیبا
		که ای شست فتاحی مسکین

صحب
میرزا بایجی
سبک

مولانا فیاض

توفی مولی الفاضل نور محمد فی حد و دهنه صدی و تسین و ثمانیا ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه مردان

موجود و حکیم شیهه خوش طبع بود و سرآمد مقدم اهل طرب و از معرکه کیران فارس بوده و شاعری بسیار است و در سائب خاندان ایتین و چاهیرین تصدیق فراد و او اشعار و مشهور است نامردی منصف بوده و در تقصیب تشییعش انجمنی خود نیست و اعتدال

رعایت میکند این قطعه او را	تمکین در سخن گفتن زیانست	تا مل کن تا مل کن تا مل	بکار بدو نیکان تا ملو سنی
تعلیل کن تعلیل کن تعلیل	بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل	نگو فانی بود اقبال مردان
تغال کن تغال کن تغال	از اندیشه فرو شو لوح بپیش	توکل کن توکل کن توکل	ملن این غیاث اکر شکایت

تعلیل کن تعلیل کن تعلیل کونین موزنا کمال مرد دنیا سخن و لطیف منظر بود و در شیراز در میدان سعادت نماز میکرد بسیار باطنی

و سخن کوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جایا سب نامها حکام حکمتی و مردم را به و اعتقاد دی بودی و در احوالیت کردندی هر روز و از این باب سلفی در آمد بودی و در می برای یکم سلطان مولانا اعلی داشت پرسید که از اندام چهار کاه

که ام بهتر است گفتند این سلطان عالم پادشاه می در درون خانه شست و پخت و این خانه چهار در دارد و در هر در که آبی در بر خاند سلطان را توان دیدن و بعد کن با قابلیت خدمت سلطان حال کنی از سخن مکی از خدمه پیشینان جوی نشانه داده دیگر با پرسید که ای مولانا اینها

که ام فاضله نه گفت صاحبان هر روزی هر یکی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود و هر یک کسی که انک توفی از عالم غمی نیست از قبول در خود داده و پذیرد و لطیف میدانند که او را حجت فندی میافزاید نه به خصوص قبول در بهیچا

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گفت بختی شریعت است الهامه و بزرگ و فاضل دانستن و برین دانستن و عین دین باب نماید

الای و انصب جان فتنه	کنا حق و دیوانه رفت	مستوا املی بر ذوق و پرم	رفقار علی مانی و بولگر
کلی این یک بود و تو قبول	کلی این یک بود از کار مغرول	کیرین بنیر دران مته ترا چه	که تو چون حلقه بر در ترا چه
همه عمرت دین محبت هستی	ندامه خانه اراکی پرستی	یعین دام که کوفه پیش حلقه	کلی کرد نه بخت و دو و فرقه
چه گویم که بخت است اکر گویند	چو گویند بگوئی و جویا و بیند	الهی نفس سرکش از لون کن	تقصولی از ماغ از لون کن

دل با بجو مشغول کردان انصب بخی و مغرول کردان ذکر مولانا بختی علیا رحمه الله از جمله فضیلت است و در شهر

همه قریه و دست اندازیکه در سخن در می مرتبه عالی داشت سرآمد شعری و رکه بود سلطان مشا اللهیه و اکبر آن عمده و در سخن می سلم میدانستند و در پای پادشاه مشا اللهیه تصدیق فراد و دیوان او دران دیار مشهور است و قصیه در دین قنایه قدرت و لطافت

طبع او کو ای صبی درین زمین از جمله نصیب است	ای الف شب خال مزاور بر آفتاب	از شب کدیه سایه که افتد بر آفتاب
و اعیان حظه تو با یون که ششیاست	بالای سرود ارد و در پر آفتاب	ذکر مولانا حیاتی بخاری رحمه الله

از جمله شاگردان نوابی است که بخت مردی سق و خوش طبع بوده و در میان درویشان و دیگران فراد و دیوان او در میان

و ما و الله و در کشتان شهرتی عظیم یافته است این غزل او را است غزل هرگز این دادی بوی بخت و دولت میرسد

مولانا فیاض

مولانا فیاض

باب سوم

طبقه نخست

نور منظور رعایات نامست نهایی امیرشاهی نورمرقده فضلا برانند که سوز خرمی و نازکیهای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاد و اختصار که بشیوه کعبه الکلام مایل و دل یکدستندگی و ماغ پرور از غرض صد گیاره خوشتر مولد و مشای امیرشاهی

سبزه دار است و هوا قایل ملک بن ملک جمال الدین فیروز کوی است اجداد او از بزرگان سربال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید است بهمه سلطان شایخ که کار سربال در تراجم افتاده و در جمع بشا نهاده با بسفر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موردت او که در قدرت سربال مجزوه دیوان افتاده بود یعنی با بسفر میرزباده و گردن و او را منصب ندی و تقرب حضرت دست او کویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربالان را کار زده و کشته بود و در جوانی از احتش شاهزاده با بسفر وری در النگ که دشان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنه یک جای ماندند و سواران در عقب جانور تا خند دران حال شاهزاده روی با میرشاهی کرد و گفت پارت در پیش بردن کار و هلاک دشمن مثل امر و در ضمن رعایت کرده و مرده رفته امیرشاهی متغیر شده و گفت و لا تدر و از راه و از غرضی پیر که بکار پدر مشغول نباشد او را بولیا پدر توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده و بیاید که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بغر اغت گذرانیدی و در شهر سربال اندک ملکی داشتی بعضی و خوشدلی ترا غت مشغول شدی و دایما بفضل او اهل سعاد و صاحب بود سلاطین و امر و احکام او را حرمت داشتند و امیرشاهی مردی بود منرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کنایت استاد بود و در تصویر بکفایتی که این

بیت مناسب حال او ست بیت اگر چنین نسخه تصویر پیش تو برند آچهار روی دهد و در فن خودمانی را

و در علم موسیقی با هر و عود و رانیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کابر نفس السبق از اقران و افکار بود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را موعظه جمعی نشانده بودند قطعه

شاه مادر اصرار خ فلک در هزار سال چون من یکانه انما یه بص بهنر اگر ز دست هر کس ناکس شایم اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر بحرست مجلس تو در بحر خلاف لول تو زیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات شای بسیار مشهور است و او را بطرز غزل از اصناف مخموری اختیاری بود و از غزلیات جدید او که

بعضی دیوان و سطوحیت مرثیه شد نه کنج وصل نیست کنم نه کنج حضور خوشم بخواری و بجز و نگاه دور از دود بسی پیش تو قدری نیاستم چه کنم که تر مسارم ازین جستجوی نامقدور حتی چو می شود زرد و زار و نالانم زتاب حادثه چون بر ششم طم بود چو بر کشودن پروانه در حواله نور و این غزل در شهر سربال گفت و گو شد

شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر اورا بجیت تصویر کو شکستناں زمرہ وار باسترہ باد برونو تو شہر یار جهان مانع غیش شہر تویم

و غن کشته بی خانان ز بهر تویم | دوا می دل نشود نوش جام حبه مارا | که ناز پرور سما نهایی زهر تویم

زلفه بر سر مادست ریشی می
 له پایمال جوات ز تاب هم تویم
 غنچه ای دل از لعل نوش به تویم
 شاد و زوای تو مشید عالم شای

چو لاله خون جبار زهار عارض و
 نه است شست یادگار که نشسته تویم

باز این مہر لی سامان سودا می کسی دارد
و باز این دل بہ جانی جانی ہوس دارد

کام مرغ کہ من دیدم خواب نفسی دارد
بہر کس بجز اول دارد بجهان چیزے

سپهسالار لویش را رنجی بود برین
خونگشته اسیری کوفه درسی داد

بابر بہادر وفات یافت و غزنہ اور اسلمہ کے فاعزہ بنہ و انقل کردند بخا نقای کہ آبا و اجدادہ ساختند کہ بیرون شہر سہروا

است بجانب نیشاپور وکان ذلک فی شہور سنہ تسع وثمانین وثمان مائے وشیخ آذری وخواجہ فخر الدین اوحدی مستوفی و مولانا محی

سیدک دولنا حسن سلیمی معاصر امیر تهای بود اندر جسم آمده کونیند با یسقر سلطان یک چیدخلص شاهی زوی چون دیدن

بعضی رانهای صورت می بینند و بعضی رانهای معنی هر که را هر چه داده اند مزیدی بر آن منقوش نیست .

همه از آنها ترسیدند و من از ابنته ترسیدم سلطان عالی را می عالم را می ابوالقاسم با

کلمه او بد عیب نفع نمود نفع او کار ساز ملک وجود ارایت بهمانداری در عید او بنده و عیون

آوازده آن کبوتر نشینده بیت آنچه شترخ بکشد و کوشش در پنج جمع آورده در حد چهل و پنج

از سلاح دستور واسپ و غلام	و آنچه بروی توان نهادن نام	پیش با رخ یو پر دل را
---------------------------	----------------------------	-----------------------

پیر خاں محمد بر طبق بھیجا

مختار حیات و ابرار ایاجت آنکه او یاد شاهی بود موصوفه عارف و کم آزار و سهل البع امرادران دولت مستقل شدند

رعیت از آن معنی منقرض شد ملک را شاه ظالم پر دل به مظلوم عاجز عادل حکایت گننده شاه رخ سلطان در وقتی که در ری

بجوار حجت‌الهی پیوست تا هر اده بابر در مسکرتا هر چی بود و میل استر اباد و نمود و امیر هند و دیات را بعد شاه سج

برخو آیہ وَالشَّاقُونَ الشَّاقُونَ اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ہند کہ امیر الامراء ہند و چون او مردی مسن و روزگار دیدہ و مبارز

شماره

[Illegible text]

شاهزاده برای تزیین او کار کردی نویی بنشیناده گفت ای سلطان عالم برادران و انبای عالم تو در مالک مستقل اند
کنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ ادکان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختی که ملک تو
آفتال کند و الا با وجود این مردم همانکه تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت که مستان مصلحت گفت که مردم دولتی بد اصل را
تزیین کن که بزرگزدگان تو سر دنیا و زید و دم بخشدن با فراط پیش گیر تا با واره جو تو مردم تو رجوع کنند سوم آنکه لیساق
سخت مکن که بگردم ایند ارشد و از تو اس باشد چهارم آنکه لشکرا از غارت و دست انداز منع مکن تا بخت طمع شوم خود
کار تو از پیش بر بند چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و دنیا رو هنر از دنیا که این کارهای بودم را ترک کنی و خلایق
این قاعده بانی بدگمانی که اینجا همه بخت ضرورت شاهزاده چون دست که بخت بنای دولت او را بخت میکشید و بر پیر
و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود فجأة دفع آن مسیر بنی شد مسلمانان از
تدبیر خطای هند و چند که در پیشانی تمام گذاریدند حقا که تدبیر آن ظاهر بن غلط محض بود چنانچه او نبارک و تعالی
دولت در عدل تقبیر کرده در اراده لشکری رعیت و نام نیکو و در کز جیل و نشر افت میندگان خدا آفریده مذکورش و فیخر این
باری چنانچه می نویی ای بخشد | افسانه یک شوه افسانه بد | الفقه شاهزاده با بر پانزده سال

بکار مالی سلطنت راند و بهر جای کردی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوردی کردی
سر دران او دم پادشاهی میزدند و امای او اساس سلطنت داشتند حاکم طی اگر زنده بودی بکل سخاوت با وجود او
طی کردی و از معنی او من بر زاید زاید بودی بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شدند و آن
ملک اسخر ساخت و در اکثر ایمان زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای بهر ملک کردی آوردی تا بل و نیار و زندی
و مطیع رای جهان آزادی او شدند و در عهد دولت و عراق از دست تصرف آل تیمور چهرین رفت و زمانه بران ملاه
مستولی شدند در شورش و شورش حسین و شمانه و آن سنبلا از بخت بنی تدبیری شاهزاده با بر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد تعجیل بنی براق عراق نصفت نمود و همان شاه و ولد او بر براق فرصت یافتند شاهزاده با بر افریفت
آن نمود که تبرکیم مشغول کرد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان با بر بخت دفع جهان نشا
و لشکر بزرگمان براق کلی و لشکر بقیاس جمع نمود و تا توجیه عراق و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابوسعید و شورش
سنة سبع و عیسین و شمانه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر و پیش بر اراپی و پادشاه امیرزاد علی اک و الی بنج و بقتل رسانید
و شاهزاده با بر عزیمت بجانب ترک کرد و از فتح کرده از شورش سلطان آباد و بوجان الفقه سلطان ابوسعید لشکری بجانب
سمرقند کشید از پنج آب چون گذشتند در شورش شمان حسین و شمانه یله و محفوظه سمرقند را محاصره کردند و دو ماه و
کسری از طوفان قبال و مصاف بود و چون در میان دست و جهت صعوبت سمر ما و طلع چهار پایان و شفق لشکر بزرگمان
سلطان با بر بصره راضی شد بزرگان و و میانه اصلاح نمودند و شاهزاده با بر بطرف خراسان رجعت نمود و در آن بصره شفق

بسیار بخدم باری عاید گشت و مجموع کسره و برهنه بطن رسید و آن چشم زخمی بود و دولت باری را و بعد از آن منضقی
نگو بفرغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را که می شام خواص و عوام درافت و تواضعی مالا کلام
بود و طبیعی موزون و سخنی چون ذکر کنون داشت و این غزل بابر را ست غزل

در دور مازگنه سواران یکی می است

این سلطنت که مازگنه اش یاقیم

و انکودم از قبول نفس نیز ندانی است

دارند اشت هرگز و کز او سالی است

کز کوشه باشد و دول خلق در پی است

دانی کمان بروی جانان سبب است

دارد زلف او دل ز نار بسند ما

بابر رسید نال زارت بر آسمان

سودای کفر و کافری هر چه در وی است

لباسی و قوت یافت که بخون برنجی است

در شبیه سخاوت وجود باری حکایات فراوان منقولست از آن جمله حکایت کند که چون بابر سلطان قلعه عدارا که متعلقه
اصلی بود بخیر ساخت بدرهای جو اهر قلعش پیش او آوردند بده از آن یکی از مخصوصان خود بخشید و جیه لدین اسمعیل که وزیر
آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم در سربدره بکشای شاید غرض اقلیمی را جوهر درین بده باشد گفت اینجا چه مقرر است
که درین بده جوهر نفیس فرایا بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سربدره بکشای جوهر دلپذیر باشد دل مرا مقنون سازد و از
گفته پیشین شرم همان بهتر نیست از شمع خوش دیده همان به که بدو یکم چون فایده نیست و نه بسینم و نویم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که نیرین میری در بنی آدم کمرست این شبهه پوشیده است کرم خوانده ام سیرت سروران

علط کردم احسناق پیغمبران اما کرم را نیز طغیان است چون بطلیط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطانیت

مبدل شود و آن المیزین کا نوا و خان ایلیا طغیان بر آینه که هر اطمینان امور است اختیار حکم و فضلا است
حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی میگفت که العاشی جوادی و الخردی مشکو و البیسی شجاع و
الاموی حلیم این حکایت بمرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را رسانیدند آن
حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معاویه درین سخن مقصودی دارد و کار قبیله قریش بر این چهار فقه است
آنکه یا ششی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که با شعیبان بدین نام نیک غره شوند و هر چه اند با فاطمه و تفریط
بخشدند و حاجتمند و دریش شوند و همگی را در عالم بدر و نشان خوش نیست و اطاعت فقر آدم کمتر می کنند و بدین جهت
از حکومت و خلاف معزول شوند و آنکه مخروم میان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند
و مبغوض طبع خلایق گردند و آنکه بخی را شجاع گفته غرض آنست که آن فقه جهت آنکه مردم خود را در عمارت خوف و خطر
اندازند که مردم ایشان را بعلوان و شجاع گویند و بخی متعاضل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده و حلم خیر است که هیچ خوف و
خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشد و از خطرات و زوایا خلافت
نزدیکه السلام اما چون آفتاب ولت باری با وجع صعود رسید و سده مالک مشید و قوا بن ملک محمد شتران لکبال
آن نورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید و وقتی که دلهای خلایق بر دور دولت او قرار یافته بود و زبانه تابشگر یاد می نمود

طایفه هفتم

<p>مجموعه پیدائش فریاد میزند که نه دانه نه دانه و همان ساعت دوات و قلم شکست و سوگند خود که مدت عمر کرد و محار و محاری و</p>		
<p>مصلحتی نکرد و بقل و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلمای سخت عکس اراقی خوشخوار با ناکار</p>		
<p>این روز که که شیوه ایشان طبع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کوادر بگرداند و راستی و شفقتی</p>		
بدیشان ارزانی دارد . بیت	ایک این فعل سکی انسان شوی بتهای دواز	ایک این از مسلمان ای مسلمان شرم دار
متن مال مسلمان و نام الفی الکفاه	دزد اموال دشمنی و لقلب من الذی	و بعد ازین مولانا بی برهه حق در آید
لباس فقر و صفا و فقر است کوی و زیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرقد ائمه علیهم السلام مشرف شود و اول فضا به	در توحید و تقرب و درین تکه قطعه مشهور	
که درین و دنیا مرا هیچ کار	بر آری به فضل خود ای کرد کار	نمی و دلی و دوسر زنده و زن
بر آنده آن تو باشی و بس	دویم روزی من جانی رسان	یک حاجتم را نانی بکس
سوم چون بکرم اشارت شود	بالا تنخوا فو اشرت بود	که منت نباید کشید از خسان
گزاره ای که گشته باشیم پاکس	به پنج چون بکسلاند کفن	چهارم چنانم سپاری بخاک
<p>باز لب لعالمین و ارجم الزامین بفضل خود و باب روی مرد لای که بکلمان را بدین دولت سرفراز کردان و وفات</p>		
<p>مولانا حسن سلیمی دولايت جهان اربعان بوده بوقت زیارت مشهد مقدس در شور من اربع خمیس دهمانه و جسد</p>		
<p>او را نقل کرده اند بسیر وار و انجا نه فوست رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله علیه بغایت</p>		
<p>خوشگوییست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قاعته و القطاعی از خلق و اشتیاق و سختی من اعمال فتنان</p>		
<p>از دقت نان حلال حاصل ماحسنی و صباح که بصحرای نجاتی تا شام اشارت و بریل نوشی و بعضی اورا دلی</p>		
<p>حق شمرده اند و در منقبت کوی بعد خود نظیرند اشت قضایه غرادر و این قصیده و رفعت حضرت رسول است</p>		
که بعضی از ان منقبت کرده میشود	ای رفته آستان تو رضوان بر آستین	جارب فرشت من تو زلف جوین
باد صبا ز نکت زلف تو شک بوی	خاک عرب ز زهمت قبر تو غمزمین	از لعل آبدار تو ارواح راشف
و زلف تابدار تو جل المین متین	موی تو سانبان قنابل آفتاب	لعلت غزانه داری کوه بنین
ذات تو بچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو بچو خلق عظیم تو نازنین	ماه منیر ملک آرای حاد و
شاه سریر سنده اعلا یی وین	چاک سوار شب روا سری بعده	کاذر رکاب او نرسد شمیر این
عصبی عصر افکنی در مقام قرب	ممدی ممد غمختن و آغوشین	بابای مهربان نبی آدم و شعیب
فرزند آدم از همه لیکن خلف تیزن	ای بر سر ریخت بنیان نهاده پای	آدم هنوز زده تخم به ما و طین
ای ره روان راه حرم اله را	شرع تو تا بر وزاید شارسه مین	ای صل کرده دایت دایت بر آفتاب

مولانا

دی نقل بوده رویت ز ناظرین رویت بر آسمان بمسک مر تمام بزرگ چهار بالش قصر چهارمین	ای مالک مالک ایامک نصب در باغ فاسقم قد تو سرور استن فیروز مالک لایسبغ نیافت	دی سالک سالک ایامک استن یک جادیز حضرت با خرم تست تاکره نقش خاتم لعل تو پر کلین
تونی ابن حسام فی شهر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه ذکر مولانا عارفی الهوی نور مضعه مدی خوش طبع بوده طایع ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه شتوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا جز جفی ندیب را نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر باستان خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و قطعات ملائیم در آن کتاب درج نموده	اولین غزل اور است ای حسره و خیال بکده ایان نظری کن این کمنه را بطیبت مبر از عمارت کر عارفی میل شده را بنده شمارے	از عمره جادوی تو چون دید اشارت در ویش نوازیت کل نخل امارت کلکونه رخسار ز خواب جلوسه از صدق دعا کوی بود روز شمارت
مردی خوشگوشی و ظریف بوده از اند خودست اما در دار السلطنت بهر است ساکن بوده امرای نامدار و بانای روزگار بدو خوش بوده اند و امیر موم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو کوشه خاطری مرغی میداشت و طبع او بر خبانت و پهل مایل بودی و بنیته شعر را بچو گفتی و حافظ شرقی را بچو های ربیک گفته کوشش آن طایفه ادب	میت و این غزل اور است گفتش از حبیبست ماه و چنین شکل نما گفت بهر کس بد این غوغا که خوراند گفتش تا ماد دیکر بر جنونی بگذری	گفتش عید است آن رخسار و ماه عید گفتش میگرد در شرم بروی من ناپدید گفتش در وعده وصل تو اشکم سیل است گفت اگر صبری کنی این هم بهره خواهد شد
اصد علیه از جمله شعرا می تعین است بر ذکر شاهنخ سلطان اورا شهرت دست داده و همواره باناموسن مذکوری میگردد وامرا و ارکان دولت او را نکایه داشت میفرمودند و قضایه عا در هیچ خاقان کبیر شاهنخ میسر او اولاد و عظام و امرا دارد	این قصیده درین بایستقر میرزا اور است شکست رونق باقوت و آب کو کورد که مایه دار و از ان زلف خیزد افشانش میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد که ایسل زلف بند زندانش در دست او بجان و دستان نوم و نه	ز بیت تنگ شکر بخت لعل خندانش صبا بطبله عطر از ان سبب ماند نشته بر طرف جوی آب جوانش ز دست زکس مستش اگر دلی بجد ز هیست از شکن طره پریشانش و لم بدو کرق کشت در غم او

عالمی

معدنی

مولانا

مگر کندش عالم بلطف در مانش بسپهر مهر عطا بایستقران کز طبع نزد ملک گفت مگر گاه و طاق او انش حل بر آتش نور شید میشد بر بیان هزار بنده چو افرا سیاه خاقانش بچشم بامره تشبیه کاینات در است هوی مولد در یاد مسکن کانش جهان پیا با در مدح تو مر اشرفیست گذشت بنده لهدم تبت از آتش همیشه تا که بطو ما آسمان باشد از انقلاب حوادث و ال نقصانش	خدا یگان سلاطین مفر دولت و دین کشید غاشیه بر دوش مهر و کینانش آسیای فلک در تنور گرم اسپر بدان امید که روزی نمند بر خوانش ایاشی که بمی زبید از لطایف حق چو هست ذات شریف تو عین جانش جهان اگر عزا صبر شود تنی سازند که صدره از ره تخمین شنود جانش کسی که کسوت شمعش بود چنین غنچه کین ماه بجل کز مهر عنوانش	که بر ملک جهان نافذست فرمانش بساکه زیر و زبر کشت بخت طاق سپهر زمانه می بزد از قوس مهر و مناش میان صف جنیت نشان بوکب است نثار بار کمت رحمت فر و انشر ز شوق گفت نو کو هر بی نیار د بار ز چار پایه تخت تو چار ارکانش هم از لطافت معنی هم از زمانت لفظ بجرتای تو باشد طر از دیوانش مباد ملک ترا تا بدامن محشر
---	---	--

ذکر ملک الفضل اخواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزه داری حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب قوت تخصیص در علم نجوم و احکام که دین من بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و استیقای طب و توابع مشارالیه مستعدی بجا میبست و بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزه دارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از فقا و مستعدان با فاده و استفاده علوم مشغول می بودند و یک بهر اجل کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیره ذلک و کتب را بخط مبارک خود صلاح و تقیه و مقابل نموده و در جهان فانی بنیر از مصیبت گناه کار می نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت امرای اطراف و وزیرای اکناف خدمات پسنیده بهجت خواجه روان کردند و آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و ایوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضل است جناب فضایل مآب حکمت آیاب قدوة ارباب الفضلای الحکمی بولانا غیاث الدین محمد ادام از فضایل که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی ایوم حق گذری بچای آورده و صلح مردمی میداد و بجا نشین خواجست و در منزل شریف آن بزرگوار بقاعده زندگانی شریفان و بکلیه اصناف آن درس و افاده منظم و مهیا است. بیت

زنده هست کسی که در دیارش | ماند خلقی بسیار کارش | و چون با بود فضایل خواجه از جمله

شاعران کمال است و دیوان شریف و مستمسک به قضایه و قطعات و غزلیات مختار و واجب خود تقصیده و یک قطعه دین تذکره ثبت نمودن و این تقصیده خواجدر است و در منقبت مام لاش و الحن ابو الحسن علی بن موسی الرضا

<p>علیه افضل الخیر والنسای هر حیات زیرافزوده است و آن قصیده نیست و ز پرده های دیده شبست کحل خواب نظار کی منظر این کاخ زرنگار چون نور شیب شعل زان در شب تاب هر کوی نمونه مغربست فی مثل طفلان چرخ ازوشده قانع بشیر ناب بر حبیس رازده رانی ره تنگیب چون تیغ حقن بهمان خانه غراب از بزم زهره تا بنهر نیامی رسید ناکه سپر فکند چونیلو فرش در آب عقد برین زور چنان می نمود راست گانه رطلیج هست نریش در رکاب قلب لاسد که زده بر جبهه شمشاک زانودر دست کشته بریکانش انتاب طفل سنا چشیده لب از بنات لغش واجب بود صحبت تا اهل آفتاب در پرده سخن نگر احوام راستی برود فضله مقدس سلطان دین باب شاهنشاه کلام کلیم خلیل خلق کو بود در سراب بمان مالک لرقاب در راه شرع قافل سالار حردنس و احوال صادقین همیشگی اریتاب کردون بطوع چاکریش کرده اختیار اختر بطبع بند کیش کرده انتخاب یاب از و نسیم ولات دماغ جان</p>	<p>گردون فراشت رایت بضای آفتاب پرده زخ فکند بردن آمار حجاب مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام پرده سرای چرخ که بزمسیرین طناب جوی تجوین جوی بفرودس جوی شیر میل غروب کرد با بنگ اغتراب رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ یونس دشی جو نیز زماهی در مضطراب تاجیه مزلکش نیلوفر ی کلی براوج آسمان چو دعا های مستجاب عیوق از ان عیان غریبت اوج تاب کین سیم ناب باشد و آن کو به نداد بریده غمر رشته پیوند از بدن وز بهرام حوت رشاکشته رشته تاب کربا ذوب قرین نشود واس و نیست هر کوشه کشته برق زان بیرق شهادت کشته فلک ز کوشه پروین کرفتار بریزد ز خاندان کرم کرد انتخاب سلطان جعفری نصب و موسوی کمر خضر سکنه آیین شاه فلک جناب افعال کاملش همی عیب افتدال و آتش فکند خاک برین در دل سحاب آتاز حیای ابرو آتش در ارتعاش با غم اوزمان نکنده دعوی شباب سلک سخا کوهر او یافت انتظام</p>	<p>صبح چمن عذار چو بان شمع چشم صد لغبت سخن صلب سیکون ثناب سیم طراز کشت چو خاک حوسران حیران شده محاسب عقل اندران حنا کیوان که کوی برد بر قست زمهران آری چگونه صبر کند رعدی رباب یوسف دخی چو مهر گرفتار دیو چاه افغان عود و بانگ فی و ناله رباب کف الخضیب رایت نصرت فراشته گانه ریمان سلک که لؤلؤ خوشاب هم سلک ماهم از پی آتند شعر بیان با طرذ به دم از طر فی دیگرش عتاب رانی کین کنشاده بر کرکسان چرخ کرده ثناب بیلوی شیر زیان کباب ظلم ظلام تا که از روی شام دفع چون شاهان که جلوه نمایند در نقاب سر حیل اصفیای مکرم که ذات او کلی طالبی پسرمای شمی خطاب علام علم دین علی موسی رضا در باب علم سله آموز شیخ و شتاب بر باد داده خاک درش آبروی بحر دانتش ز شوق دشمن جایش در التباب با حلم اوزمین نرند لاف از رنگ آری و هر آینه بوی گل از کلاب</p>
---	---	---

بجز کرم ز فیض کفش وید انشعاب
 از تناب قنرش طلس نه قوی چرخ را
 مفتی کلک وانا فصیح دهد جواب
 هر سغد نیست و نور آداب حضرتش
 بشنو بگویش جان که خطا نیست مستظلا
 حرف محبت تو هم از ابتدا و کون
 اینجا غیر سدم سسی اکتساب
 در علم انبیا و در اسرار اولیا
 هر دم بخون چهره کنده چهره را خضاب
 صفائی دلان زهر تو در عین انتباه
 غافل مشو که ماده هست اندر انضاب
 نمرود و ارشیه کین تو خصم را
 آری پر عقاب بود آفت عقاب
 با شیر مردی تو چو تاب آورد کس
 کوئی گناه باز نمیداند از صواب
 آگاه شدن جناب رسالت شعار
 بحر محیط با کف جودت کفی خلاص
 او حد که تافت از همه عالم رخ امید
 و آخر بجای شربت غلبه دید عابد

شایان نند بر دی ارادت چو بردش
 حاصل همین بود که قصب از ما بستاند
 براهرونی اوست مدار جهان شریع
 نبود نفیم باغ جهان لایق دو آب
 ای فرمان کشور عصمت مهمل و نسل
 کلک قضا رفته زده بر نخته تراب
 ملک کمال و کشور قدر تو این است
 هم وافر انصیبی هم کامل انضاب
 گاه از نسیم خلد دید که هر صدف
 کشته گان ز کین تو در تیریا لنتاب
 کشته عقاب غف و چون تیر چار پر
 بر سر غصه دست زان ساخت چون آب
 در جنب و ضد تو چه باشد ریاض خلد
 کریم شیر برده شود ز تو ان قناب
 افراک را مداران شد زمین که هست
 بود آخرین سخن سخن عزت و کتاب
 مایه ضعیف و تو سلطان کامران
 زین آستانه ردی تا بدیج باب
 این خال از اجماع رضا بخش جوع

خیزد عرش نمره طوبی لمن اناب
 تیر دیر چون ز فصاحت کنه سوال
 زمین خوبرو چو که توان کرد عنتاب
 خواهد دلم تا بطریق خطاب گفت
 ای والی جهان ولایت چو جد و باب
 از دست برد حادته و پای انقلاب
 لعل از جیای کوهر کان مبارکت
 گاه از سموم قهر نور یاد سراب
 کو خضمت از معالجه رنج حادته
 بد کیش راقوت و بدخواه رعد عتاب
 رنج حسد بلاک گفت حاسد ترا
 پهلوی شاخ سده چو جولان کند سدا
 در دین کسی که غیر تو دانست میشوا
 یک مشت خاک در کف و لا بد تو ترا
 در یاد لا سپهر جفا با تو ای که هست
 ما خادم کین و تو مخدوم کامیاب
 پسند کا سمان گذر خسته ستم
 آن دم که دست سانی لطفت بهد شرا

و خواجرات العزم بعد از آن که بهشتی دو یک سال رسیده امن عصمت از غبار این خاکدان پر حجت و دجید و محبوبه
 جاوید خرا سید در شان و ستین و ثمان ماه و خواجیه محمد کذرا نید و از بکرت اول و اخلا و محروم بود و بلکه از غصه سعادت
 و تفاوت این جماعت مصونیت
 قال سنائی فی الحقیقه
 و خواجیه را جمعی بتابلان میکروند و معذرت کی از ایشان این قطعه انشاکرد
 کی تو آگاه از رموز چرخ و راز آسان
 هم باستحقاق ملک فضل را مالک قناب
 عم فرزندان و جامه و قوت
 که خدای که مایه پوس است
 باز تو آرد و سیر در ملکوت
 که با کین ترا خدای پس است
 همه ملکیت با او حد و دانش سخن
 بهم باستعد او اقلیم سخن راقه زمان

مریم طبع که زایت هر که دست قطع تا بخور زن نه بود و چراغ خانان گفتش ای یار چو خواه میدانم یقین روح را راحت گفیل عشق و عشرت را ضمان	چون سیما رشتیه یوندا و وصل زمان جیت باشد غنچه بیان بر جان خوشتر که کز نکو خواهان بنیاید بخیر یکی گمان ایک باو شمع صحبت در نیکو دازان کم	مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ چند روزی کا ندین باغیم چون گل سپیان وصل آن هر چند باشد پیش مرد کام جوی من سخن از آسمان میگویم و از آسمان
آز کر امیر امین الدین زلا با دمی ده انواع فضیلت و حسب بالغت و بیادست و زلا با داری اعمال بیست است و امیر امین الدین مد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجیه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند جمعی از فصلا تحسین قصیده شتر حجه کاتبی فرمودند و در بدیه این قطعه بگفت قطعه بلغزد بر دوقی تکبیر دگس	شتر حجه را کز نکو گفت لیک شتر که بکها نیز در دگسی	الکر کاتبی که کسے در سخن شتر که بکها نیز در دگسی
و امیر امین الدین در مثنوی کوئی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آثر مصباح القلوب نام کرده و در شان غزل و عشق که آثر السلووه الطالین موسوم ساخته و تصنیف و تخریج و ذکر این غزل را در است دید چون آینه روی تو دیدن کیرد من در دام چو افتاد و طبع دیدن کیرد لزه بر تن فتنه آن لحظه که من آه کشم	از بخیر زمره آب و دیدن کیرد باز بکر بخت خیال تو ز چشمم بخواب شاخ کز رد چو بحر باد و زین کیرد	دل من در سران زلف بر میضطر بست میرود آتش که او را بدیدن کیرد اگر رسد شادی و صلت با من یک نفسی
حسم چه بود که در از روح پریدن کیرد گوی و خوش سخن است و بخت القطار و فقر تردد بچو انبالی مناصب نیکو و در بنام و شهرت بود و تحقیق دانست بود که الشبهه فقه و الحول اخذ و تورا معیشت کردی که نام اصلی آن سخن است و از بونان و دوشان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش سخن پیش تن پروران آتش گلشن است و درین باب بگوید	دو کرد و رویش قاسم قونی ره مردی اهل طریق بوده و شاعر عیبتین نوی و خوش سخن است و بخت القطار و فقر تردد بچو انبالی مناصب نیکو و در بنام و شهرت بود و تحقیق دانست بود که الشبهه فقه و الحول اخذ و تورا معیشت کردی که نام اصلی آن سخن است و از بونان و دوشان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش سخن پیش تن پروران آتش گلشن است و درین باب بگوید	از محبت بلند نباشد که قاسمی بازم بجود زلف تو دل پای بند شد خالت بکو آتش سوزان سپند شد دل را که بود معدن عقل و محل هوش از قدر بار بار پایله قدرش بلند شد
شهر می گذارد و قانع بختن شود مرغ هوا به ام اسیر کند شد ایام بجز روی خود از مائل سوال راش بر روی دخی زود جای گزید شد	داین غزل قاسمی راست غزل گلزار چهره چون که بر افروختی بنار دیوانه را میسر کس که از ماه چند شد این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی	از محبت بلند نباشد که قاسمی بازم بجود زلف تو دل پای بند شد خالت بکو آتش سوزان سپند شد دل را که بود معدن عقل و محل هوش از قدر بار بار پایله قدرش بلند شد
و کرم ملک الشعر اموالا نا صاحب لمخی المشتهر شریعی مرد مستند و صاحب فضل بوده است و در قبل علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع یزداد شاعری ملل بود و در ایام شایان به خشان سادات غظام ز مدقاید غافره و او را است این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر زمری گفته در وقت نیم شب جان پرورد لبر	چون رشته آلبیست در می دو کهر لو اصل یار ما ز عمر جاوای خوشتر است	از محبت بلند نباشد که قاسمی بازم بجود زلف تو دل پای بند شد خالت بکو آتش سوزان سپند شد دل را که بود معدن عقل و محل هوش از قدر بار بار پایله قدرش بلند شد

طبقه هفتم

<p>لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر است و نقل هرک جان داید و انسی بود در دول با دلبران گفتن زبانی خوشتر است و این مطلع نیز بدو منسوب است</p>	<p>زلف او را چون سرفتنه است در دور قمر پاکباز را بد لب بریل جانی خوشتر است عافیت کافیت باقی جمله اینها در که توئی کان نمک ما شو بخشت آن</p>	<p>باغ کوشت و زیدین نباتی خوشتر است که چه پیغام از نسیم صبح بیاوران نکوست ای شریعی که تو اینار انانی خوشتر است خدا این داد ما را و ترا آن</p>
<p>اما ملک بدخشان خاندان قدیم و پادشایان کریم بودند بعضی سببایشان از باسکندریلیقوس میرسانند که بنای القهر بن مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و دوران همواره ایشان از توفیر و احترام بوده و پادشایان ولایت بدخشان بکلامت و تردی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابوسعید کورگان چون زبنت لطافت و لایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل نفوذ او شود باستیصال شایان بی گناه مشغول نشد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد و اولاد او بای و اشارت فرمود در شهر سوادیه و سیمین و شامانان خسروان مظلوم بکلم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشایان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی در دست کشید که او نیز جرحه چشایند</p>		
<p>بود چشید شمر بزندان افرا سیاب ندرت</p>	<p>ملک بد بدم که کینه بدست نه چشم زمانه بخوابانند است</p>	<p>برای و انانقش بمرن نبود ذکر منصور ز قرا بوعنه نور</p>
<p>شاهینج سلطان بکلامت شاهانه علاءالدول اشتغال داشت و از دیوان شاهانه او را بجلداری ولایت بزرگ فرستادند و او شهر و فضلا را نگاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی مردم بدیدم پیور بوده و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب یوان شاهینج دیما از حساب بر میگرفتند و این غزل او را است</p>		
<p>در دیده توئی بجای مردم چشم آب زده سرای مردم</p>	<p>مردم تو بچشم در نیاری چندم بکشی زنده سازی</p>	<p>چیزی دگری درای مردم آخوند توئی خدای مردم</p>
<p>از جور تو از جهانی مردم از بخت تو از بیکای مردم</p>	<p>دکونینخواه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل عبدالوهاب طوسی خلیل قضاای روزگار بود بر خواند مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز میت بران غزل الحاق میکنم و این بیت گفت</p>	<p>ای چشم خوشت بلای مردم از بختت سر و قدت</p>
<p>یارب تو مرا حلو مستی ده رسید چون خواجهمصور رسو بنفس شرفی داشت امر او فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر خواندی و خواجهمصور را بدید</p>	<p>تاسم بدم برای مردم جنت مولای با مولانا و او این معنی غزل را گفت</p>	<p>ممنوع ز غم بود و است قاصیا بر سر بیتا سنی</p>
<p>گفته آفتاب شرع سمن بوده و او بعد از واقعه شاهینج صاحب یوان محمد خدا پیدا شد و شروع در مهات مشارایه نمود و اختیار می یابد و صفت</p>	<p>دانات خواجهمصور در شهر سوادیه و سیمین و شامانان مظلوم بکلم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشایان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی در دست کشید که او نیز جرحه چشایند</p>	<p>خون مثل بخوری مگر چشمی وفات خواجهمصور در شهر سوادیه و سیمین و شامانان مظلوم بکلم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشایان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی در دست کشید که او نیز جرحه چشایند</p>

نقد و قیاس

دست داد و چون محمد مذکور مردی میاک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواه تصور متغیر نشد و او را بنده فرمود و صلفی از او بمها دره نشاند و در جزوه نقدی آن جوان متوکل آن خواجه مظلوم به بیاری مصعب تبار شد و وقت سکات موت نزد محمد خدایا و این میت فرستاد میت		
رمقی پیش ماندست زبیر غمت	قدیمی رنج کن ای دوست که در میگردد	ایبر محمد بلیین او حاضره شد عذر
خواست و بیرون رفت و صباح از دیوار برفت این تذکره ایبر رضی الدین علی طاب تره پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شده		
ایودان شب فوت شده بود ایبر رضی الدین علی این میت برایبر محمد خواند میت	انصو ز غمسم ببرد و وارست	
از جو رتو و جمنه مردم		
رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظره خیز گانه بود و شعر		
فارسی و ترکی گفتمی و این غزل اوست	میکنی جور و جفا جانا مگر باش کو	آخو این غم بر سر غمهای دیگر باش کو
ناو کم دسینه و در دست تیغ ای فقیل	سسل باشند جان من این نیز بر پیش کو	عاشقا ز این منیر نیست در عالم اد
دولت وصل تبان هم نامیر باش کو	با خیالش ساعتی در منظر جان فلویت	نیست جفان محمی آن نیز بر پیش کو
حاکمی تا آت باد و خاک را باشد دوام	سلطنت بر شاه با برخان مغر باش کو	و مکر مولانا طوسی علیه الرحمه
از جمله شاعران غزل خوان چون کسی در مثل کوئی شعر عنوده امثال عوام را نیکو گفتی موی خوش طبع و معاشر بود باقیته عوالم		
را و نظر خاص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد اعتیاد سخن عام و خوا به بودن و مولانا طوسی بعد از آنرا و		
بابر سلطان شهنش عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرود مرع آنحضرت در دست مطلقه شد		
ایک باشد بنده آن قد چون تمش دسرو	در چنین چون گذری بر پا جبار ادرسو	و هم این غزل او راست گو
آنکه بروی چو مد زلف و دنا می آرد	عاقبت بر سر این شمر بلا می آرد	و آنکه چون سرو قدش از زمین روح بکشد
با من دل شده نیکو که چسبی آرد	عالمی را سخن سوخت ندانم کان شمع	این همه چوب زبانی ز جگه می آرد
همه باد صبا سر مله خاک ره نشت	میرسد باد خوش و نور صغای آرد	بخیال خم ابروی تو او ایم طوسی
روی اخلاص بحراب دعای آرد	مویست با جبال میانت بچشم ما	ای سر در دست کوی میان تو و خدا
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و منشی کوشیدی در این باب این قطعه گوید		
غزل بد تمیستو اتم گفت	گر نگویم قصیده باکی نیست	من خوشا دم نیستو اتم گفت
و مولانا طوسی بعد از واقعه شهنزاده ابر با ذریای کجای و عراق افتاد و امیر جهان شاه و برهه ادا و از تربیت فرزند و درین		
حلت دران دیار بر برده و خط شیراز و دی و تاین روز کار و حیات بوده و ایوب مسمی نماید که در گذشته است میت		
اویس که شست ازین گذرگاه	و ان کیست که نکرده ازین راه	اما امیر جهان شاه بن خرا بسعت
پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی ناعتماد و بدخوی سرور از را خبر بهانه محسوس کردی و پس از ندان		

مولانا طوسی

ابو دوی خیا که ذکر شد شاخ سلطان در سنه تسع و ثمانین و ثمان ماه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از اقامت
 شش سال و شصت سلطان محمد با سبقت بمراق و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عاقبت از تصرف و دلا و شاهزاده
 بیرون آورد و سی پنج سال با استقلال حکومت کرد و ترا که بعد از او تسلط شدند و جباری و قیاری او مرتبه عالی یافت
 و فضل برانند که در روزگار اسلام از بد اعتقاد تر پادشاهی ظاهر شده اعلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام
 نمودی و در سنه احدی و ثنین و ثمان ماه بعد از اقامت با برید در میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاء الدین
 در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامه را لوس حقایق در آن صوب بر دست جهان شاه به قتل
 رسیدند و الحال اوس حقایق را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه تحت هرات استرآباد ساخت و قریب هشت ماه
 در دیار خراسان حکومت کرد و در شانی آن حال برنجی کلام معجز نظام و قل جا االحی و زینن لبا طلس نسیم اقبال
 از مسمای مال و زمین سلطان السلاطین ابو الغازی سلطان حسین که امر و زمند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت
 آراسته است از خطم و شاه جهان مخرج کرد و براه نسا و یاز لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساختن کوه که
 له حمله قرباتین و عثمان بر جهان شاه و وال استرآباد بود مصاف داد و در همان دست برد که لوس حقایق بجای آورد و دو نفر
 شمشیر جهانستان خسرو و حبشید صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و مرداران نامی جهان شاه
 از تیغ کوهن بر این خسرو و نامدار منشور غزل و فنا خوانند و حسین بیک و اقربای او را عوض نقصان امرای جغتایی شمشیر فنا
 کردند و نهادند و همانا در مغافرت نمراد است که در باره مساعی جمیل خود این خسرو و عالی بدین ابیات شاهنامه شعر
 که گرم ز رفتی باز نذران | بگردن در آورده گز گران | که گندی جگرگاه دیوسفید | اگر ابد به بازوی خود این سید
 و سلطان عادل الغازی در آن حال سدی شد میان جهان شاه ازین صورت مشکوب و طول شد و ضعف در و اثر کرد
 از دار السلطنت هرات بانگست تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده باز گشت سلطان
 الغازی بدولت در استرآباد مستقر گماران قرار یافته و جهان شاه اردامغان بیکهشت و بخون اقرار و قتلخان طغنت
 نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد و از بی نهایت دولت زهی مراتب جاه
 که او حضرت عزت بفر دولت شاه | حقا که بر فقیر و غنی مستمند و بی دعای دولت این خسرو و عالی نهاد واجب و
 لازم است که اگر نه مساعی جمیل و کوشش ابو دوی که ام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترا که نمودی در
 خاتراین اند که شطری از حالات و مقامات این خسرو و حبشید دولت نموده و پادشاه الله تعالی چون جهان شاه بخندل العزیز
 رسید مباد او در انداخته و از غایت حرص غلظت قلب با و له جوهر بدایه و شمی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی نشد و از شیر بزار اسلام
 بعد از نصف نمود و جهان شاه بر قصد فرزند غریب بعد از خود و یکسال در نیم بعد از او حاضر کرد و در حسین مجاهد بر بیت بعد از خود
 شاه نم ملک و خلافت هرات | تو خلفی از تو خلافت خطاست | ای خلف از راه خلافت بیجا | سیاه میفکن که ستم آفتاب

غصب کن منصب پیشین ما باز ترا شوکت و بخت و همداد من ز تو را دم تو نزدی ز من کی دهم از دست بسوای خام	غصب و نیست بر این با تبع کنش برنج فرزند خویش شاخ کن عیلت بستان بود چون تو طلب میکنی از من بجز	بیر بدایغ در جواب فرستاد رفته مکن کوه و بلند خویش نخل جوان به بگلستان بود من ندیمم که تو توانی بگیر	ای دل و دولت بقای تو نشاد بختی ملکی دم خایه من خط بغداد بمن شد تمام بیر بدایغ جوان بدو لک کرم بود
جهان شاه مدبر و مکار و فنیم بعد شرب میان پدر و پسر واقع بود هیچ صورت اتفاق دست نیارد از دن پنج با شیر پیر			
جهان شاه از روی ستیز و فطکرمای بغداد مدتی مدید زیر دستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت کار بجای رسید که فرزند اهل طفل لشکریان که در کمپاره بودند از کار ما ضایع میشدند و مردم نزد اجداد زمین کنده در باغی غریبه در درون شهر بغداد نیز از امن و محاصره فخط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شدند و بیر بدایغ عاجز شده و صلح را نمی شنید و در انتهای صلح حمیری ولد جهان شاه از خلاصی بیر بدایغ و تسلط او دیگر باره اندیشه نموده پدید بران آورد که در قتل بیر بدایغ بنجاموشی رساند و او نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سنه احدی و سبعین شمانه آن مدبر را جمعی امرای جهان شاهی بغض داشتند برادرشهر بغداد را آمدند و فتنی که بیر بدایغ در تفرقه و غافل نشسته بود بر سر او در آمدند			
و آن معدن احسان و وساحت را بدرد شما و دست میانید	در قنای پسر پدر دلشاد بود خوش حسین پوزیاد	خاک بر سر جهان فانی را وان برادر که قاصد جاست	کز بر دور زده بی بیناد ملک الموت دلش نه همزاد
آبای علوی و احمات سفلی که موثر آن موالیند با وجود شجاعت پدری و مهر مادی بیکر که موالی را اهل در عهد عت به بنات حسن می پروارند و آخر بدول حرمان پایمال حوادث میگردانند فریاد این پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که در قلب غلیظ این آبا و اجداد نیست و نه در دل بیر محمد این برادران شرمی از خوان الصفا خشت بدروازه قناییر و ن برده اند و این شهر بنده کبود را برادران حسود سیرده اند بیست			
عجب در مانده نیکو سیسندیش حسودی را عقب کردی برادر	میان این همه بیگانه سان خویش برادر خیز از اینها خیسر مطلب	نمادی ناقصی را نام خواهر چراغ صومعه از دیر مطلب	عجب در مانده نیکو سیسندیش حسودی را عقب کردی برادر
خودی را یک طرف کن زود بر خیز	تو خویش خویش باش از خویش بگریز	چون بیر بدایغ رکنی بود ارکان	سلطنت جهان بشاه را فتنه فرزند نمودن
بچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهان شاهی شده بدو آن فعل مبارک نیامد و دولتش بر گردید از غایت حرص و ادب و با وجود فصاحت و ماکمل طمع بدیاری که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو الحسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت از طریق تبریز و اصطفا طوارغا غافل ساخته تا کمان بدو کشید و کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهان شاه راند و او را با اکثر فرزندان و همراه ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قزاقیوسف دودکست برآمد و زمان دولت ترا که بسره آمد و کان و لک			

فی شهر سنه اثنی و سبعین و ثمانه و جہانشاہ ہفتاد سال بود کہ وفات یافت نیز در سال نیابت شاہ بخ سلطان
در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بنیت دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان
با استقلال پادشاهی راند جہان شاہی کہ بہی سیر انداخت بفرمانش پیش نمی نشاند شاہی جہان خرمندی و قاضی است
خوشا دل کہ این خرقا شہ نصابت
کہ ہم فردا شوئی سلیمان ملک و مال
کہ ہم کرد و کار ترا میری کند
با او فاکر و جہان با تو کی کند
آخر بیک نامہ عمر تو طی کند
ذکر سید شرف الدین رضا

بہار نوائین
دولت

سہر واری رہ مرد صاحب حسب و نسب بود طبی لطیف و اشعار دلیزد داشت و بعد بہ بدال خواجہ علی مؤید آبا
و اجداد و اور از است بودہ و بعد خاقان کہیر شاہ بخ بہادر امیر شرف الدین کفیل مہات سلطانی بود و منصب مقدس و
پیشوا سہر واری معظَّم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بودہ و از سادات علیہی است و صحبت نسب
علیہی ان اکابر متفق اند کہیند بوقت وزارت دستور الوزرائش الکفاحہ و خواجہ غیاث الدین بہرامی اندر وضع
سید را بہت تقصیری میقد کرد اند و علی در بند بود کسی از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نمید و بعد رفیع
وزیر این رباعی انتشار کردہ و فتاد

ای آصف جم مرتبہ کیوان فذر
ماند ہلال حلقہ در کوش تو بدر
بویار خنک شد دست در شہر بہار
زنجیر من و کلاہ نور و زری صدر
ہفتاد و ز ہفتاد از محل کلاہ نور و زری بر سر نہادی و آن کلاہ سفید در شہت سالکی بر سر او چون برف نمودی کہ قتل
کمان نشسته بودی امیر شرف الدین را غزالیات مختار بسیار است نہا جوئی کہ تقیہ اخیر دست کہ طالعش نیست ذری کہ

ما بشتہ و در دیک و دو را انشا بیکم
تا چند زستی سر و پار انشا بیکم
حکمت نبود کاب و ہمار انشا بیکم
نہ منفی و نسیم و نہ قاضی و لا یت
سور یکم و زرار انشا بیکم
ای خواجہ دین کوی کہ مار طلبی تو
تا نشہ در دیکم صفار انشا بیکم
اور انشا بیکم و خدا انشا بیکم
مایوسف جازاید و سہ قلب خریدیم
ارباب صفت روی و ریا انشا بیکم
در ملک فناما و تو موجود نباشد
مطلب کہ یک کوی رضا انشا بیکم
و این جواب کہ سید فرمودہ
از آب و ہوا می زن مار و حلوست
معذرتی داری بہار انشا بیکم
میر یکم و سلام اہر انکرت نسیم
ای خواجہ عارف تو و ما انشا بیکم
و سید شرف الدین بر ذکر حکومت

امیر بابا حسن تو چین بدست تو کلان او کہ صلیبی بنا بود بران سید مظلوم تجمل شدہ بود بدرد شہادت رسید در حدود
سنہ و خمسین و ثمانہ ذکر حافظ خلوانی نور مرقدہ بر ذر دولت شاہ بخ کی از شعر متعین بودہ و سخن او
شہرتی دارد و این غزل وراست
چند برانی چو سک از در مرا
داد رقیب تو و لے بازیم
ای ز قذت جملہ سر افرازیم
من سک کوی تو و لے بازیم
وقت نشد باز کہ بنوا ازیم
باختہ بودم تو لغت مرا
معتقد سہی شیر ازیم
حافظ خلوانی

حافظ خلوانی

مگر بی بی بھاری

شهر یار مشرق و مغرب ابو القاسم کردوست خادمش را لقب نفور و قصیر کرده اند یک طرف یاجوج غلام یک طرف ملک مان در دو عالم این پدایار امیر کرده اند در هاپیون موکب شاهنشاه آفرین ملک صد جیشده و افریدون سخر کرده اند ملک حبلی را یلمانی و خجراتم است پایبای خجج عالی بچو منبر کرده اند ملک عالم شاه را ملک مداحی است حلقه دارم از درت چون حلقه بزر کرده اند بنده کار پروش در رحمت شاهنشست کین جلالت جادوان بر تنه مقرر کرده اند	هر حکایت که سلیمان بمیر کرده اند بنده کانش اعدای دولت را هم از پشت تنج شده را در میان سد سکندر کرده اند تینا نصر من اند بر سوا عد کرده اند فخارا آشکارا و کسر مضمر کرده اند سایه حق و از ظل ظلیل ذات تو خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند خسرو آن ماد هم بنده کر نشانی من شهر یاران بوده اند و میخ دیگر کرده اند خاک را هم یک نظر بر حال را من بکن رحمت شاهنشی را بنده پرور کرده اند	بابر آن سلطان عالی کز تقسیم و قدر اولین منزل کی صوحای محشر کرده اند چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه نیز با امانت جلد از بر کرده اند ای سلیمان رفعتی کز درت بندگ آفتاب سلطنت را سایه کسرت کرده اند آشانی رحمت خوانه خطیب حرج در مدحیت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند حلقه در کوشتم خود دولت بر درشاهی سنگ را خورشید و ماه ز نور گوهر کرده اند تا جهان باشد جهان ریت با دجا و دان داووسوم است شیخ زاده طاهر دی فکر طاهر بخاری نور مرقد خوش طبع بود بر دوزگار سلطان بابر نقد در سلطنت هرات کرده با فضیله پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد و خصوصاً در غزل کوی عدیمش روزگار خود بوده و در در سلطنت هرات نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضل او شعر اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است نه الغزل تا از روی آن لب میگون کند کسی سیمی که در نصیحت مجنون کند کسی دل می برند و یاد اسیران نمی کنند دیوانه را علاج با فیون کند کسی و این مصنع غنزل او است ذکر مولانا ولی قلندر غزل را نیکو میگوید از جمله شعراء سلطان محمد بایسقر بود و بعد از واقعه آن خسرو مشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل درین کوشه ثبت شد جامی بدست گیر که دوران جهم نماند از ترکنا ز غمره شوخ ستمکرت سد و دشره قفس و جای دم نماند
منم کن که بیج بجای انمیرسد از دل چکونه مهر تو ببردن کند کسی کفتی که طاهرانی خوابان و کرم و	بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی خلفی ملا تم کند و من برین که آه یارب بد لبران جهان چون کند کسی	ایست غیاث الدین باغ کسی خود را دل از چمن کند روان سروسی قدرا دان ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند چون در بصاعت فکلی میش و کم نماند تا دل دهم دمی که ز سوز و درد من چون زخم وید راحت مرهم الم نماند

عبد الجبار

مولانا ولی قلندر

نیز در کتب

مجموعه

ذکر سلاله الامیر یار کار بیک از جمله امیر زادگان صاحب قرانی بود و جداو امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور که رگان بوده و بر دوز کار شایخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یار کار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بر دوز کار شایخ سلطان امارت موروث را افضل مکنسب مبدل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت بر است قناعت و مسکنت را منعی شد و دوز کار بر فاهیت گذرانیدی و با اهل فضل اختلاط نمودی بعضی اشعار او را بر اشعار اهل دوز کار و افضل می نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گوشت این مطلع او را

آمدی امیر و مجلس را چو گلشن ساختی	پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی	داین غزل نرسد او راست
آن پر بردی که دیوانه خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم کرد اند	وقت آن شد که زینجای جبار از تو
دولت یوسف نور و ز جوان کرد اند	از شکوفه درم افشاند چین بر سر گل	عیش را با دصبا سلسله می جنباند
نغمه بلبل خوش سخن بگردان حسیت	سر خوشان سوی چین زد که نر بچو اند	عاقلا نند دین در که سیغی مانند
خوبویرانه غم کیر و دو خود را داد اند	و گر خواجهمحمد و بر سر رحمة الله	مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده در

قشاعی مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بر دوز کار امیر زاده علاء الدوله در شیا پور بودی و بعد از آن رجوع بپشتند مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شرف این حیث با او احیاناً از جاده حرمت پای می رسیدن می نهادند و زبان بگو او میکشاند از اغراضان غریب اختیار کرد و به باخشان اقتاد و شاه سعید سلطان محمد به خشای چون مرد اهل بود و از طغر و شاعری با خبر محمود را نیز بیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایه دست او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواج بزرگ گردید تا حدی که بر دوز کار سلطان ابوسعید بالاداری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا لفته و در صنعت بخشیش رعایت قافی نیز مکرر نموده الحظ نیکوست و بایک بیت از آن ده نامه یاد کنیم تا وزن و مصفت آن معلوم شود و آنست

آن بیت در لغت رسول الله صلعم	عرش پروردگار مبدلش	پنجه کوثر هسرا مبدلش
------------------------------	--------------------	----------------------

و در حد و سه احدی و تین و ثمانی در در السلطنه هرات در باغ زباغان حرمها السعد عن الخزان سلطان ابوسعید جشتی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعری اطراف و تینیت آن چنین اشعار گذرانیدند و خواج محمود

نیز این قصیده در آن حال میگوید	ای سده رفیع ترا سده آسمان	از چار طاق قدر نو یک طاق آسمان
صحن طب سرهای تر از مرت کرم	گویا س کبرای تزار و فی حسان	کیمتی شبیه و منظر کردن مثال تو
باصد هزار دیده نهید است جهان	از فوق عرش فرق بود تا تحت فرش	از غوغای فقر تو تا فرق فقر خندان
فقرت نگار خانه چین باخ و فقرت	که لطیف و زرب غیرت با غصت بوتل	فرش بارگاه ترازیب ار کشد
بالای هفت هر که افلاک سیابان	از راحت که روضه رضوانست یاهشت	رضوان و حور و وقادند در کمان
بهر شاهزادگان و اودر است و سر	هر کوهری که خازن کانی است در کانی	بخشده بمطربان و اسارت از نشاط



<p>در دوف بروز جشن جلاله از خزان امر دزبست زهره خورشید را شرف هر یک بجن مایه ده عمر جادوان و این قصیده وصفت جشن سلطان</p>	<p>خسبیا کران بزم ترا شاید اربود سوری بدین صفت ندایم یکیشان این نفر جنت است در عهد نه راور در سایه ای سرو صوبر شده چمان</p>	<p>ابقی القضاة محکمہ صرح طیلان اذ ابتدای خلق جهان تا بیخ صور وامر دست مشتتری ماه را قران شش دقا متان بکن چهره در چین</p>
<p>ابوسعید طولی دارو و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او با احتشام رسا در شور سنه افنی و سبعین و ثمانه کوکب حیات او از صود بقا بهبوط فنا سیلان نمود مالی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل مباد او خورد مارا بر خاک نهد و سرنیزی این رویت را زیاده فرموده</p>	<p>دلیق کهن و ثمانی و باقی همه فاضل اناکامی و بخت همه حاصل دنیا</p>	<p>دنیای چو گنی جمع که مقصود ز دنیا در کام شود حاصل زان نیز چه حاصل</p>
<p>پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور و عدلی و رافقی تمام و بهیبت و سیاستی مالا کام داشت در شورش رن اربع و تحسین و ثمانه به سلطان عبدالعزیز بر شاه رخ مباد و در دار السلطنت سمرقند خراج کرد و بر وفای یافت و سلطان عبداللہ را بقبول آورد و در سلطنت سمرقند با استقلال بدست تصرف و درآمد داشت سال بر قافیه سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شورش رن ثمان و تحسین و ثمانه نشانه زاده عالی قدر اولین که از اخذ و بایقار بود و عمر زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین مباد و دست که امر و زمامک ایران و توران بود و شریف و عدل منیف و آراست است و خراج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخیر مردانه و شجاع و</p>	<p>صاحب کرم و خیر اندیش میت کولی ز پانی تا بسر آن منظر لطیف افزهای و سایه لطف خدای بود</p>	<p>افراسیاب و ارمای دلایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی و دیر الی بحلیت دلمای امو و سرداران را که از ان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون گردن ستمکار با او بدین بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن سر دنا اعتماد ان شاهزاده مظلوم را بشیبه ساخت و بعد از ان بر بخت ملک سمرقند نشست و همت و نام و شهرت او را قایلیم اشتهار یافت و بعد از او قبا به سلطان طمع ملک خراسان نموده و از چون عبور کرده بلخ قرار گرفت بعضی امرایم زاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطان ابوسعید نمودند و در سده اهدی بستین و ثمانه با هیکل شجره دار السلطنت هرات از بلخ متوجه بخراسان شدند و هرات را گرفت و کوهر شاد آغا بقبول آورد و مخترب ز جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهرت را که داشته بجانب بلخ فتلاقی نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکان هرات را سحر ساخت و سلطان ابوسعید شری</p>

درا سلطان
ابوسعید و کولان

بقصد و لشکر مستعد بکنند از آن بجای خالکماره و انهر و ختلان و پنج مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شدند و جهاننشا به
جست تسلط سلطان عادل ابو الغازی سلطان حسین در ستراباد و قتل کردن آن حسین بیک اسحت شکسته دل شده بود
و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید با استقلال و خراسان
بسلطنت نشست و مصابت او در ولایت قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در او ایل سه شصت و شصین و دهم نامه
علاءالدوله امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سچک از انبای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان
ابوسعید و او لشکر کشیده و در کولان با غیسس عربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دستینه داد و نزدیکان
رسید که خضر یامد آخر الامر بفرمان برب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده و سحر را بقتل رسانید و سلطان
علاءالدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابوسعید
قرار گرفت شاه محمود ولد ابراهیمزاده سلطان علاءالدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی
بر سمنان و یکی در مشهد راز که از اعمال باز دست در عرض دوماه این سه سلطان عالی قدر و فات یافتند و کشته شدند و مملکت
صافی بنفرت سلطان ابوسعید دارند چنین است رسم سدرای خود [یکی جاسی مامور یکی جاسی سوز
و بعد از او قندسار طین مذکور سلطان ابوسعید فرار بحال پادشاه ملک خراسان و ماورالنهر و بدخشان و کابل و
خوارزم شده و آذربایجان دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی
سلطان حسین از جهت حرمت اری با او مقاومت نکرد و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره برین پادشاه
رستم دل سهراب منقش اندیشه مند بودی آب با سایش بخور و دنا چند کاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید
دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف سمرقند و شاه خیر لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل
رسانید و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی
در خلافت کتاب خواهد شد ان شاء تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب با بری و ظلم غارت جهاننشا
و بران و بی آب شده بودند بسیار مدلت و راحت در آورد و بار عیبت نواز بر شما نمود و بدعتهای بران احسن و بعد از او قند
جهاننشا بی تمامی بر باب عراق عجم در کمان و مضافات رجوع بدو کردند و او شهنشاه و داروغه و اسب پیام میفرستاد و رعایا
بطبع حکومت در اجتهاد میکردند تا زحده و کاشغرنات بریز بقصد حکم و استخراج امداد و طعنان و غوره و امینکران پادشاه
نامدار شد و خراسان در حدود سه شصت و سبعین و ثمانیای لشکری پایان جمع نمود و آهنگ عراق و آذربایجان کرد و اولاد
جهاننشا و لشکرگز از غیر رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود نمیدید پی از درجه انصاف بیرون کشید
و از تمام حدود استماع افتاد که باری بر زبان راندی که معمره عالم جای یک که خدای میث نیست و ندانست که همه
اولاد آدم میراث خواران عالم اند که اگر کند یک درم سیم سیر | فریدون ملک هم نیم سیر

آفر چون بحدود آریجان رسید امیر کبیر ابو الفرج حسن یک نور مرده بسیار با او در صلح گفت میرفتند آفر چون اصرار نداشتند
 بر دانی و کوشش پای بست مشروطه به تبریز روزگار سلطان ابو سعید ضعیف میاشت و لشکر ابو سعید از مشقت راه دور و دراز
 که رفته بودند بازگشتی و سرما ستوده شدند و بمرگ و اسیری انشی گشتند از اتفاقا یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقر بان
 پادشاه سعید بگذشتم و از سنا جاتی یکوش من آمد احساس کردم آن مرد دعای گفت که ای حسن یک را تو فراق ده تا طغیانید
 وزن و وزنه مارا اسیر کند و مارا ببردگی برد چون این سخن شنیدم متحیر شدم و بر او رادم و آن مرد اعلام است کردم که کفران و ناسپاسی
 است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همین گویند و تو نیز این کوئی که بزرگ شده و تربیت یافتی این را که هیچ حین کموی و شرمی
 به ازان مرد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این مناجات از صراط اسما نان و خام طبعی این پادشاه که بکنم
 آیا تو معلوم نه اری که حق تعالی بیک نظر لطفت از فارس و بغداد تا روم دری بدو ازرانی داشته که نصف عالم
 آفرین گفت البته بخود که تمامی دنیا را بیک ماه مسخر کند و پشت بندگان خدا را نور امیدار و دامن آن مرد چون حق
 یا فتم روی از ملامت بر تافت و چون این بیت پر دواستم بیت **کار آسان کیر بطایع زان کز دی طبع**
سخت میگیر فلک بر دمان سخت کار الفقه چنین زخم روزگار بر آیین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت لشکر سے
 بلان انبوهی و آراستگی انجمی ترا که منوهم شنند و سلطان سعید نه از خفارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت الکه هم بلند تیر
 تدبیر بر هفت صواب نیقاد و شمشیر جلالت در غراب بطالت تحجب مانده **نضای چون ز کردون خود هشت پر**
بهمه زیر کان کور گشتند و کر خسروی که در عرصه کار دانی پرویز را بسی طرح دادی در عری ندامت دلیل شد
 جمشیدی که بار بار فلک رابع در تربت همسری محبت پیغمبر دام سخاک بدارد **آن مصر ملکوت که تو دیدی خراب شد**
و ان نیل ملکوت که تو دیدی سراب شد الفقه امرای خراسان که ازان پادشاه هراسان بودند و لغاتی که از نامداران
 سمرقند و ردال آشنند غم خدمت یا غی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذارشتند و فلک بزبان حال بدیشان گفت
ای دوست پیبوده میبازار دل دوست از کم که پیشمان نشوی و سود ندارد **راصدان ساعت منو چنین محمودند**
 که روز دوشنبه بیست و یکم چربا لرجب سه شنبه و سبعین و ثمان ماه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس و باب
 دولت آن خسرو سعادت بنده در و س گشت و علی الصبح روز دوشنبه کور چون پادشاه مغفوب بر غدا امر مطلع شد دید که
 تدبیر از دست و تیر قضا ارشت رفت چاره بجز انرا نمیدید و با معدودی چند خواست تا ازان کرد اب بلا بسا حل مان بر
 ترکانان در پی اوفات و بدست زینل لد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار گشتند **از جنای کورن دولان بی انصاف عاق**
ماه کردون عجلالت شد گرفتار محاق امیر ابو الفرج حسن بیک از غایت احسان میخواست که آیینی بدان خسرو و علی
 محبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تجوری موکد بود و وانمیداشت که متغیر کرد و دو
 بعضی تراخته که بخت خون کو بر شاه و آغا آن پادشاه که بر کینه در دل داشتند میر حسن بیک از راه صواب بگردانیدند

تا بقبل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز تاریخ مذکور در صحای یو خان آران شاه سعید ابره شهادت رسانیدند
 تا تم سرای گشت سیه چهارمین | روح القدس بنفیت آفتاب شد | اکابر اوس جغتای که مدت عمر بغزت
 و کامکاری بسر برده بودند بدلت و دار مار گرفتار شدند اما امیر کبر حسن سیک پادشاهی خردمند و پیش بین و میل لاهل نامیک
 و صاحب کرم بور از روی احسان و الطاف بغیر زبان و اکابر نظر فرمود و بیج آفریده را الا انعام و اگر ام آسب و رحمت
 رسانید و با خود اندیشید که حق تعالی او را مفتی بزرگ چنین ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود
 واجب انست و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و اید احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جغتای تسبی
 رسانند شمشیر آبدار خسرو عالی بنابر با تمام بدان رساند که باتباع جهان شاه در استرا یا در ساینه حمایت لطیف و رعایت
 مینف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستکیه اسیران شد | بیت | اگر در سایه اقبال تو آرم نه پناه

از به حدیثه کردند نه خلق تباه | حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب نفوذ و قوت را بر سر بچارگان
 خراسان مدد و اولاد و خسرو شمشیر را بچنان که در داریا محبوب دلهامیداشتند و در آخرت نیز مشهور شدند و سعید و سعدا
 کردند و سلطنت سلطان ابوسعید و خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یک
 سال و دیگر از بعد از تانواچی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم فطیه و سکه بالقاب شریفش فرین گشت و
 در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بمرجه شهادت رسید امر تقی گشت و ایوم
 اولاد و عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و تخارستان و کابل سلطنت میکن | اند پادشاه
 جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موبد و محکم و از اکابر و شایخ
 علم و شعر که بعد سلطان ابوسعید ظهور یافتند از مشایخ سلطان الطیفیت ناصر الحق خواجه عبید الله و از علمای
 قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بنحشی و خواجه محمود بر سر رحمت الله علیهم جمیع
 خاتمه در حالات و مقامات اکابر و فاضل که ایوم بوستان خرد و پور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بود عدل
 عدلشان آراسته است مدافعه تعالی ظلال فضایلهم حقیقت است که مدبران سپه مدور و مندرسان کارخانه احقرند
 بغیر مان رب داور بر دور و آذان و عصر و زمان طایفه را لمحوظا نظار رعایت و تفرقه را مستوجب شمول عاطفت میکردند
 و خاطر دراک و آینه ادراک آن زمره را بصیقیل پایت نوسیدار و این هدایت البیضاء میات محقرانی منوط و مبطه است که
 مصاحب فضل و سنده و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف مجمل و مراتب اشرف
 رساند و بی شایسته ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون حمز اقتدار ارقبت الله تعالی ارکان مملکت سالیب فضل
 و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش تیرمیت ایالی فضایل مایل لاجرم دور در کار که تابع فرمان
 قصاص جریان است و بتبعیت ذات شریفش همواره تیرمیت ایالی فضایل اقبال می نماید و شیخ نظامی درین باب میفرماید

بدانش چو شنه باشد آموزگار	همه اهل دانش کند روزگار	فایده حکم حکاست و پیرایه
عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهتر عقل که مشغول کرد و اهل آن روزگار رتیغ او نمایند امام غالی میفرماید که روزگار عمر عبدالعزیز چون سبکه گیر رسیدی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اورد و پرسیدندی و روزگار سلیمان بن عبدالملک از کجاست و عشرت و الوان طعام و عشق بازی و هر آینه مثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلی حضرت خلافت پناهی جم جای غافلار دولت القاهره برهنه مندی و نه بر پوری داشت بی شک کار بد دولت و اعوان حضرت بارفتش در اکتساب فضایل اقصی السبل از اقران و الفار بوده و	و هر یک در فنون فضایل و بیضا نموده اند	و این امیر الامرا و او درین جای ملک
و این امیر الامرا و او درین جای ملک	بر عروس نهرا و نه بر زیور پوشید	و ایام از بهمت عالی به فضایل کوشید
لم یزل ارباب فضل را بعد از آنکه از نواب روزگار و حوادث کردن خدا را پیکار همان بودند بطراوت هدایت این امیر	بگیرند و بغایت این صفت شهرت و رخت	آنکه در پیشه دین مولود و شیر کرد
هر چند بکین الطاف این بزرگوار طراف آفاق را مستقدان و فضلاء به تنج زبان مسخر ساخته اند و بهر آنکه بزرگ بخت فضیلت و هنر در میانست اما حالات و تذکره فضلاء و مستقدان این روزگار را قلم ضعیف این نجیب از عهده تحزیر و تخطیر بیرون نمی تواند آورد و نه سخنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بدجام را رام گرداند و از نهرو	ردی و ترک تازی منع نماید بیت	او یار دوست خامه تیر اندود
کفرتم بهر مزبانش تا نکند شود	بهرم از آن فضیج ترکشت که بود	القصه مصلحت آنست که این شغل
حواله دیگری و دگر دین راه سعی خویش بویو سر گذشت فضلاء این روزگار بگوید	افسانه چینه ما بعلکم غفیم	کوار و لم به دشمن دوست نمود
کو بر کوید فسانه پیکار دگر	انش جات را ما حواله بدیکران کردیم و وجودش فاضل را که خلاصه هفتست	اقبلم اند بر گزیدیم که طبع سلیم بر می گنجینه معانی و فضایل است و این اشرف عظام امر و بر گزیده پادشاه ایام
و ستون عرش اسلام اندا و جودی که متکفل حمايت مسلمانان و معتمد مؤمن حضرت سلطان دنا و فضایل و علوم را	جایزه کرده اند و در هنر پروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه دانا ره میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا	و تحصیل فضایل خدا آن را بچینه اند و این جماعت بوفیق حق بدین دو امر متوقف و مسعود شده و شکر نیست که
هست کیمیا خفایت پیر طریق و ساینست	پیر باید راه را تحقیق نمود	از سر عیاد برین دریامرو
لاشک پیر طریقت این قوم	بست الا تحقیق واصل و مدقق فاضل و موحی کامل	بیت
حافظه بدجام می است ای صبارو	وزنده بندگی برسان شیخ جام را	چون تقریب شمه از اوصاف کمال
بندگی مولانا بحر پیوست واجب باشد نظری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شنه		

بیان کردن به چند مقام این بزرگوار ملامت فضایل و برکات عالیست و شعر و شاعری و در مراتب بزرگوار شش
خواهد بود و اسناد کردن آن چنانست که شیخ بزرگوار میسر ماید **کل آرد و سعدی سوی بوستان**

ایشوخی و فضل بند و ستان اماگاه کاهی بهای همت عالیش از فراز اوج عرفان پیشیب دامگاه شاعران

میلانی می نماید این جبهت از روی تبرک و تمیز ذکر و حالات و مقامات و تحریکات آن حضرت خواهد بود

و کرم مولانا عبد الرحمن جامی **ساقی جان جام معنی پر شراب نیاخت** بعد از آن جامی عرفان نازی سیر نیاخت

در مصطفی جانی تالشاده شد مجلس ندان نامی در هم شکست عروس بکر فکر تا نماز این مرد معنی شد خدات حجرات دعوی

عقیم و سقیم شدند طوطیان شکم شکن بندر اسواد دیوان و منشآت خاموش ساخت شیرین زبانان فارسان میدان ملکوت

فارس نشاند اشعارش نوشیدند و دیگر انگشت بر نکلان طلیح کویان نرزدند **جام جان نازی جامی جود توفیق یافت**

شور نشاد بر دوق از شعر شیرین کمال **لو کب سعدی آمد نانی سعدی نور** کرد بجم طالعش با ستم سر و اتصال

حالیا و سر و وقتش باضی دیگران پیش و انبیا باضی هست و ضح فضل حال اصل و مولد مولانا محمد و م ولایت

جاست و مستطلا س مبارکش فرید و مرد و مشا و مبارکش در سلطنت هرات و ابتدای حال تحصیل علوم و اشغال

بود تا سر آمد علمای و زکار شدند با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشتند تا در طلب امن کیمیت عالیش گشت

و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد المله و الدین الکا شفری قدس سره العزیز زد که آن

مرد معنی از میدان و خلفای خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین بود و بنده کی مولانا قادی دلمت دم

مولانا سعد الدین بسبر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت بعد

بنده کی مولانا اتمام عالی و تقوی و فقر پسندیده نظیر کیمیت مردان کبریت امرت **تا نیفتد بر تو مردی را نظر**

از جود و خویش کی یابی خیر **و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدف و جانی نشین کنند**

طریقت آن مرد خداست و برکت انفس شریف مردان طریقت جناب مولانا مرد و مقصد طلب معانی و معتمد

سعادات جواد است سلاطین اطراف عالم از علوم هست بنده کی مولانا استفاده میکنند و فضلی قالی مجاهد فتح

او قوسل میجویند و یوان شریفش ز پور مجالس فضلی و مست و منشآت لطیفش دیباچه بدایع ابل شام و ما از اشعار

لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده و من و ارادانه ادام اعتبار بکانت **عشر**

از خوار عاشق تو در سینه دارم خدایا **هر دم شکفته بر رخ زان خاها با کز اربا** از بس فغان و شیونم جنگبکستم خیم کشتم

اشک لاله نادانم زهر منزه چون تاربا **رو جان بستان فکن کز شوق تو کل در چین** صد چاک کرده پیرم زشته سخن ز خواربا

تا سوسای باغ آری کدرم و صبورانگر **عمری بی نظاره مسرور کرده از دیواربا** زاهد مسجد بر دبی حاجی سیلان کرده ط

انجا که باشد نقل و جی بکارت این کاربا **هر دم فرو شوم جان ترا بوسه تا خم ربا** دیوانه ام با شرم با خود بس با زاربا

عبد الرحمن

چون کل تو خند ان بای می ده از غیر شک	کیا رید هر کسی بچاره جامی بارها	دور آخر حال که جهان از دیده جداوش
سلطان عشق پر شور گردانید و عاشق از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ماکوت منور گردید	پیش ذوقی گفت و کوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب گوید رباعی	جامی دم گفت و کوف و بوند دگر
دل شفیقه خیال پسند دگر	در شعر مدح عسکر انامی بسبب اد	انکار سپید و رقی چند دگر
و بندگی مولانا اشعار و نقایدها که بر او حقایق و معارف احویه شافیه را	فرموده و از اراد آن مجموع درین تذکره شکست	بحر عظم چون نلج در غریر حالا بندگی مولانا مستغرق بحس
معانیست در چند کاهی تصنیفی چون عقد که هر شاه و امیر منظوم و منثور از ان بحر لاتناهی بسا صل و وجود میرسد و ما	جوابی که مولانا مقصیده بحر الابرازا و خبر و غنوه تباری بخوانیم آرد و نیست آن مقصیده	گلگون ابوان شده که کاخ کیوان بزر است
رخسار دانه کش بدو از حصار دین در است	چون سلامت ماند از تاراج تقدیر حصا	پایان در خواب بر هر چه دردی دیگر است
چیسست ز نایب نیکبسته خاکی ز آفتاب	هر که کرد افش ز زرب خالکش بر سر است	گرنه از او سیم وز دانا مننه نامش کدا
در برش دل بجان داده و شکر ببرد است	کبسه خالی باش به رخت و دم الحنا	صف چون خالیست ز قاصد الاخر است
زن نه مدوی کن و دست کرم بکش از	مرد را هر کرم زن را بر این پور است	عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز نبل
حسن معشوقان عدا میان لاغشت	نیست سرخ از اهل کوهر تنگه ز کویا	بر دایع کل کیشانش سرخ از زرت
مرد کا سب کو مشقت میکند راد است	به ناهواری نفس دغل سوا نگر است	طامعان از بهر طمع پیش خرس سر نند
قافا ترا خنده بر شاه و وزیر کشد است	مایان از بهر طعمی بر دسر زبر کا	فقیهه بر کوه و بر دوشیه بک نر است
هر که اعر ساخت شهنشیم خردل که عقل	خود و بچم خورده دانا نهم خردل هم است	دسته باران در قطع سستی طبع
بی عصا کند که راه تو سر جوی و جوت	چون کند اهل حد طوفان طریق علم کیه	گاه موج آرام گشتی را ز نقل لنگر است
با حسن لطف خوش باشد ولی توان با	لشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مصم	هست مرد تیره دل در صورت ابل صفا
چون نهند و کار جنس سفیدش چادر است	طغنه از کس خوش نباشد که چه شیرین کو بو	زخمی بودیه سخت است ایبه نیکر است
نیست از مدی عجز و دهر گشت زبون	زن که فاق گشت بر شوهر یعنی شوهر است	نگه های سپت کامل هست طالب ابلند
نقطه های مای حیدر تاج فرق بخت	چاره در دفع خاطر صحبت پیر است	رخنه بر یا جوج بستن خامه اسکندر است
در جانی سنی کن کبی خلل خواهی عمل	میوه بی نقصان بود که از درخت تو بر است	عالم عالی مقام از بهر خواند علوم
چون کنی معنی استغلا که را و جوت	جامی حسنت این شعر از بغض و خون و غل	کا نذر و هر طرفی پرتاب کوا است
لجه الاسرا که سازم لقب او را نر است	را نکر از اسرار دین بجای لباب کوهر است	سال تا بخش اگر فرخ نویسم دور نیست
از انکه ال افودت تاریخ از فرخ فرست	آنچه از تصنیفات بندگی مولانا حالا از قوت مجمل آمده و محبوب و مطلوب اکارو	

افاضت نفحات در میان حالات اولیای عظام و نشر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل سخن الاسراف و غیره
 و نسخه معاهد و چند کتاب در تصوف و بعایت ازلی و یدایت لم یزلی بعد الیوم سمواره از امواج این بحر حکمت و معرفت و دانایان باطل
 وجود خود را هر یک نشان داده و حده الغرر ای نیز خلق دین و قرناستاب | وی غنمه کمال یقین سالها با مان
 ذکر ملک از امام و مرئی الفضل امیر الکبیر نظام الدین علی شیر القاب شریفش زیب و درینست فاخته این
 کتاب بگوید و آن سعادت فضل الخطابت | تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور | این بس که روزگار درین روزگار کرد
 و امیر العطا بگوید و زکار در چنین منظمی سرافراز گرداند و گردون بسته بها چنین سروری بر سر پرغمت نشاند بیت
 سالها باید که تامل کند الصلح ارقاب | فصل گردد در بدشتان یا غنیمت این | تعریف نمودن آفتاب تیرگی عقل هست و در
 فضیلت مشکنا ب طاب علامت جمل است ذکر بیون و ملایح هالون این امیر که در برج مسکون مبار و طیار است و در فضیلت
 و کمال علو متشرف اطراف آفاق مستتر هر چه درین تذکره گفته شود تفصیل حاصل باشد اما بر طریق معمول این کتاب شمس از
 فضایل این امیر که در نظریه اربابان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود و الدین کوار آن امیر
 نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله ضایع الیوس خجندی و بر دز کار دولت سلطان اعظم ابو القاسم با بر سید مدبر ملک
 و کافی دولت و ممتاز علیه مشار الیه گشت و با وجود ترک فضایل بی نمود و غایت محبت عالیشان بران صورت بود
 که فرزند سعادت مندر نیز بر فضل متحلی و با نواز در این متحلی گردد بیت | خدا ضایع نمیکرد انداختنیک کار از
 درین مزرع بود آخر نکو کاری نکو کاری | سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف حلفی چنین نادره روزگار بر سب غرور
 کلین قرار یافت و بر دز کار پادشا و مغفورند کوار این امیر که با وجود احتشام و حکومت دایما با فضیلت کوشیدی با ارباب
 فضل صحبت داشتی و طبعی که درین مستقیمش گفتن اشعار و شنیدن ایات آثار و اخبار موع بودی و را اول شاب
 ذواللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مولف است بطریق ملع و در حق امیر که
 ترکی سین گوید قیل و لایله دردی که تویم | گوئی که بوسه لایله دردی لطیف ترک | با وجود فارسی در جنب شعر کمالش
 چیست اشعار نظیر و کیست باری آفرین | بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هر پروردایا با بر لطف طبع و فدا این امیر که
 آفرین کردی و بجانان در ترکی و فارسی شمری از منشیات این امیر که بر مطاغم نمودی و در قدرت طبع و در شیرینی کلام شریفش
 مستفید و بدعای حیرش مدو فرمودی | پالبا از آن نظر از ره کذری یافته اند | توتیا یا بصهار خاک در پی یافته اند
 الیوم این امیر که بر حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت خسرو دزکار از ضایع مفیدش مستفید و اصحاب
 مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منعش مقصد فضلاست و در کاره فنیعش مرجع ضغاف
 فقره اخوان لغزش برای مجوزان نعمت میانه ناده و باب که مشرب رخ نیازندان ایا کشد | خیرات چنین لطف خدای باشد
 لی از سر شمت ریاست باشد | صاحب نظری که سیرش خیر و عطا | باشد که بدایتش عطای باشد

نظم الکبیر
 علی

ذکر فضل الله و تبيين ايشاء طبع شريف و غير لطيف اين امير کبير با وجود تقرب حضرت سلطان و تفضل مدام سلطان
در وقتي شرع ملت و تدبير ملک دولت دايما بفضل و علم اشتغال دارد و مجلس او جز نيکوي و فاضليت نيست
خاطرش جاهل دلي مایل نکرانان بختيش سبک می نمایند بلکه نا اهلان بمجلس شريفش نمی آیند . ميت

مادر بروي مردم نا اهل بسته ايم | در نه پنج باب دري نا کجا نيست | اشعار ترکي و فارسي خاصه طبعش
و گفتن و شکافتن معاملا و فکري لطيفش و هر چه در دي موج دري اي انشيش عقد دري منظوم و مستور بر عينا ندر اهل عالم
کوش ميکند بلکه زيور کوش اهل خوش ميکند | چشم کردن با بهاران دیده آخر نور | تا ترا بيند عنان ندهد به سست بکوي

انچه تا امروز از ان طبع لطيف صادر شده در ترکي جواب تحسه شيخ نظامي که قبل از اين امير خيره بکس نکته الحی داد معانی
دیرین داستان داده و در ميت از داستان بلبل مجنون با شهادت و بياوريم که در بهار يات و تشبيها ت و خيالات بلند دیرین
بیت باقی آیات ديگر اهل کتاب چندست | مرزا ورزه کيار سه بر که جو شش | شش بر که تر و را بشينه سوسن

لاله و رقيقن سيمه ميت صباغه | بغري سترا و یک او جاره و اعده | طبع لطيف صنایع و بدایع با سق
باقی آیات ازین دو ميت معلوم کند | دخانه اگر کسی هست یک حرف بپرست | و بر سبيل عادت که درین تا يافت

جاریست از روی سفاقي از کلام ترکي و فارسي اين امير کبير چندی خواهيم آورد تا پیش فضل انمود کاری و از ان حضرت بعد
اليوم ياد کاری باشد و در جواب عقیده بجز الابرار و اجسود و دهلوی اين امير کبير را عقیده خواست و کمان مولف چنانست

که اين جواب برا جوب ديگر ان فضل دارد | آتشين لعلی که تاج جسر از ان پورست | اخگر بهر خیال خام بخت در دست
شده که ياد از ملک ناز در دست يانی ملک | خسته بی عاقبت خسته ملاد و کشور است | قصه زمين مسقط و مشکوه خسرويت

شیر بر بخيري شیر ديشه کم ولت تر است | لازم شایي نباشد خالی از درد و مری | کوشش خالی با ناک غلغله در دست
با ديان خشک و چشمه ز قناعت کن از انکه | هر که قانع شد بشکوه تر نشه بجز و بر است | تخم رسوائی و ديد بردانه تسبیح رذوق

آری آری دانه جنس خوش را با و بر است | ره روان بار کش رسيل و ان اشام فقره | در دهان ناکه خار خشک چهای تر است
کعبه خضر الکون ز نيست غلغله و دريت | برک خنا خضر آمد ليک ز نکش احمر است | نبش نزد ان بود هر موی بود که مود

جان بطرام بری از ببال شاپر بچوبست | مردا خط بخت امواج فوناب و ست | رند را حرقه قبح انعام و و رسا غرت
مردا یک منزل از ملک فادان تابقا | مراد ليک وزه ره از با تخر تا خاور است | بيکنه را ساقن آزرده از تنج زبان

نا توان کردن رک پرنج از ان تر است | خاکيان در پای بالاتر جباران که کو | بر رخا و بر منار از شیرا که چتر است
ظالم و عادل نیکساند و رقيه ملک | خوک ديگر در دنيا ملک و بهان کير است | ای با فقان که در منتر بود یک نوع بود

چون فلولی دريا از بهر سيمون خيره است | ره سوی حق بچاهما هست قرب اه فقره | بهر آنکه الفقه مخري گفته بپيوله است
اندرين راه نکره ارد کام بر کام رسول | عرش پرواز است کوه راه و هر بهر است | حامی دين نبی حامی که جام فقره

دانشته برکت با این خراب کوثر است عاجز از نغده اوصاف کمال و مستعمل جان خاکی را بهوای آن خاک در است را لنگهاست خاطرش این نکته شریف است مخفف چون بهر دین ز بحر فکر غم این کوثر است طالبان را بهر کون را زطل عایت	روشنه را می نیزش گلشنی دان کش ز لطف انجم کردن شردن کی طریق اعور است زاله سان کاندرو درون غنچه افتد نیست بجنان کر پر تو خوشی را شکر است گشت یوم جمعه شهر چرب تاریخ این فیض بادانا مقام مهر چارم منظر است	قطره خساره هر بر یک مسرور است دین پناها اهل درخ را چو امید بهشت کار و روی در دققم در دل غم پور است نخفه افکار را کرامت لقب و ارادت طرز ترین روز ماه اتمام اثر اظهر است اگر چه خواجهر و مقدم و صاحب فضل
است و در بحر ابرار عارف و حقانی و خیالات دقیقه او نزد عارفان کلام و منظر است ماین امیر کبیر داد و ده در شاعر و سخن پروری نمودن خیال خاصه نصیر بن محمد این بیت جوانی نه کم از گفته خسرو بل کین دو سخن خوشتر از یکدیگر گشت داد	دو دیوان شاعر این امیر کبیر یور مجالس سلطان واکار است و نوا می ارغنون عشاق بی نواز ابرار است می آورد و مخالفان را صدای سر یکاش منغوبند آهنگ خسرو پیش محبوب سلطان حسینی زری آوازه که از دیار ترک تا حجاز رفت و زری دبده که از نیشابور تا اصفهان رسید کوششای مالی دیار بزارین صدای پرست و کوششای عالم ازین بخیر در در یک صبا این شهر ساینه را و رت طلوبی از ناک شعبات این سنال گردانید بی رانش اهل فصل بهر مقام باد باقی ظل جاهش و السلام	اما از دیوان این امیر کبیر غزلی بر گردید که در شرف فقر موافق حال کمیند بود چنانکه سخنهای مصنوعی باقی نماند در بهر دیوان غزل ملک پاشید بلکه هر چه روح را خاشاک غزل یار با دل ای سنی ازل نشسته امضی غزل عشقم را یک واسه ناس کشای نیک بودم
بیل جویم یا سنا اول منی بی معذرت بر چه نو برین دیکر کو دمی اید خرم اید نیک چون تظلم دور آیدیم دایم منی مظلوم قیل تا بزنک عشق حرفی در دایم و الی رفیق انداین سیر بتامل امیرین معلوم قیل	بوسه شقیم و اقصوی کوکلی ز من بین سواد بر چه کوزنی او ای یوش بونی بن مخوم قیل تا کوزم تو قنوق بونی از کس سازنی قیل اول سلسلی اوق فراده تا سنی و ام قوم قیل	بیل جویم یا سنا اول منی بی معذرت بر چه نو برین دیکر کو دمی اید خرم اید نیک چون تظلم دور آیدیم دایم منی مظلوم قیل تا بزنک عشق حرفی در دایم و الی رفیق انداین سیر بتامل امیرین معلوم قیل
اورقی بر وجه صوب روه خلاصه سخن آنکه هر پیش من وزیرک عاقل در کار دنیا بنظر جنت نکرد و دین را عمل انکار در اجرا غافل و زایل نباشد این تاامل ادمناسبتین امیر خیر شده و یکی هست و قاعی نعمت از جنتش بکار آخرت مصروف گشته و قانع بای صاحبان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده بیت کار ایجان که کشیدش است در محشر بی	رای صواب تاملش اتقنا که که فضل اموال را صرف حیرات و میرات نماید و دست تظاول میراث خوانان از آن کوتاه که اندکس بر نخواست کلام ملک علامه عینکم نقد و ما عین الله باقی از خالص موالش که در راه خدایم یاد و بود این مالک بر دامن مساجد و باطانت و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده و اوقافی	رای صواب تاملش اتقنا که که فضل اموال را صرف حیرات و میرات نماید و دست تظاول میراث خوانان از آن کوتاه که اندکس بر نخواست کلام ملک علامه عینکم نقد و ما عین الله باقی از خالص موالش که در راه خدایم یاد و بود این مالک بر دامن مساجد و باطانت و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده و اوقافی

که بر این بقاع مقرر نموده نمیشد یا نه دو تومانی رایج یکی باشد بیت

ای بختی شیر خدا ذکر است نجیر اگر به تجدید ذکر خیرات دستجات این امیرگیر و دو کا بر طول و اطلال با چندی که

دار السلطنت بهر آن بعضی از شایرینان و در سلطنت مجله ذکر خواهد شد و اما عمارت دار السلطنت بهر آنست از مدینه و مسجد

جامع و خانقاه و دارالشفاء و حمام جمله در یک محل بر کنایه جوی انجیل که سلسبیل و انجا جنب از غیرت آن دیده و از آن و مسافران

در تمامی ربع مسکون بدین زیرت و محل عمارتی نشان نمیدهند و بلکه احداث رباط عشقست و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده

دیگر عمارت رباط سنگ بست است و در آن نیز بنیاد خود مقرر شده و حالا در چند محل دیگر عمارات عالی حدیث سیف باید بش عمارت

سر و منه حضرت مید عارف قائم نور اقدس سره در رباط و بیاد بنو حنی میثا پرور کشانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن رعنا

و سنکین و یعنایت الی چند قسمت است که بهر عالی بر خیزد که آفتاب چشمه گلست را که از شایرین عیون غرض سانس و از

مستقر بهات جهان و در اعلی و ولایت طوس و قسمت میشود مقدمه رضویه آورد و مجاوران و میغان میشود مقدس را از

جورنی آبی خلاص کرد درین کار بهر ابل اند شامل حال این امیرگیر است چو این احسانیت که جباران و سلاطین

درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شریعت منبع این آب که مجموع درنا هموار میا و سکنست اما آب میباید آورد و این

خبر بر جمیع غیرت شریفه اش شرف دارد و میشود مقدمه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نکار خانه چین خواهد شد

انشاء الله تعالی قال البنی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء باقی عمارات خیرات این امیرگیر تفصیل نمیتوان

آورد چه از شمار عدد افروختن محسن الله تعالی معالیه و شکر مساعیده و این مکتبه مولف را بمع این خبر خیر قصیده

ملع است در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشته بنده ریا رایی آن نیست که در اعداد و فضل خود را مستخرج

سازد اما بتقریب در مداحی این امیرگیر شروع نماید و این قصیده بعضی میراند

جلوه بوی حسی بنیا و عوس خاوری از افق باشد به بیضای موسی آشکار

بولدی ظاهر نور ایمان که ظلمت پیشین شاه خاوری در بهریت قلندر صل بربری

آسمان کوی سلیمت کرده شکل مجرے در ظلمت دین خلاص اولدی زینجا کونگی

دیو ظلمت شد که ایمان از سلیمان سحر صبح از یاقوت خود بنمود تا انکشتی

هر نظر را که و انکا هزاران شتری از طلوع شمع خاوری جهان پر نور شد

کای جمالونیک قبله صاحب نظر از نظر کای عارضینیک که سخن در بر که کلر که طری

عکس رخسار چو پنهان گشت پنهان سر ای قراقچی که راز نکسته فتنه دور قمر

چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی بالیت شاکر طری چو تو چون شهرن تری

بولدی ظاهر نسل آدم دین نیکانیک که لعل در خطا افتد ز نور عاقبت

بوالعجب کاران شب را رفت سحر سامی بوالعجب خود عود شرب اسوخیت و دمای صبح

هر نظر لطف املادی پوسه نمنا یک ساری یوسه نه بهر جابه مهر اولدی غریز

وز نوای زهره در گوش آمدی ز آذری سالامیک بدیروت سجد های شکر کرد

کاکل مشکیل لای نیک بولدی بلای بر سر طبعیتنیک یارب ملائکین بود و کیم نیامد

بشکسته نقاش چنین جامه صورتی

بو جهان و حسن اقلیم مسلم و در سنگا انگ خورده و شامش گوش چرخ چیره آن جهان که مقدم سید شده سیر غریز لؤلؤی منظوم اول بحر شرف نیک کوه بر خضایل هر که حاصل قبلیونک اول عالی مقام شامل عالم غده و دیکان بوسه زینت ظاهر بیر نظر بر آینهی بحر نداشتین چنار میکند کوش فلک را هر سر منزه یوری	ایم فیضیلت تا پستی و ذنیک و اجانه هر که منظر دولت علی شراول که شیر خا برد گشته دارم بفضل عالم از وجود او هر سه ای بحین عینت آباد ملک از عدل داد ایم که یار اندان مقام دار و روح نیک نوی آسمان در کشتی عمرم کنند و ایم دو کار نوح و جوت سین علی طوفان قلیعیا و در بوسه ای عالم سنگا محاکم دوران فلک	آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف هر مبارزان فتح و اسعادت دین بری بحر حکمت و ذنیک زریا ضمیری و شتی وی بد دولت گشته قوی بن پوری قیاس کرد هر نظامی نظامی نوری دیوانی وقت شادی باد بانی گاه اند و لشکری تا برین ایوان میب سحله میم بلال ماه قبالی و جلالینک خف و نقصان بن بر
--	---	---

حق سبحانه و انعامی است از تزیینت این امیر کبیر اسامی بر مرقع شکسته حالان مستدام دارد و بالنتی و آذکر امیر فاضل
نظام الدین شیخ احمد سیلی ره دین نامداری عالی مقدار و اوس خجندی خانه و اوده بزرگ است و اجداد کرام او از زنان
دولت ساجقان محمودی صاحب جاه و امارا بوده اند و بعد دولت شاه رخ مشغول معطلات اموسلطانی و این امیر نیکو
اخلاق از اقربان و اکابر ممتاز شده و در قبا ازل عبا گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه صحبت
زندگانی کرده تا به دیکمیا خاصیت مردان خدایه دولت دنیا و دین امر و مشرف و مفرین است و نزد سلطان عالم محترم
و بنظر حکمان معزز و مکرم بیت

توسیع نا کجائی و کی طالع شوی	عکس تو بر هر که می اقتدر نشان دوست
------------------------------	------------------------------------

حال این امیر فاضل صاحب دولت است نیکو خاستن مفرین دیوان ترک سلطان محمد است و کی قلش محمد دیوان لغا
که سفید بخرد قاق و کجینه روز خفاقت

خاستن کار جهانی بی راست کند	قلش کج معانی بدست افتاد
-----------------------------	-------------------------

و من بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عصفوان ایام شباب بلا زست شیخ اعجاز آذری علیه الرحمه رسیدم
و از محبت آنحضرت در یوزه کردم و طعم بر بعضی اشعار قادر بود و شخصی چنانکه مناسب باشد می یافتم التماس کردم که
شیخ مرا بتخلصی شرف سازد بندگی شیخ بخت من سبیل رقم کرد و بعد ایوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض محبت
مردان من رسید لا شک هست مردان کمر از طلوع سبیل نیست که در بهشتان سنگ رطل و درین چوم را دیکم کیند
اگر چنانچه فضل جلد دیوان سبیل را دیکم سازد و عمل به خشتانی بر کفتمای رنگین او افشاند هنوز از حق انصافست
میرود نیامده باشد بنده من طبعی که این فاضل را دست اوده آن مطاع نیست

بروز غم غیر زایا نیست یار من	بروز غم غیر زایا نیست یار من
------------------------------	------------------------------

ولی او هم ندر اوقات شهنشاهی تار من

اما ز دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و دبیت اختیار نموده است افتاد	اما ز دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و دبیت اختیار نموده است افتاد
--	--

ای منی جو و رضامانی امده و ایدان

اور کار بارود فاقه قری بی میا و ایدان	انباشت خانه ز کار شایه هوس مارا
---------------------------------------	---------------------------------

که باشد کج محبت خانه اندوده پس مارا

فصل در بیان کار

افتاده است و در مطلع اول او را بمعنی خاص بوقوع پیوسته که در دو این استادان مقدم کلمه دیده ام همانا از وزارت طبع لطیف دست و انوار او سر او شمرت اشعار سیلی همچون نوز سبیل از صدد بختان تا ملک یمن تابان و سیار است حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب و زکات این نامدار کند و در عمر جوانی و تفصیلت دگامانی او برکت بخشند ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد عنقریه و نور مرقد ه بیت بعد ملکیت جم کر نصف ادب و دی

بنو قادی خاتم پرست ابر یمن فلک ناصر وزارت بار باب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسعت بوجود بزرگان می آید الحق با استحقاق فضل و کمال و علو محبت دانا کفایت مثل این وزیر بی بصدر ظهور نیاورده

کر جمع کنده بهر اسل | فضل فضلا و فضل فضل | از بهر ملکی بجای تبیح | آواز آید که افضل فضل

والله بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجیه الدین طاب تراه از صدا دید کرمان بود و با محض منصب مقدمه و پیشانی ملک کرمان ملکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر با استحقاق است سبب بکثرت شریف این بزرگوار با باج عمیق رسیده چون حسب بالنسب افضل بهر یار شود آدی زین دو صفت افضل عرا شود منصب وزارت تا یمن قدم مبارکش آراسته شد که ملکیت رولفی تمام و حال عایا نظام مالا کلام یافت فلم عطار دلقاب و الاهی الکفاه نوشت و بهر عظم بادشمنس الوزرا خطاب کرد مساحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان بهر که دلایش کرد و بهر دیدارش سبیل سخاوت خاتم راطی فرمود صاحب ای اگر از کفایت و کار دانیش رخصی شنیدی میشک از محاسن دفا زشش کردیدی بیت چنان داد انتظامی حکمتش کار خواست

که درگاه سکنه را در سلطه ملک یمنانرا فایده خواجیه جهان نظام الملک الحسن طوسی بقعه الله بفرمانه بخت فرزند خود فتح الملک بصیحت نامزد نوشته که ملکیت پادشاه را حکم بشا خیمه بقور کرده اند و رعایا مثل او ناخیمه اند که بی او تا و قیام خیمه محال باشد و امر بطور طنا بهای خیمه اند که لغوت او تا و که رعایا ناخیمه را بر پای اند و عهده و کار داران بر میات طنا بهای کوچک اند که از اشراخ میمانند از خیمه که ملک است قوی حاصل میمانند و دست بدامن امر اک طنا بهای بزرگند و در بحایت قوت ایشان درآمده و در برابر مثال ستون خیمه اند که با خیمه و طنا به شرح و ما فیها همه بهر ستونست چه وزیر را گویند و وزیر با کیش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چا صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بدرگاه ملک و ارا حاصل باشد آن صفت چهار گانه استی است و دوست و صفای نظای هر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلق خدا و بندگان خدا راستی و رز و وجود خود را در خوشن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و در بعضای غایب و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد عرض از تحریر این حکایت آنکس صفات و ذوات این وزیر موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محبت نکر و مطاع بسیار را به خود آسان کرده و دنیا را بکسب

فنیایل و علم و حکمت مشغولست و کل مسایل علمی دایما میگویند و عروس الفاظ را کسوت معانی میپوشد و وقت نشین
دایما بنشیند و علم و حکمت عمل مقتضی است و در شاعری و خواجه کرمانی از کلام اشعارش نقل نمیدی تواند بود و از دیوان و سلمان و ساجی
علمدار است و در مع بادشاه اسلام قضایا حکم و غرادر که اگر بر کوه خوانی را آینه خانه را آینه خانه و خورشید و زنگار را زنگار
این وزیر نامدار باغی تمام است و ما زوار دات آن دستور عالی مقام ضلع غنی خوانیم آورد که در حالت زبانه نموده و پس

نازک و خلیل است و از معنی خانه با نصیب **نگونی چشم خود بستم برای دفع آزارش** خیال به نیست بخوابد و نشینم را غبارش

حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممد و گرداناد دولت او را امتداد تا
یوم التمام بود که الالهاده ذکر فخر الصد و العظام و نتیجه الالاکا بنواجر عباد الله و او را بزرگوار الله علیه
حق سبحانه و تعالی آنچه از اثرات اناس باید و بکار آید از علم فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر
پسندیده و بین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعایا کجاست الطالوس و الشائش در زیر پای کشفه النفوس
است لخش در شانت ناخ یا قوت کفایتش دیون صدارت را بقانون ساخته و قانونش دلسای عشاق را ببقا ن
کرده با هم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بزمینت این فاضل مایل شده و بزرگان که پیشش ساین و در کار
بلکه خلاصیل و هنرانند همواره خوابان محبت و جویان مصلحت این بعد از فضیلت **باش تا این اصل دست نهادی که شغل**

باش تا این ظایر دولت کشاید پر و بال **والدین خواج فاضل دستور اعظم خواجش البین محمد واریا دام الله تعالی اقبال**

سالما با مستحق وزیر سلاطین بوده و از صدا دید اعظم که ما نیست بزرگی نیکو اخلاق و خداتر صفات عقدا بود و درش
نفس است و الیوم از تشویش ملک پای همت پیردن برده و با اختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات
و مبرات مشغول است از محبت شریف اهل حق و علم و فقر خطوط و با نصیب جزا نده خیر او این وزیر زاده و تقریب کاه سلطان
کیتی پناه حاصل است و مناصب عالیبد و مفوض و مخصوص است امید که بایه قدش بذروه عالی رسد و شام شبایش
بصبح الشیب نوری بپزند و انه علی باشا اندر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار کفشت اشعار مایل است و شعرش در هنرات
نمای شعر الواریست و غفر طبعش دوم غرضی واجب نمود درین تذکره طبعی از اشعار مختارش بیاورم و ساین و بنمکه

مولانا نور الله الدین عبد الرحمن حاجی است **نوبهاران که در شانه کلی ازل من** غنچا میش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب الدین عبد الله در تزیع مولانا مان مطلع شد باید **میت** آه که هر که وفا بود امید دل من

خیر نمیدی از ویج نشه حاصل من **و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل این گستاخی نموده جواب**

این غزل گفته بحکم المامور معذور و این است آن غزل مذکور غزل **دیگر برامش از غمزه بر غم دل من**

هر زمان فتنه بلا کم کن اقی قتل من **بی کشتی خنجر خون مخورم از حسرت آن** که شود بر خردم تیغ تو را بسیل من

اقبال دولت غنمای تو یا دال نیست **نیست مقبول تو باری انا قابل من** یار که بگشت و در قیاس از اثر او بر سیه

خارجی

فقه اصفی

آه از بخت بد دولت تجل من / سر نه بر سر آن کوی علای زانو / تا دم حشر در آنجا ست چه سر نسل من

ذکر وزیر زاده مکرم خواجه آصف / و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش و منور عظم خواجه شمس الدین

نعمت الله کساحه لباس الغفران بر روزگار خاقان ابو سعید سلطان ابو سعید انار الله بهانه وزیر بی با استقلال استحقاق

بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علایق

والدین علی موزگار حضرت صاحبقرانی لعل مہمات سلطان بود مشرف بخزان عامه مرد حقانی دیباموت و از آنرا زوایا اسم

در آنکو نیکو نگار باقی اراج الکبر درگاه صاحبقرانی بایز او عقوبت بتلا میدید یعنی اگر تکلیف تلایطاق بود براتی از خزانه

بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مردوت من گذشت و نوبت مردوت شما نمانده است

نهی تو نیست که عملداری نیز مایل بندگان خدمت صفتی که باشد رضای ضای بهانه جلیب / اگر طاعتی چنان کنی کان نزاری درست

بایر بقدر خویش که رحمت بهمان پوست / و این بزرگ زاده در شاهی مذبذبی و فیصلت در دزدانی دارد و الیوم امرای

این روزگار اگر ام این بزرگ اده بانفسی الغایه میدارند و حسب شریفش بر حسب عظام او شایه عدست و ما

از سخنان خیال پر و ایام اندیش که در صفت معانیست مطلقیت توایم کرد / بسی خود را در آید به چون باقی آن بدیم

که تا قلوب نفس را بکام خویش نرسد / حق سبحان الواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف خطا مشر در

روزگار و او را سرافراز گردانیده / لابی عبده و عمره معذرت در حق کتاب و نکات تیار رخ و مقامات حضرت

سلطان حسین بهادر ره سر کشی توس ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل اطاب بعد از وصاست ماصحاب

اشغال را بعد از تود و وزی در بنما استراحتی مفید است و با افسانه الفتی واجب همانا این افسانه دعوایست

از آنکه محیط فضل و ادب باشد / در صل و قیقه شمع اصحاب شدند / ره برین شست تار یک بر و دند برون

گفتند فسانه دور خواب شدند / ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه پیش نیست و دور و زهره ملت

زندانانی ناپایدار مستغفار زیاده از افسانهای حرفیافان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب اران فاندانیش باید کرد

ای از می فریب چو زکس نجواب ناز / بلکه شست روزگار خوشی چشم باز کن / هریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابو سعید

ابو الحیر قدس سره انکیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ نور کو اده آبی بر کشید و این شعر بر روی خواند شعر

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه / گفت یا خوشبخت یا بدست یا فسانه / گفتش هر کس بمردل بر و بخت دل

گفت یا خوشبخت یا بدست یا دیوانه / حق تعالی عیون اولوالالبصار بهر سه توفیق مکمل سازد و راه تحقیق سلیمان نماید

و ابواب معانی بر رخ جگه بشاید انشاء الله و صده لغزین ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام اولوالغازی

سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه هر چند ذکر این مقامات و شرح این درجات و قدرت بشری و

طاقت انسانی در دنیا بد و اگر محیر و بطری و حمزه اصفهانی و مظهری که مورخان دانا و حکمای توانا ندانند و بوندی غمده

ذکر سلطان حسین بهادر

عشره عشیری از کرامات و حالات این خسرو در دل سهرایت بیت بر دل توانستی آمد قلم ضعیف این تحفیف بگونه درین شغل خطیر جاری کرده فاما از هزاران کی و از بسیاران کی نمودن و کتب بابر و کرامات این خسرو و عالی منقبت ختم کردن اولی است رسم تریخ است که بر شاخسار [پیش از دید میوه پس آرد بهار] روزگار شریف لطیف حضرت اعلی

بهار زندگانی است لایزال و فعال و کرامات و مقامات او شکوفه دریا صین این نوبهار شد عادت مویضان و مولغان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب بیان و ترتیب است و الا تفصیل خاطر الاغیابر عزیز بنی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و لایح است پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم و از نشانیه جنگها و صفات که آن حضرت داشت اذیه محفل قلا دران عاجز است بر سیل پیشکش یکدفعه نذرانیدیم بآید دست که این خسرو نامدار کریم الطریقین است و از اتحاد و زینت صاحبقرانی که بچکس را این شرف و منقبت حاصل نمیشد و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب فرست و پیشکش با سلاطین قدیم مارا الله نیز دارد از طرف ام و درین تذکره شرح و اول آن وصلت که صاحب قرانی با نشانها و نیز میر که که یاد نشانها و ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن تقصیر از نظر بن شمس است و در ظرف نامه مذکور چون این خسرو و نامدار بس نشانیه آتاجان داری و الوافضایل و بختیاری در حسین عالم آرایش و اصنع و لایح بود و بعد از وفات بایر سلطان در مرد شاه جهان رایت جهانی برادر است و در شومنه احدی و ستین و تمانه بر تخت شاه جهان که ام الممالک خراسان مست جلوس کرد و میت

ای در اول کرده از یاری شیخی بچو سرد [دعوت دین آشکارا چون ابوسلمه فرما] و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استر آباد است و محقق حسین بیک سعد و در خطر از آن سمت رقم یافته آن مصاف را جهانداران اقرار دارند که از سلاطین ماضی این آفریده چنان مصافی نموده و فتح یافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنوای استر آباد و فتح آن مملکت در شومنه خمس و ستین و تمانه سلطان ابوسعید ایالت استر آباد و بجز زندش سلطان محمود بهادر داد و خدو به دفع میرزا جوکی و لاله امیرزاده عبداللطیف غزنیست سمرقند و شاه خیریه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاه خیریه در مدگار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرستیدند شمره باندک لشکری از جانب خورزم و دشت قبیان عنان غزنیست بصوب استر آباد و عطف فرمود سلطان محمود و امیر عظام او جلادته نموده با لشکر سلیمان در مقابله استادند و در مقامی که آرزو جزل که کینه لغزیر استر آباد و امیر عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر دوی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو و عالی منصور شد و سلطان محمود منتهم کرد و بدیهات که بخت امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی خشم و لشکر رحم نمود و جلاد را در رحم اسیر امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن حضرت اعلی را میرشد تو هم مصاف ترشیه است کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید با استقلال تمام فارغ البال و تحت هرات نشسته بود و در آن صحن حضرت خلافت

پایانی از طرف مشت قیاق و خوارزم عثمان غنیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعاً محابا نگرد و به پیشاپور آمد و
 مختار قول اجلالش گشت سلطان ابوسعید بهم برآمد و خواست تا بنفس تغییر خود متوجه کرد و باز اندیشه کرد که مسبداً
 بنی نامجوی دست دهد و دستبر حضرت اعلی خاقانی ویده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب
 حضرت اعلی بجانب ترشیز و پیشاپور با یلغار فرستاد و دشمنان و تبین و نما نامه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را
 بآن لشکر حربه اقع شده با وجود آنکه فرقه مسلح با حضرت اعلی زیاده بودند و لشکر خشم ده هزار مرد مسلح و مکمل بودند
 بلطف حضرت که آورده اندیشه نمود و در تمام لشکر بزرگ زده دما را زندان آن قوم برآورد و بیک خط آن خسته بخش
 ظاهر کرد و محلی بخشی بطرف خداوند گنجینه حضرت پادشاه اسلام از سر و بریا یغان لشکر زدگشت و جود را عفو فرمود
 و از ترشیز بخوارزم متاع غنیمت عرب سلطان ابوسعید نماید اما از زمان هواب ندیده و باز بمقتضای العود احمد بطرف
 دارالملک خوارزم معاونت نمود چهارم فتح ملک خراسان و حصول آن خسرو کامکار بخت در سلطنت بهرات دین نصیب
 در نور زاد و میل بود ماه مبارک رمضان سلسله ثلث و سبب در ثمانه میت خوارزمی است و فقی ملک دین ترغ ابانرا
 که از زلی سلطان را قطع خراسان را چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شرطی از آن قلم آمده بود وقوع پیوست در
 دوز بایگان در آن حین آن خسرو نامدار اطراف دشت قیاق بر عیال تغییر ملک ذری بایگان میر حواسان آمده بود و کار بدان رسیده
 که خراسان را فتح کند و بر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالی مقدارش و در شهر حبس نهاده بود و دولت و
 سعادت از حد و دایره خود فراموشان نموده امیر کبیر شجاع الدین ملی بیک بهادر را بحجت تسخیر مشند مقدمه و پیشاپور
 و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کسبل کرد و بدین الطاف و دولت پادشاهی از دحامی برای جمع شده مستح
 این طرف میسرند و در آن حین پادشاه سلطان محمود از طرف آذربایجان بمنزله بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر
 سلطان ابوسعید در راه به ونحی شادمان شاهزاده در نواحی جام با میر ملی بیک مصافحه و شکست یافت و چون بمنزله
 بهرات رسید خبر توج حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطراب فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و در آن حین چهل
 دختران و پادشاه غنیمت حیانم عساکر کثیفه بیکر بود و از غایت الهی الطاف نامتناهی بهر داران سلطان ابوسعید فوج فوج
 دولت صفته دی بحضرت خاقانی آوردند و شرف دست بوس میافتند که قاتل شرارتی بدین طایفه فی دین اندک تو اجات
 و حضرت اعلی نیز غایت پادشاهان شایسته حال بهر گان نموده از ماضی گذشته و بهر راد بنور سلطان ابوسعید مدتی صاحب
 معز و است و از کمال عاطفه و اخلاص که ذاتی این پادشاه اجماع غنیمت بار بار زبان مبارک بحمت
 سلطان ابوسعید تا سست جاری ساختن و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود که شکلی این نسبت بل سلطان
 عالی قدر رسیدی و من اینبل مرا مصلحت بخردم بودی این سخن می گفت و قطرات عبرت بر چهره مبارکش از نوازه عیون
 جاری میشد زهی شفقت و نصاف و برین اخلاص و الطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتوب صاحبقرانی را مورد واث این

پادشاه
 خراسان

خسرو عالی متعجب نموده سر اسلاطین مقدم را برپا و وجود شریف او را رسته است تکلیف این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت بایه
استحقاق قرضای منشر باد و فرزندان کاکار و ابتاع نامدارش را سلطنت و خلافت تاقیام قیامت باقی باو پیغم مصاف اول امیزاده
یاد کار محمد بن سلطان محمد بایسنقر و این مصاف آن بود که چون توفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را
میرشد و امرای کبار و اعیان دیار حکلی مطیع رای همیون گشتند امیر ابو الفتح حسن بیک امیرزاده مذکور را که داشت ملک مذکور بود
و از زبان ماضی نشو و نما در میان ترا که یافته بود و نامزد ایالت این دیار نموده لشکر حجاز و سواران نیر که از با و همراه کرده بطرف
خراسان فرستاده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بین محبوب فرستاد
و امیرزاده یاد کار محمد بقوت حسن بیک و سپاه تر که دو لکرمی درایت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان
منصف نمود و اول میل انزلی را در که آن حدود را گرفت و امیر شیخ زاهد طاهری را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حکم آن دیار
بود منعم گردانید و چون این خبر در تخت هرات سمیع اشرف همایون رسید فی الحال با حضار لشکر خفیه یک مثال داد و بر غنیمت
حرب یاد کار محمد عثمان غریمت بجانب استرا با و مطوف فرمود بمیت

در آمد زد که عوده کرده ناسی

زین چون زمانه در آمد زجاسی بعضی امرای نامدار که بایلغار بیشتر از نوک پایون آمده بودند از استیلا ی شمن
سنوه کشته بلندی کوه شدند و کوهی شده بودند که تواجی جبال بلایق خورنی می خواند که تواجی و بنده شقاوت تا بخت مدد کرد و اقبال رومی
نمود و در شهر صفه را بیج و سبعین و فغانا به پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت بامرای نامدار رسید و امر از رحمت ابراهیم پادشاه

زهی بآمدن بخت مرحب کرده بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده ستاره خیل نژادیده و دشمنان کرده

فرشته رومی نژادیده و دعا کرده و روز دیگر که دشمن در کوه شفقان نزول نمود خسرو دوان بخت بآیین لشکر

و بر یکا به مغلول گشت و از قلعه کوه چون لشکر انوه حصم در نظر آمد مرداران متوهم شدند و بفرعوض رسانیدند که مصلحت نیست

این جبال مستحکم از دست ندیمیم که لشکر حصم انوه می نماید پادشاه بانگ بر امرای نامدار زد و این میت خواند بمیت

که کومن ز دشمن هر اسان ننوم همان بر که با خاک یکسان شوم و در دم میمنه و میسره را ترمیم داده

بروز دیگر کین سپهر لاجورد و نصب کرد از جرم خود بخون زد پادشاه اسلام بفرعوض رزم دشمن برسمند

الک بگشت و در نواحی در بند شفقان حربی در پیوست که معشوقان در پیش آن تاضی پیش نبود و بر داسفند یار بدیدار زایل در

فرته آن جولانے زیاده نیست برات بر که می آمد دست قایل بر لوح بعد زاری همی ارواح می پیوندد و شایخ

نیم فتح عاقبت از صبا باد امان ایر خسرو صاحب اقبال و زین گرفت و رفع القدس آیات فتح خواندن بنیان کرد

بسی برینا که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یاد کار محمد بیلجان سلامت

انان کرد ابلا بیرون بر و بعضی از امرای ترا که و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بود در قیام طایب

مالک لرقاب پادشاهی گشتند و خسرو و جغتای دولت نماز عصیان روز در جلالان بدولت نزول فرموده فتح نامه بفران مالک

روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای ترکه و تجمعی در سمن را طعمه سیاه و طیور گردانید و براتی امیران بخشم
 رحمت نظر فرمود بیت **رویدای ایران سوی خانمان | بمن تان دعا باد تا جادوان** **تاملی سیران و صنایع**
 و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فایز الحبال دعای دولت پادشاه اسلام کو بیان از راه اسفرائین متوجه
 دار السلطنت هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار منصور و مظفر عازم دار السلطنت هرات گشتند و این فتح در سمن
 اربع و سبعین و ثمان ماه بود موافق پارس یل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنت هرات که در دوم
 کار که بستم خسرو نامدار برآمد عقل عاجز است و این دست برد از دستم نشان نداده اند و زرم بهرام کو با خاقان
 بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام کو خاقان بلایا سیصد نفر مرد و زن و بچست و دهاتی که نو هزار مرد و با خاقان
 بودند اما آن شیخون در صحرائی بوده و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سرسلطنت بوده و با دو چندی دین و چندی
 پاسبان و خف و مصلح جامع القدره و الغفره بنده تبارک و تعالی و سبیلین تفصیل آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد گشته و منکوب شد
 باز استقامت بامیر کبیر ابوالفرح حسن بیک آورد و او دیگر بار لشکر کرمان بایست و ترتیب نمود در مصاحبت امیرزاده مذکور
 از جمله قزاقان خود و صفت بیک را با چندی از امرای ترکه مقدم یعقوب که بطرف خراسان فرستاد آن لشکر یادگار محمد فتح
 شدند و بهوب خراسان روان گشتند و ولایت سمن را و اسفرائین و جویان را تسخیر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی
 قدوم یادگار محمد بدین نوایی استماع نمود و از دار السلطنت هرات عازم عرب تاکه یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قزاقان
 سپاه مابین جاجرم و جویان ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قزاقان یادگار محمد گشت و نعمت خوارزمی که از تغنیان
 روزگار و بهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور کفر کردند و حضرت اعلی نعمت را با انترس از
 کناه کاری است فرموده بیاسار ساینه و یادگار محمد و لشکر ترکه از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت
 اعلی منظر و منصور هم جهت فرموده جن شیخ تیمور را با یالت سمن را با و نقویض فرمود و نفس مبارک خود را لنگ را دکان قرار
 گرفت و احشام ترکه خراسان را کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انزاع باز مستقر کرده از جانشاک که از اعمال بهطام
 است که شد با امیر محمود در میان آورد و آن رو باه که کین مصفت میرزا را بخود خواند و در ظاهر کرگان بدیوست و آثر رم
 حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی پرنک که از اعظم امرای ترکه و قزاق حسن بیک بود بدیوست و قوی و
 شوکتی تازه روی یادگار محمد آورده غریمت خراسان دست کرد و در شهر ذوالقعدة من شورش اربع و سبعین و ثمان ماه با
 اعلی قیچ از فیه و زقد عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی عرب را مکمل و مستقر شده از را دکان منچو است تا پذیرا شود لشکر کرمان
 و جوانان بعضی امیرزادگان مانفزان با دیده شوق چشمی با این خسرو و فرزند بخت میاد و گردانی کرده و بغایبانی مشغول شدند
 خاطر مبارک حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده و روی بخت هرات آورد و هر روز بامیرک نظر بیک فوج فوج روگردان شده و چشم
 می پیوست حضرت اعلی ساینه میدید که این نادانان تبر بپای خود می زنند و این شوکت بختان خطا از ثواب نمیدانند ابارا و ده

نکته
 یادگار محمد

عوام کالانعام غرق قدرت ذوالجلال دلاکرات مجلس برنجی کید را می درین خسرو نیکو سرانجام چاره آن ندید که یک چندی تخت را بگذارد تا بخت برسد و کار می آید برین غم از اعدا سلطنت هرات آورو و اجمال خاصان و یک جتا از ابراهام داشته متوجه فیضار و مینه و صوب بلخ شد و یاد کار محمد باجمعی نزاکه بشهر هرات درآمد و دست بظلم زنا شایست برآورد و بدینسان خدا بظلم و دست انداز لشکر بیکان و بی نسی پادشاه که قار شده و ترک نان جلعت به سید اوست برآورد و فسوق و فجور را شکا کار کرد و آنرا مظلوم کفر قهر و دیکس نمیرسد بلکه یاری پشش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که غنائیا غناست استغیثین و چون این خبر سمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام را شکیه پادشاه ایام شد و با امرای دولت فرجامت رد با شد که جانی که من زنده یا بنم در و یار اسلام این بیدادی و در حصار مجلس گفتند هراجران ما فادی پادشاه اسلام باد این را با جهاد اکبر برآید اینم فی الحال از مینه قلبه و جناح لشکر تفریق او به لغرم و در سلطنت هرات با هنر مردگاری دید و دو استیلا شده و این از مینه سلطان فرخ روزگار **نخ و لغرت برین و بخت دولت برآید** القدر شنبه سه و زره و بی راه

می میوه دند نماز یکروز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی باد نیش در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تقشیش احوال و تقصیر قضایا نمودند آن مردم گفتند یاد کار محمد سرور و فارغ البال بعشرت مشغولست و امر پنهین هر یکی پادشاهی خفته و هر کس بطرفی نرفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نج استماع نمود و سرکش گفت **ای دل و دلدار چونت یا نسزم** فی الحال مردان کار را رد لاری می نمود و جاجانه عالی را بر جوانان شمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتگی از مرداران شهر تعین کرد و تعجیل از که کیون فرود آمد نیم شب نواحی تربت خیمه سرشت مقرب باری عبدالله الانصاری علیه الرحمه رسید و از روح پر فتیحه خواجه در یوزه هست کرده صبح کاذب بخیمایان هرات دگر و تعجیل بدر باغ را خان دوانید و بعضی در میان و مستحقان کوشش نمودند بجای نویسد بضر تبریز قفل دروازه را در هم شکست حضرت اعلی بفتح و قهروری بیاغ و در آن وقت آن شب یاد کار محمد دست در بر جو بخت بود و از عریه بکوشش رسیده بر سیمه چیت و آن شب را روز قیامت بد استغیثه میخواست تا خود را بکوشه باغ متوازی ساری جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریان گرفته پیش سلطان آوردند شاه سزاوار قابل از روح متقی شده از روی سر اسکی در زمین می نگریمت پادشاه روز کاروی بد کرده گفت ای بی حمت از اعانت آمد و شرم نکردی نزاکه که همیشه مطیع و فرمان بردار با و اجداد ما بوده اند که با شتی که بر تخت شاه پنج سلطان تمامی گنسنند

و جمعی ترک نان بیکانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و سید و مسلط میساز **ای سیر و زرد کردی بدوی سرخ آل** و فی الحال شارت کرد تا سیافان لبیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله طحی کرد و ایندوگان ذلک فی سبیل اللایا سابع عشرین سفره حسن و امین و ثمانه علی الصباح مذکور که که فزون از قیاس بودند فوج فراری نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیت بیعت و مطوعات پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر هاک نامزد شده بود مخالفان را بدگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلای را از روی سیاست میساق رسانید و لعل غور برادر جمیع مجربان پیشین

و بقیضای اتم تر محمد و جنت سروری که از غایت حق سبحانه و تعالی وصل بر وز کار این خسرو نامدا شده بود زیرا و بعضی بفتحات اعمال مرکان
 مرکتی که در نسیب لولف الکسب است از شاهان که اوده جز دخل فار یاب رده فرد خویش را از جیشم شایب آب
 تا نمن لده تا تخت بری وقت بحر آنچه خویش او فروخته است به چشم خراب این چنین دولت که کرد در دمی در جهان
 برین چنین کامی که با بغیر شاه کامیاب یار باطلت که مر این دولت جاوید را گوش داری و ایمان انتقال و انقلاب
 بقسم فتح اند خود دست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حضرت این قصه است که شاهزاده ند که چو
 بهر است لطیف حصار و ان ملک راند اندک و زمینی شمشیر یافت و تپنای ملک گیر کی لشکری راسته جمع نمود و جز از سر کار
 حضرت اعلی دران چین بتلانی غزنی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استادی شاهزاده مشارالیه بشرفت
 علی رسید یکایکست بر دفع شاهزاده صرف نموده و از حد جوجان و مازندران تا نواحی مغایب لشکر و سپاه بر سر دودون مقصد جمع
 شدند آغاز کار رضایح کا قیاب شاهزاده فرستادند و انکرای قوه العین سلطنت دای نموده شجره خلاف خلاف کن و انصاف
 پیش آ و آرم کوش در که امر فریشت لشکر و روی دولت منم و بمقام باوری و به مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدان که
 دشمنان قدیم در کین اند و در میان دولت که نشین شاهزاده سلطان محمود و بهر عای ملک ازاده انصاف بخا و نموده استند عا و
 صرف قتال کرده حضرت اعلی چون از رضایح آمدند بشیر کین از غایب نیست است بران باشت تا جنگ باز است فکینه
 اگر خود بدانی که می بشکستی و و آید که چاره نباشد از جنگ عک باید انجا و سختی در ملک
 پادشاه اسلام لشکر و اشام از روی احتشام جمع نمود و در نواحی اندود و بعضی که از این کین سرای خوانده صفای مصاف رسیده
 کین اقمید و که چو شید و که تا باید و که خرشید سر در درک خون و سر مرغ و تن خنجر و و سر و صف شکن مقصود صفت بر سنده کوه
 یکسر سوار شده و بلان و مبارزان را بر حوب میگردول میدادند منده نوبت دران مصاف در رکاب نظرفاب بود معین
 احساس کردم آ و از کینیری که دران روز آن کینیر دمدم لشکر میگفتند یقین نم شد که ربال اعدا الغیب اند کمان بولف است که
 بعضی آن روز دران مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند بخت آن را که عون عصمت ایزد مدد بود
 اجماع جمله عدت و او تاد لشکر است الفقه یک لحظه نسیم فتح و زمین گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب
 گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدا میشناختند بلکه تعصب برین جنگ مبدانند و جلدهای این
 مصاف را حضرت خاقانی به یکس از اهالی نامدار و مبارزان روزگار اندا که این کار من نفس خود کرده ام و امرا و پهلوانانی برین
 صورت سلطان را مسلم داشتند و این بیت بر خواندند شعر ای منزل ماه علت اوج ثریا روی نظار آینه تیغ نو پیدا
 و حضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلنج و مصافات را بجزه ضبط آورده احمد ششتان که از سرداران عراق بود بیانات
 بلنج مقرر کرد و خود مدار سلطنت بهر مدت معاد و دت فرمود و کان و لک فی محمد سه ست و سبعین و ثمانیایه بیستم محاصره بلنج و دستخ
 انجا است و این قصه از غایت عجایب حال است بیاید است که بلنج شتر قدیم و بنای اول است در دینار عمر شرایب

محمد شاد

محمد شاد

مجلس بیستم

ز دی و این شهر از شاهزاده است | پیسج و نیکین من بدخشان | ز چپینم تا بدخشان دز نیکین باد
 بگو بهستان سمنه م را چه چو لالان | مرا میسدان همه روی زمین باد | شاهزاده کطیع لطیفش دی دین نوال

بی سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب بدخشان و منشا دلش کان بدخشان بهای این چه برکداند و سخن گفتن در
 فضیلت او که تواند الفقه شاهزاده نکور را بکرات باخوان عظام محاربت و مصاحبت افتاد و آخر شاهزاده محمود سلطه شد
 و چهارشادمان و مضافات را بسج کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منترم شد و رجوع به پایتخت نمود
 پادشاه اسلام مقدم او را با غرزد و اگر ام تلقی نمود و انواع محبت و شفقت بدو نمود و منصب دامادیش مشرف است آن
 شاهزاده مدتی در دولت ملامت رکاب نظرافتنساب همایون بود اما مفسد از او را از راه بدر به گمان ساخته تا
 فکر غلط نموده از استنان ملکیشانیان پادشاه روزگار فرار برقرار اختیار کرد و بهیسانه میرسید مرید ارغون را یکباره قتل رسانید
 به نسب سیادت و خدمت دیرینه آن سید و قوم نه بخشید و از نواحی تریه بقصد ملک خراسان و غریبتمرد نمود پادشاه
 اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو پادشاهزاده ابابکر کشف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت
 منترم شد و بهر محبت بدخشان روی نمود و شبانی انجام هم نیافت بطرف کابل و بندر کاب کرانمایه را بسک ساخته از راه وادی
 سند گنج و مکران میل کرد در آن حال دلی پیر علی لشکر توکران بدو ملحق شده شاهزاده را بخریص ملک عاق کرد لشکر امیر کبیر
 یعقوب بیگ که امروزی دلی عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر و النصر بن بیگ
 قصد شاهزاده مذکور نمودند که در سیر کرمان از لشکر تراکنه منترم شد و باز قصد خراسان نمود چون بمنبریان این خبر پادشاه اسلام
 رسانیدند که شاهزاده منشار الیه از سیستان غریبتمرد خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلیار در پی شاهزاده افتاد
 و شاهزاده از قراچ سیستان براه میابان غریبتمرد ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر سر او طیرمرگی که اوسوار می شد
 نجیم عساکر سلطان میکشست تا از حدود ولایت قراچ تا چهار فوسخی استر آباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده با ایلیار
 جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شکاری بودند نمودند که در منبرار سپهری ملازمان پادشاه اسلام
 را سفظ و ضایع و مروج و مانده شده و از قضای حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان فوجی استر آباد نشسته و
 آمده بودند و پیچیده شده که ناگاه صولت دایت همایون حسیرو روی زمین بی لشکر نظریه یک پیکشت مخالفان را در قریع
 اکبر معانیه دیدند و در اسیر بر اسپان خواسته گردن میگردند و حرکت بدو می نمودند تا انجام پای ثابت زیر پیکشت
 دست تقدیر بسته بر میان محنت است | اگر نوجو خصم نکو سپید برابر باشد | مثل گنجشک و بهایشه و مهر باشد

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام برگردایشان محیط شده که گزنیافتن بالضرورت خود را در آب جرجان
 انداختند چندی در آن آب تلف کرده کثری از آن سپاه مخدول بکینه دشمن خسرو و مقتصد عقیده شدند مقدم بهر علی شکر
 اوهرام برادر او آن دو توکران را خسرو صاحبقران بجنو و شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای بکشته دوان بکشت

چرخ است این کوک خود پسند نادان که او را نیز همچون خود بین رو بگردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از شماروی گرفت و ظلم
چندین سال را مکافات در میان مصرع یک روز بخت یخه فروشی یک سال و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن
مخاذیل را با جمعی معتمدان از شهر بند حیات بدروازه کلات بیرون فرستادند بیت **دست که ملک سرا فکسند** به

شکر به عسیر است به **دشمنانده بنیعت از جنگا** بیرون رفت تا شب هنگام دهجاری میرفت و

شربا به لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال دواعی گمان از تنهایی و ضحکت فریادکنان و بچی
زنان رسید و راه خراسان بلوغ داد آن ضغفار او بدو نمودند تا بحد فیه و فقه رسید و از جمعی مردم چشم طعانی خواست جوانی بفرست
از صفای ظاهر و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است بر اثر شاهزاده روان شدند و رسید و رسید که ای
شاهزاده معلوم کرده ام که شما لایق تو کوهر گمان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و در ازین و در طخون خوار
بساصل امان را شمر شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جمله سرداران گردانمت آن شخص چه قدر می باید شاهزاده
رفت و آخر ازین قصد بر گردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم میانرستند چنان کسی را پنهان کردن
و چنین کوهری مستور داشتن بیت **در تمبه عالمیه حقا که نه کجبه** **شیر سلاطین بنیان فاجه عصفور**

و چون رایت نصرت شمار بعد از پنج دیار قتل اشترار بگردید و زنده رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان سائید
فی الحال حضرت سلطان با حضار شاهزاده ابابکر مشال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان
کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نواده چمن بزمی هنوز لوی شیر از شکرت می آید و خون بیکانان خصوصاً کسی که
اورا بخاندان طیبین و طایبر بنسبتی باشد چه از خست میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف نمیدانی که سبب و ال و دوست
و عروفر و طایع این بیت بر شاهزاده **عاقبت سر رشته کارش و پیرانی رسد** هر که از نیکان برید و بایان همسایه

و گفت در دنیا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من با تو بکی کردم جز از تو بدی ندیدم این سخنان بزرگان پادشاه
اسلام میگذاشت و از بیعت دید و ان مبارکش سیلابه سر شک جاری میگذاشت و بامرای ارکان دولت که در که میخواهم که
بین تنال روشنه اقبال آیینی نرسا نم که دلم از مهر او بیقرار است و جانم در سلسله رحم او سنوار امایک بار فریاد بر آورند

که ای سلطان عالم بیت **ترا از چوبر و دشمن ظفر داد** **بجام دوستانش سر جدا کن** **و کوخوای ثواب نیکه مران**

طبع انجبان برادر با گن **خسرو صاحبقران دانست که بقای ارباب قنای دولت بست با کراه و اجبار بقبتل**

شاهزاده ابابکر رضا داد **ملک از م بر سر نمی تا بد** **خواه بیکانیکه و خواهی خویش** **قضای خدای تنال عثمان**

و جوان را از رنج برکنده و در وضع امید و دستان را چون بخت نیره دشمنان ساخته صاحبقران مظفر و مسعود از نوای فیروز
قندبراه مشند مقدس منو تو جدار سلطنت هرات کشت و کان ذلک فی شهر صفره شمس و ثنائین و ثنائیه که روز دولت
این پادشاه جم قدر از راه سال فتحی و بهر ماه فتوحی بود و خواهد بود **هر فتح کاسمان نندش ستای کار** **چون بگری مقدمه فتح بیکر است**

لاجرم ازین قس کار با مصابت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته
 دین درگاه کردند و شنباه توصل میجوید و با پادشاه در مقام اخلاص و طاعت زندگانی میکنند و فقر و غریبای خراسان
 و فضل حایت و کف رعایت این حضرت مرقه و آسوده ذات ملک صفات خسروانه را همواره بر اعتدای اعلام دین و رواج
 شریعت مایل است و کار عملی اسلام بدور دولت و بر وفق و معاش غرباد فقر از مرتب مفسدان و ظالمین و قطار
 الطین در دولت او مخدول و بدینان و بداندیشان یکی متاصل اند خراسان و خراسانیان را حق تعالی بکمال
 که بحیثیت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه لغافت اند در مراحل و منازل که همواره در اوان و قتلستان بودند حالا
 مستحقان و خادمان در رابط و لقاء در خدمت مسافران مشغول اند قنات که از عهده هجوم چنگیز خان چون باب کرم
 بنجلان مدس بود اکنون سفره کریمان جاریست و رباطی که از عهده محمود قاضی و بران بود چون زلف جمویان پریشان
 اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهاقین و رعایت بر تبه رسیده که اکنون بنشین فلک مغنّین بر جمع و هتاقین
 حاصل است و بازار خرمن سنبلا از رشک این مزایع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال این خسرو نجسته آمال را که واسطه
 اسن انان و پناه اهل ایمانست بر سالهای مدد و خلد دار و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شنبستان دولت
 و سرو بوستان چشمند اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه و فرخای پاینده و مستدام دارد و تاقیام قیامت سلطنت و
 خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقرر باد هر روز فتحی تازه و دولتی بی انداز و نصیب این خسرو نجسته نهادایت
 ازان مشیر کادری و نصیر [ولایتستان باش و آفاق کبر]

قدّمات الکتاب محمود و الکلام والعلی و الجود و الشاقدّم بتالیف و التحریره الّه کراه اقل عباد الله دولت شتابین
 علاء الدوله الغازی الصلح الله اید شانه فی شمس علی قعیده الحرام ۱۸ هجری النبوی

آکشی

فروش این کتاب و کتابهای که در بونی درستی همی برای امتحان سال ۱۴۰۱ تا سال ۱۴۰۴ مقرر شده در اداره
 خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در همی محلّه کار می یافت می شود

Post Graduate Library
 College of Arts & Commerce, O. U.

